

بسم الله الرحمن الرحيم
المستغاث بك يا صاحب الزمان
دفترچه راهنمای سفینه ملکوتی انسان

فهرست

- مرحله اول: آنچه گذشت!!! ۵
- مرحله دوم: آنچه گفتم گزارشی از سفر من با دفترچه راهنمای سفینه من، یعنی همان قرآن است ۸
- مرحله سوم: نگرشی آیه‌ای به زندگی ۱۴
- بیان برخی از نشانه‌های عمومی که خدا در زندگی ما برای هدایت شدن به اموری بیان کرده است ۱۵
- نشانه اول: جنین در رحم مادر ۱۵
- نشانه دوم: مرگ ۱۷
- نشانه سوم: زنده شدن طبیعت بعد از مرگ آن ۲۰
- نشانه چهارم: بت‌ها و ریشه آنها و بت شکن‌ها! ۲۱
- نشانه پنجم: پوچی لذت‌ها ۲۴
- نشانه ششم: آثار باستانی ۲۶
- نشانه هفتم: ضعف علوم و تغییرات آنها ۲۷
- نشانه هشتم: انسان موجودی در غایت ضعف است که غالباً توهم زده می‌شود و فکر می‌کند که خیلی بزرگ و قدرتمند است! ۲۹
- نشانه نهم: نشانه‌های ضعف هر معبودی جز او! ۳۱
- دو مانع بزرگ از دیدن نشانه‌ها و عبرت گرفتن از آنها: تکبر و دل بستن! ۳۴
- بررسی اشکالاتی به این نشانه‌ها و پاسخ آنها: ۳۵
- مرحله چهارم: بیان برخی از سنن و قوانین جاری در هستی ۴۰

- دسته اول قواعد و قوانین: قواعد مربوط به بازیکن! یا همان قواعد مربوط به انسان شناسی و خود شناسی! ۴۴
- قاعده اول: قاعده قدرت بر حرکت و جهت حرکت! ۴۵
- قاعده دوم: بیماری و سلامت بُعد اصلی وجود ما، قلب! ۵۰
- قاعده سوم: سه گناه اصلی ابتدای کار! ۵۴
- دسته دوم قواعد و قوانین: قوانین مربوط به هستی و مسیر! یا همان قوانین مربوط به جهان بینی و جهان شناسی! ۶۰
- قانون صفرم: مأموریت نهایی! ۶۰
- قانون اول: سختی‌های دنیا برای ابتلاء و امتحان و تمحیص ۶۶
- قانون دوم: امهال و املاء و استدراج ۶۷
- دسته سوم قواعد: قواعد مربوط به نشانه‌ها! یا همان قوانین مربوط به زبان صحبت کردن خدا با هر فرد! یا زبان تجربه‌های دینی! ۶۹
- قاعده اول: چه طور نشانه‌های مخصوص در زندگی ما بیشتر شود؟! ۶۹
- قاعده دوم: فرق نشانه خاص با توهّم! ۷۲
- مرحله پنجم: تعمیق خود شناسی و جهان شناسی (مسیر شناسی) و نشانه شناسی ۷۲
- تمرکز عقل و احساس و دو بال پرواز ۷۳
- اما هوای نفس ۷۷
- اصلاح عمل ۷۷
- اما اگر اصلاح نباشد، چه می‌شود؟ قساوت جایگزین آن می‌شود ۷۸
- تواضع و تکبر: تکبر! چیزی در حد کفر! ۷۹
- منشأ کبر چیست؟ ۸۱
- درمانهایی برای تکبر ۸۱
- قوانینی در مورد تکبر ۸۳

- ۸۶.....نشانه‌های تکبر و تواضع
- ۸۷.....کلام آخر در بحث تکبر
- توکل و خودپرستی و دیگر پرستی: توکل! فهمیدن نهایت ضعف خود و حس کردن دست مدیریت خداوند در تک تک اجزای هستی..... ۸۷
- ۸۸.....توکل بدون تواضع پیشین، توجیه‌گری است!
- ۸۹.....معنای صحیح توکل
- ۸۹.....توکل چه فائده‌ای دارد؟
- ۹۰.....توکل و اطمینان به او: گویا توکل بادیان کشتی وجود ماست!
- ۹۱.....توکل و وظیفه محوری نه نتیجه محوری
- ۹۱.....توکل و زمان! انسان بسیار عجول است!
- ۹۲.....صبر و جزع: صبر! سکان کشتی وجود ما.....
- ۹۲.....معنای صبر و اقسام صبر
- ۹۵.....فوائد صبر
- ۹۶.....صبر و خدا
- ۹۸.....خوف و رجاء
- ۹۸.....از چه باید ترسید؟
- ۱۰۰.....به چه باید امید داشت؟
- ۱۰۰.....ترس چیست؟ امید چیست؟ یأس چیست؟
- ۱۰۱.....سفینه دو موتور!.....
- ۱۰۱.....خوف و رجاء در نظام قوانین و نشانه‌ها.....
- ۱۰۲.....یک علامت خوب برای اینکه بفهمیم اگر نعمتی آمد، گرفتار استدراج نشده‌ایم.....

معنای خوف الله.....	۱۰۳
یک دستور کاربردی فوق العاده از فوائد خوف الله.....	۱۰۳
خوش بینی به خدا - حُسن الظن بالله.....	۱۰۳
مروری بر آسیب اصلی خوش بینی ناصحیح.....	۱۰۴
روش رسیدن به خوف الله.....	۱۰۶
آماده سازی برای بحث مرحله بعد.....	۱۰۶
مقام رضا.....	۱۰۷
حل مسأله حرص از طریق رضا.....	۱۱۰
علت اصلی حرص: جهل.....	۱۱۳
بیان دیگری از جهل به عنوان علت اصلی حرص: دنیا دوستی.....	۱۱۳
معنای قناعت و دنیا و آخرت.....	۱۱۴
جمع بندی بحث حرص و زهد و قناعت و ارتباط آن با مقام رضا.....	۱۱۶
حل مسأله حسد از طریق رضا.....	۱۱۶
ریشه کفر.....	۱۱۷
اهل علم و حسادت!.....	۱۱۷
حسود با دیگران چه می کند؟ با خود چه می کند؟.....	۱۱۸
منشأ همه بدی ها: جهل و منشأ همه خوبی ها: عقل.....	۱۱۸
نشانه های عاقل.....	۱۱۹
عقل و شیطننت.....	۱۲۲
عقل و وسواس.....	۱۲۳
نابودگران عقل.....	۱۲۳

نقش شریعت در تحقق مراحل سابق.....	۱۲۵
عبادتی نا شناخته به نام نماز!.....	۱۲۶
اسرار آداب ظاهری.....	۱۳۳
جمع بندی.....	۱۴۳
جهت مشترک تمام احکام دین.....	۱۴۴
فریضه و سنت و تجلی ولایت در احکام شریعت.....	۱۴۴
نقش ولایت در نظام تبیین شده.....	۱۴۵
جمع بندی.....	۱۴۶
انواع خدا پرستی.....	۱۴۷
اسماء الله در زندگی ما.....	۱۴۹
ذکر و نسیان.....	۱۵۸
مؤخره! بر وزن مقدمه!.....	۱۶۴
منابع.....	۱۶۶

مرحله اول: آنچه گذشت!!!

در بازی زندگی، شناخت بازیکن در درجه اول اهمیت دارد. باید بفهمیم امکانات مرکبی که در زندگی سوار آن هستیم و بازی زندگی را با آن طی می کنیم چه مقدار است و آن امکانات چه طور کار می کنند و چه نسبتی با یکدیگر دارند.

حرف های عجیبی می زنم؟ معنایش را چه قدر فهمیدید؟

معمولاً افراد شناخت خوبی از خودشان ندارند. گاهی نسبت به بدنشان شناخت دارند ولی خودشان را نمی شناسند. وقتی می گوئیم خودتان را معرفی کنید، محل تولد و اسم و فامیل و رشته تحصیلی و شغل و سطح حقوقی را مطرح می کنند در حالی که هیچ یک از اینها معرفی خود آنها نیست. آیا واقعا اینها معرفی شماست؟! خیر! اینها همه معرفی بیرون شماست! بلکه گاهی معرفی بیرون شما هم نیست و صرفاً یک سری امور اعتباری و قراردادی است که حتی بیرون شما را هم معرفی نمی کند بلکه صرفاً گزارشگر قراردادهای و نظرات بخشی خاص از افراد جامعه درباره شماست!

ما معمولا آن قدر غرق در زندگی می‌شویم که به کلی از خود غافل می‌شویم! آن قدر اسم و رسمها و نظرات دیگران برایمان مهم می‌شود که خود را فراموش می‌کنیم یا به خود کم توجه می‌شویم.

کسی که خود را نشناسد، مانند کسی است که در یک بازی رایانه‌ای، سوار یک وسیله جنگی شده باشد و اطلاعات بسیار کمی نسبت به آن وسیله داشته باشد. طبیعی است که او نمی‌تواند بازی را به خوبی طی کند.

یا می‌توان مثال زد به کسی که سوار یک سفینه فضایی شده است ولی نمی‌داند چیست! وقتی داخل اتاق فرمان آن می‌شود با دکمه‌ها و اهرم‌ها و عقربه‌های بسیار زیادی مواجه می‌شود! طبیعی است که به راه انداختن این وسیله پیشرفته، کار هر کسی نیست! فرض کنید یک دکمه بزنید و چراغی روشن شود و دکمه بعدی را که بزنید، همان چراغ هم خاموش شود! در ادامه با زدن چند دکمه، سطح عقربه‌ای بالا بیاید ولی با زدن دکمه‌ای دیگر آن عقربه دوباره به سطح اولیه خود برگردند! فرض کنید ساعت‌ها با آن دکمه‌ها و اهرم‌ها مشغول شوید ولی کار به پیش نرود.

اینجاست که ضرورت یک راهنما را درک خواهید کرد. شاید اگر اولاً به شما می‌گفتند این وسیله دفترچه راهنمایی دارد، بی‌اعتنایی می‌کردید و می‌گفتید نیازی نیست ولی بعد از اینکه آرام آرام آن را شناختید و با آن درگیر شدید و موفق به راه انداختن آن نشدید، آنگاه ضرورت یک راهنما را با گوشت و پوست خود می‌چشید.

لذا قدم اول برای به راه انداختن سفینه وجود، شناخت آن است. اول باید بفهمیم که در حد یک ابزار ساده مثل یک دوچرخه یا گاری نیستیم. این را زمانی می‌فهمیم که با وسیله درگیر شویم و موفق به راه انداختن آن نشویم.

پس قدم دوم تجربه است! مدتی مشغول به راه انداختن سفینه وجود خودمان شویم! معمولا تا طعم شکست را نچشیم، کمتر به ضرورت راهنما آگاه می‌شویم.

قدم سوم چیست؟! شناخت راهنمای صحیح! فرض کنید به شما یک دفترچه بدهند و ادعا کنند که این دفترچه راهنمای به راه انداختن سفینه است. چه خواهید کرد؟ یک راه حل این است که دفترچه را بخوانید و ببینید که آیا ربطی به سفینه دارد یا خیر. بعد از اینکه مطمئن شدید دفترچه مربوط به این سفینه است، هنوز این احتمال وجود دارد که مطالب داخل آن باطل باشد و حاصل اوهام و خیالات نویسنده آن باشد! یا حتی ممکن است کسی برای گمراه کردن شما آن را نوشته باشد! یک راه حل این است که محتوای دفترچه را بیازمایید! فرض کنید دفترچه به شما بگوید، دکمه ۳۴۸ را بزنید! وقتی زدید، ببینید چراغی روشن شد! بعد به شما بگوید اهرم ۸۴ را در ۳۷ درجه قرار دهید! بعد از آن ۳ چراغ دیگر روشن شود! بعد بگوید به ترتیب ۲۰ دکمه دیگر را بزنید! بعد بگوید دکمه ۴۹ و ۷۲ را با هم فشار دهید! شما هم با انجام هر مرحله ببینید اتفاقات به ظاهر مثبتی در حال رخ دادن است. مثلاً چراغ‌های بیشتری روشن می‌شود و عقربه‌های بیشتری روی سطح بالاتر قرار می‌گیرند. بعد از مدتی ادامه دادن به انجام دستورات دفترچه، صدای موتور فضاپیما بلند می‌شود. آرام آرام اتفاقاتی در حال رخ دادن است. با انجام هر مرحله یقین شما به محتوای دفترچه بیشتر می‌شود! حتی اگر دفترچه را به صورت اتفاقی پیدا کرده باشید و ارتباطش را با سفینه به شما نگفته باشند، احتمالاً الآن کاملاً مطمئن هستید که این دفترچه راهنمای سفینه شماست!

ممکن است دفترچه اطلاعاتی در مورد دکمه‌هایی به شما بدهد که شما از وجود آنها خبر هم نداشتید! مثلاً ممکن است بگوید: از روی صندلی خود بلند شو! اهرمی در زیر آن قرار دارد و آن را فشار بده! بعد از فشار دادن اهرم، سطحی از سقف کنار می‌رود که در زیر آن ده‌ها دکمه قرار دارد! شما از وجود این دکمه‌ها خبر هم نداشتی ولی این دفترچه شما را آگاه کرد و حالا به شما دستوراتی در مورد کم و کیف کار کردن با دکمه‌های جدید می‌دهد!

عجب دفترچه عجیبی است! گویا طراح سفینه آن را نوشته است!

دوستی از راه می‌رسد و می‌پرسد با این وسیله چه می‌خواهی بکنی؟!

می‌گویم نمی‌دانم! من فقط زمین را می‌شناسم ولی مثل اینکه این وسیله زمینی نیست! می‌خواهد ما را به آسمان ببرد!

عجب! به کجای آسمان! نمی‌دانم! ناگهان به صفحات بعدی نگاهی می‌اندازید!

عجب! مسیر و ویژگی‌های مسیر را شرح داده است! جزئیات پرواز و دکمه‌هایی که برای طی مسیر لازم است، نیز بیان کرده است!

چه دفترچه عجیبی!

بالاخره فضاییما راه می‌افتد و از زمین کنده می‌شود. من به دقت دستورات دفترچه را پیگیری می‌کنم. مرحله به مرحله دقیقاً همانطوری اتفاق می‌افتد که در دفترچه شرح داده شده است.

البته همه چیز در دفترچه نیامده است. در راه با چیزهایی مواجه می‌شوم که صریحاً در دفترچه خبری از آنها نیست ولی گویا آنها برای راهنمایی من قرار داده شده است.

راستی در دفترچه یک قسمتی دارد با عنوان «نشانه شناسی»! «راهنما شناسی»! گویا این قسمت برای این است که من بفهمم از این نشانه‌های موجود در راه، چه باید بفهمم و چه استفاده‌ای کنم.

آری! این سفینه وسط یک جنگل سبز قرار گرفته بود و حتماً کسی آن را برای من گذاشته بود. این دفترچه را هم احتمالاً همان کس به دست من رساند! و این مسیر را هم احتمالاً همان فرد برنامه ریزی کرده است! هر که بود و هر چه هست، زمینی نیست. آسمانی است.

توضیحاتش از آسمان و نشانه‌های آن کاملاً دقیق است. پیداست که دستی بر آتش دارد. گویا تمام مسیری که من رفته‌ام، بارها دقیقتر از من دیده است.

نشانه بودن خیلی از نشانه‌ها را وقتی می‌فهمم که دفترچه توجه من را به آن نشانه جلب کند! و الا آن قدر مسأله دقیق است که من حتی توجه اولیه به آن نشانه نیز برایم تا قبل از تذکر دفترچه، حاصل نشده بود.

کمی که پیش می‌روم صدای بی سیم سفینه فعال می‌شود.

صدایی با من سخن می‌گوید! گویا دارد در مورد دفترچه سخن می‌گوید. نکات و ظرائفی را در مورد جزئیات طی مسیر می‌گوید که من ابتداء از دفترچه نمی‌فهمیدم ولی با توضیحات صدای بی‌سیم، می‌توانم بفهمم.

عجب سفری! چه قدر پیچیده است و گویا به همین خاطر چنین راهنمایی‌هایی برای من قرار داده شده است. پیداست که بناست به مقصد مهمی برسم...

مرحله دوم: آنچه گفتم گزارشی از سفر من با دفترچه راهنمای سفینه من، یعنی همان قرآن است
بگذار بیشتر شرح دهم.

روزگاری از خودم جز خوردن و خوابیدن و لذت بردن، چیزی نمی‌دانستم. حتی دانستن را هم برای لذت‌های کنارش پیگیری می‌کردم. همین‌ها بود و نه بیشتر. گویا من چیزی شبیه به یک حیوان بودم و البته کمی پیشرفته‌تر.

اگر حیوانات می‌خوردند من هم می‌خوردم ولی غذاهایم کمی بهتر بود. مثل یک حیوان اگر کسی آزارم می‌داد بر آشفته می‌شدم و در صدد تلافی بر می‌آمدم و اگر از عهده آن بر نمی‌آمدم فرار می‌کردم، البته کمی پیشرفته‌تر! مثلاً تلافی‌ها کمی پیشرفته‌تر بود و البته همین طور بودند فرارها! ناگفته نماند که برخی از حیوانات در همین‌ها از من قوی‌تر بودند! من چنگال‌های ضعیفی داشتم ولی برخی از حیوانات خیلی قوی هستند. من زودتر از بسیاری از حیوانات از خیلی از مسائل آزرده می‌شدم.

خلاصه اینکه از زندگی، چیزی جز زندگی گاوی نمی‌فهمیدم، البته گاهی کمی پیشرفته‌تر و گاهی ضعیفتر!

اما آرام آرام فهمیدم که من یک گاو نیستم!

فهمیدم که ویژگی‌های زیادی در وجود من هست که من فقط از برخی از آنها که اتفاقاً گاو هم آنها را دارد استفاده می‌کنم!

کار من شبیه کسی بود که از یک ابزار ۵۰۰ کاره، فقط به عنوان پیچ گوشتی استفاده می‌کردم! چون نمی‌دانستم که ۵۰۰ تا کار از این وسیله بر می‌آید که اصلاً پیچ گوشتی، جزو کوچکترین آنها محسوب می‌شود!

آرام آرام فهمیدم یک وسیله فوق پیشرفته روی زمین هستم که بناست کارهایی بکند ولی هر چه با خودم درگیر می‌شدم نمی‌توانستم خودم را به راه بیاندازم. گویا یک ابزار فوق پیشرفته بودم که برای بهره‌گیری از آن باید رمزها و قفل‌های پیچیده‌ای باز می‌شد که هر چه با آنها کار می‌کردم موفق به باز کردنشان نمی‌شدم.

قرآن به دست من رسید. آرام آرام با قرآن آشنا شدم! توانستم قفل‌هایی را باز کنم و سفینه وجودم را مقداری به راه بیاندازم. خیلی از مشکلات حل شد. آرام آرام فهمیدم که این دفترچه فقط دفترچه راهنمای من نیست. گویا سیر تا پیاز مسیر و نشانه‌های مسیر و مبدأ و مقصد در آن ذکر شده است.

بگذار حرفم را در قالبی دیگر برایت بگویم. برای اینکه مقصودم را برسانم، ابتداء یک مثال می‌زنم. در هنگام خواندن مثال، لطفاً به حواشی نوشته مراجعه نکنید و صرفاً نوشته را با دقت بخوانید. سپس وقتی به انتهای نوشته در این بخش رسیدید، شروع کنید نوشته را از نو ولی این بار با خواندن حواشی بخوانید.

فرض کنید شما در حال انجام یک بازی کامپیوتری هستید.^۱ فرض کنید که شما وقتی داخل بازی می‌شوید داخل یک شهر بزرگ قرار دارید. یک زمان شما می‌دانید که این بازی سازنده‌ای دارد که برای شما مأموریت‌هایی آماده کرده است که شما آن مأموریت‌ها را انجام دهید و به تدریج در مراحل بازی پیشرفت کنید و به سطوح بالاتر بروید. می‌دانید که بازی هدفی دارد که شما باید به آن برسید. عادتاً اگر واقعا بنا باشد که مأموریتی داشته باشید و بازی هدفمند باشد^۲، سازنده بازی برای شما در قسمت به قسمت بازی، «نشانه‌ها» و «آیاتی» قرار داده است که شما با دیدن آنها پی به رسالت و مأموریت خویش ببرید و بتوانید به سطوح بالاتر بازی دست پیدا کنید.^۳

یک زمان هم بازی سازنده‌ای ندارد و صرفاً به صورت اتفاقی یک سری کد کنار یکدیگر قرار گرفته است و اتفاقی یک بازی ساخته شده است و شما که می‌آید در این بازی شرکت کنید، هیچ هدف خاصی در بازی دنبال نمی‌کنید. شما در حالت دوم، اصلاً به دنبال نشانه‌های سازنده بازی برای خودتان نمی‌گردید! چون سازنده وجود ندارد و هدفی در این بازی یافت نمی‌شود. آنچه که هست این است که یک سری کد صفر و یک یا کدها، توسط یک کودک که ضرباتی بی حساب به صفحه کلید رایانه زده است، کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و اتفاقاً یک بازی به وجود آمده است که اتفاقاً ممکن است هیچ هدفی هم نداشته باشد. صرفاً یک فضای شهری است که شما به عنوان یک شخصیت در آن قرار گرفته‌اید و نه هدفی در بازی وجود دارد و نه قرار است چیزی به جایی برسد. اگر شما در این حالت، بیهوده برای وقت گذراندن مشغول بازی شوید، به هیچ وجه دنبال نشانه‌های سازنده بازی نمی‌گردید. صرفاً در شهر ول می‌چرخید و به این سو و آن سو می‌روید و حتی اگر به دنبال چیزی باشید هم به جایی نمی‌رسید!

^۱ آیه‌ای در قرآن داریم که زندگی پستتر، صرفاً مشغله و بازی است و زندگی آخرت است که حقیقتاً زندگی است اگر می‌دانستند. (آیه ۶۴ سوره عنکبوت) (وَ مَا هِيَ الْحَيَاءُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ). زندگی پست‌تر یعنی زندگی‌ای که برادر من در بازی داشت. یک زندگی بی هدف که صرفاً مشغله و بازی و چرخیدن و بدون هیچ هدفی است. صرفاً مشغول لذت بردن از لحظه هاست ولی این نوع بازی کردن، هیچ فائده‌ای ندارد بلکه به نسبت به بازی واقعی، لذتی هم ندارد. بازی حقیقی، بازی هدفمند است که برای رسیدن به مراحل و سطوح بالاتر است.

^۲ آیه ۲۷ سوره ص چنین است: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَلُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ. و ما آسمان و زمین و بین آن دو را بیهوده خلق نکردیم. آن (خلق کردن بیهوده و بی هدف) پندار و توهم کسانی است که کفر ورزیدند. پس وای بر کسانی که کفر ورزیدند از آتش.

بعدها در همین نوشتار مفصلاً برایت در مورد آتش سخن خواهم گفت. فعلاً ذهنت را درگیر آن نکن.

^۳ همانا در رفت و آمد شب و روز و آنچه خدا در آسمانها و زمین خلق کرده است، نشانه‌هایی است برای گروهی که اهل تقوا هستند. همانا کسانی که امیدی به ملاقات ما ندارند و به زندگی پستتر راضی شدند و به آن مطمئن شدند و کسانی که از آیات و نشانه‌های ما غافل هستند، آنها جایگاهشان آتش است به خاطر آنچه که کسب کردند. (یونس، ۷).

خداوند در این آیات به خوبی بیان می‌کند که صحنه زندگی این دنیا پر از نشانه‌ها است و کسانی که اهل تقوا و پرهیزکاری هستند این نشانه‌ها را درمی‌یابند اما کسانی که امیدی به ملاقات خداوند ندارند و زندگی را صرفاً همین زندگی پستتر میدانند و به آن راضی هستند و به آن خوش هستند، اینها از نشانه‌های خدا غافل هستند و در نتیجه بعداً به سزای اشتباهات خود خواند رسید.

شاید حرف کسانی که تصور می‌کنند جهانی با این نظم‌های حیرت آور، بدون آفریننده‌ای حکیم و هوشمند است، خنده دارتر از تصورات کسی باشد که فکر کند مثلاً بازی Warcraft 3، به صورت اتفاقی بر اثر ضربات بی حساب یک کودک بر روی صفحه کلید یک کامپیوتر به وجود آمده است!

اما من الآن در صدد رد یا اثبات آن حرف نیستم. من حرف‌های تازه‌ای دارم که احتمال قوی تا به حال به آنها نیاندیشیده‌ای.

زمانی که برادر کوچکم سن و سال کمی داشت، یک بازی استراتژی بسیار هدفمند و پیشرفته در کامپیوتر منزل ما نصب شده بود و برادر کوچکم گاهی مشغول آن بازی می‌شد ولی چون بچه بود، قدرت فهم عمق بازی را نداشت و بلکه اصلاً قدرت درک هدفمندی و ظرافت‌های بازی و کشف «نشانه‌های» سازنده بازی را نداشت! لذا به صورت سرگردان داخل فضای بازی مشغول چرخیدن می‌شد و به هیچ نتیجه خاصی هم نمی‌رسد. صرفاً مشغول «لذت بردن» از فضای بازی بود! هر چه به برادر می‌گفتم: داداش! این بازی این طوری نیست. باید دنبال فلان چیزها بگردی تا بتوانی به فلان مأموریت‌ها عمل کنی و به مرحله‌ها و سطح‌های بالاتر برسی، نمی‌توانست درک کند. به من می‌گفت: من مشغول بازی هستم و همین را دوست دارم. نمی‌خواهم کارهای سختی که تو می‌گویی را انجام دهم!

به برادر می‌گفتم: این بچه بازی‌ها چه فایده‌ای دارد! اصلاً شیرینی بازی به همین کارهایی است که تو به آن می‌گویی: «سختی»! بدون اینها نمی‌توانی به سطح‌های بالاتر برسی و از لذت‌های جالبتر بازی بهره‌مند شوی! اما او قبول نمی‌کرد!

گاهی مادرم می‌گفت: احمد! رهایش کن! بگذار مشغول باشد! پس بزرگ خواهد شد و خواهد فهمید!

من هم می‌گفتم: بله مادرم! برادر، صرفاً ظاهری از بازی را می‌داند و از اهداف بازی و جذابیت‌های نتایج بازی غافل است.^۵ گویا فهمش به همین مسأله منحصر شده است^۶ و هیچ تصویری نسبت به حرف‌های من ندارد. او صرفاً به دنبال لذت لحظه‌ای است و اصلاً حواسش نیست که اگر سختی‌هایی را تحمل کند، چه مراحل جذابی در پیش روی او قرار خواهد داشت.

افسوس...

برگرد و نوشته را این بار به همراه حواشی آن بخوان! تا تو را با کتابی عجیب آشنا کنم. برای اینکه این کتاب را بهتر بفهمی، مثالی می‌زنم.

^۴ حَجَر، ۳: ذَرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ: پس آنها را رها کن بخورند و بهره‌مند شوند و آرزو آنها را مشغول کند پس در آینده خواهند دانست. البته فرق این جمله من به برادر این بود که رفتار بچگانه برای او عیبی نداشت ولی بر انسانی که دارای عقل است ولی هنوز به زندگی پستتر اکتفا می‌کند و از فرصت و عمر خود استفاده نمی‌کند، عیب بسیار بزرگی است.

^۵ روم، ۷: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ: ظاهری از زندگی پستتر را میدانند و آنها از آخرت غافل هستند.

^۶ سوره نمل، ۶۶: بَلْ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ الْمُرْسَلِينَ كَذَّبُوا عَنْهُمْ فَأْتَيْنَاهُمْ فِي الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ الْمَصْلُومُونَ: پس علم ایشان تا ابتدای آخرت است و به آخرت نرسیده است بلکه آنها نسبت به آخرت در شک هستند بلکه آنها نسبت به آخرت نابینا هستند.

فرض کن در حال بازی در یک بازی کامپیوتری هستی! در یک فضای شهری قرار گرفته‌ای. با زدن یکی از گزینه‌هایی که پیش روی تو قرار دارد مثلاً گزینه missions به معنی مأموریت‌ها، با فهرستی از مأموریت‌ها مواجه می‌شوی! مثلاً گفته است که کار اول این است که به فلان نقطه شهر بروی و فلان بمب را خنثی کنی. کار دوم این است که بعد از خنثی شدن بمب، تا کمتر از ۳ دقیقه خود را به فلان نقطه برسانی و همین طور مأموریت‌های دیگری که برای تو ذکر شده است.

در ابتدای راه، ممکن است احتمال دهیم که شاید این بازی صرفاً با ضربات بی حساب یک کودک بر روی صفحه کلید شکل گرفته باشد و شاید این فهرست مأموریت‌ها هم واقعی نباشد و صرفاً یک فهرست باشد که اتفاقی چنین نظمی دارد و شاید اگر به فلان نقطه شهر بروی و اصلاً بمبی در کار نباشد یا مثلاً امکان خنثی کردن آن نباشد یا مثلاً بعد از خنثی شدن، شاید اصلاً نشود در کمتر از ۳ دقیقه به نقطه دیگر معین شده رفت یا شاید اگر در ۴ دقیقه هم بروی مشکلی نباشد و شاید اصلاً نقطه دیگر وجود نداشته باشد یا شاید اصلاً کل مأموریت‌ها بیهوده باشد و بعد از انجام همه آنها، هیچ اتفاقی نیفتد و شما خود را بیخود به زحمت انداخته باشید و هزاران احتمال دیگر!

البته من هم مثل هر انسان عاقل دیگر، قبول دارم که این احتمالات بعد از مشاهده نظم ابتدائی بازی، بسیار بسیار بعید است ولی هستند افرادی که این احتمالات را جدی می‌گیرند، هر چند که از نظر علم احتمالات، این احتمال بسیار بسیار ناچیز و بسیار بسیار نزدیک به صفر است!

من هم فعلاً در صدد نفی این احتمال بسیار ناچیز نیستم بلکه حرف‌های دیگری برای گفتن دارم!

فرض کنید که شما در تعارض بین این احتمال بسیار کم و بین احتمال جدیتر و بسیار قوی، احتمال $99/99999999$ را بر احتمال کمتر از $1/00000000000000000000$ مقدم می‌کنید و شروع می‌کنید به انجام دادن مأموریت‌ها. وقتی به فلان نقطه شهر می‌رسید، می‌بینید که بمبی هست و می‌روید کنار آن و سعی می‌کنید آن را خنثی کنید و می‌بینید که ابزار خنثی کردن بمب برای شما وجود دارد و توانستید بمب را خنثی کنید. بعد می‌بینید زمان سنج بازی فعال شد و از ۳ دقیقه به صورت شمارش معکوس در حال نزدیک شدن به صفر است و مثلاً یک بردار جهتدار برای شما فعال شد که شما را به فلان قسمتی که در فهرست مأموریت‌ها معین شده است، راهنمایی می‌کند! هر کدام از این اتفاقات که می‌افتد، یقیناً شما به اینکه این صفحه مأموریت‌ها واقعی و هدفمند است و قرار است شما را به یک جایی برساند که ارزش دارد، بیشتر می‌کند!

من یک کتابی می‌شناسم که برای صحنه زندگی دقیقاً چنین وضعیتی دارد. شبیه صفحه missions (مأموریت‌ها) و نیز صفحه help (راهنما) در بازی‌هاست! یعنی از طرفی مأموریت‌های صحنه زندگی را برای به صورت مرحله به مرحله معین کرده است و از طرفی سیر تا پیاز بازی زندگی و ابزارهایی که در این بازی باید از آنها استفاده کنی به همراه نوع استفاده آن موجود است!

مثلاً اینکه برای باز کردن درها باید چه دکمه‌ای بزنی یا برای پرش در بازی یا استفاده از اسلحه‌های مختلف و شیوه کار با آنها یا مثلاً نحوه راندن اتومبیل‌ها و نیز معنای عقربه‌های مختلفی که در کنار صفحه برای ما گذاشته شده است، معمولاً در قسمت help بازی‌ها بیان شده است.

من کتابی می‌شناسم که کلید درهای بسته زندگی را بیان کرده است. کتابی که کل صفحه بازی زندگی و قوانین و حساب و کتاب‌های حاکم بر آن را شرح داده است.

این کتاب، ما را با ابعاد مختلف ماشین انسانی که سوار بر آن هستیم آشنا می‌کند و عقربه‌های وضعیت‌های مختلف ابعاد وجودمان را شرح می‌دهد.

به خوبی بیان می‌کند که چه زمان کدام عقربه در کجا قرار می‌گیرد و چه طور باید وضعیت آن را بهبود بخشید!

دقیقا مانند صفحه missions، مواجهه ابتدایی ما با صفحه help هم مواجهه‌ای مشکوک است ولی هر چه به محتوای آن عمل کنیم و ببینیم که دقیقا دارد وضعیت بازی را به درستی شرح می‌دهد، اطمینانمان به آن بیشتر می‌شود.

بگذارید یک مثال دیگر هم بزنم! البته قبلا این مثال را گفتم ولی این بار ابعاد بیشتری از آن را می‌گویم و تو هم آن را بهتر می‌فهمی!

فرض کنید با یک وسیله بسیار پیشرفته مواجه می‌شوید که مثلا شکل خاصی دارد و خیلی بزرگ است و مثلا دری دارد که وقتی شما داخل آن می‌شوید، یک اتفاقی می‌بینید که در آن پر است از عقربه‌های مختلف و دکمه‌ها و اهرم‌های متنوع! یک احتمال این است که کل این وسیله بیهوده ساخته شده باشد و هیچ حساب و کتابی در کار نباشد! یک تکه آهن دور بی‌خاصیت است که همین طوری به صورت اتفاقی در طبیعت شکل گرفته است و این اشکال خاص به وجود آمده است! البته احتمال دیگر قویتر هم هست که این وسیله رسالت خاصی دارد و برای هدف خاصی ساخته شده است و این دکمه‌ها و اهرم‌ها قرار است کار خاصی بکنند!

فرض کنید شما شروع می‌کنید به زدن دکمه‌ها و بالا و پایین کردن اهرم‌های متنوعی که در این اتاق هست!

مثلا یک دکمه را می‌زنید و می‌بینید که با زدن آن، سه تا چراغ روشن می‌شود! وقتی دکمه دیگری را می‌زنید، سه چراغ قبلی خاموش می‌شود و یک چراغ دیگر روشن می‌شود. اهرمی را پایین می‌آورید، ناگهان همان یک چراغ باقیمانده هم خاموش می‌شود! هر چه دکمه‌ها و اهرم‌های بسیار زیاد را می‌زنید، وضعیت مشابهی اتفاق می‌افتد که عملا کار به جایی نمی‌رسد و اتفاق خاصی نمی‌افتد.

پیدا است که به راه انداختن چنین ماشین پیچیده‌ای، شبیه باز کردن یک گاوصندوق پیشرفته است که باید مراحل بسیار متعددی مرحله به مرحله و با دقت انجام شود تا این وسیله کار کند و اگر این مراحل دقیقا پیاده نشود، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد و عملا در گاوصندوق باز نخواهد شد.

حال فرض کنید، کسی به شما یک دفترچه راهنما بدهند که روی آن عکس این وسیله پیچیده است و در آن نوشته است که قرار است دستورات به راه انداختن این وسیله را مرحله به مرحله بیان کند.

ابتداء این احتمال به صورت قوی وجود دارد که این دفترچه دروغ باشد یا مربوط به این وسیله نباشد. فرض کنید که شما برخی از دستورات این دفترچه را به ترتیب اجرا کنید. مثلاً بگویید دکه شماره ۷۸۰ را بزن! شما هم بزنید و ببینید که مثلاً یک چراغ روشن شد. بعد بگویید که اهرم شماره ۴۱۰ را در وضعیت ۴۷ درجه قرار بده! بعد شما این کار را بکنید و ببینید که ۴ عقربه روی حد سبز قرار گرفت! بعد بگویید که سه دکه ۴۰ و ۸۰ و ۱۴۰ را با هم فشار بده! بعد ببینید که مثلاً ۴ چراغ دیگر هم روشن شد. همین طور مرحله به مرحله دستورات آن را اجرا کنید و ببینید که گویا موتور این وسیله پیشرفته روشن شد. فرض کنید هر چه جلوتر می‌روید، «نشانه‌های» صدق و راستی این دفترچه آشکارتر شود!

البته از نظر منطقی، این احتمال وجود دارد که این دفترچه به صورت تصادفی تا اینجا جواب داده باشد و مسیر را جلو برده باشد و مثلاً تا آخر نتواند ما را راهنمایی کند، ولی هر چه جلو می‌رویم احتمال صدق آن بیشتر می‌شود و اطمینان ما به این دفترچه بیشتر می‌شود.

این حالت خصوصاً وقتی تقویت می‌شود که دفترچه‌های دیگری باشند که چنین خصوصیتی نداشته باشند و ما بعد از مدتی امتحان کردن آنها نتیجه مطلوبی نگرفته باشیم ولی این دفترچه مرحله به مرحله‌اش سبب اتفاقاتی می‌شود که احساس می‌کنیم که جدی جدی این دفترچه با بقیه فرق دارد و گویا واقعاً دفترچه راهنمای حقیقی این وسیله پیشرفته است.

شاید حتی یک دلیل خوب هم نداشته باشیم که این کتابچه ربطی به این وسیله داشته باشد ولی وقتی عمل کردیم و نتیجه بخش بودن آن را به دفعات مشاهده کردیم، به آن مطمئن می‌شویم و ادامه عملکرد بر طبق آن را منطقی می‌دانیم، هرچند که منطقاً ممکن است در ادامه این دفترچه همانطور که تاکنون بوده است، نباشد.

البته کتابی که من در مورد آن سخن می‌گویم به هیچ وجه چنین وضعیتی ندارد که دلیل روشنی بر حقانیت آن نباشد. در آینده برخی از وجوه آن را خواهید دید ولی ادعای من این است که ما شبیه آن وسیله بسیار پیچیده هستیم که درون وجودمان پر است از عقربه‌ها و اهرم‌ها و دکه‌های پیچیده!

البته برخی از ما وجود خودمان را نمی‌شناسیم و صرفاً فکر می‌کنیم در حد یک سه چرخه هستیم! کسی که چنین تصویری در مورد خودش دارد، به دنبال دفترچه راهنما هم نمی‌گردد!

اما اگر به این نتیجه برسیم که ما موجود پیشرفته‌ای هستیم اگرچه دقیقاً ندانیم که کجای وجودمان برای چیست و رسالت نهایی ما چیست، باید به دنبال دفترچه راهنما هم بگردیم.

مگر می‌شود که یک موجودی هوشمند ما را بسازد و وجود ما بس پیچیده باشد که خودمان به تنهایی نتوانیم رسالت آن را بفهمیم ولی هیچ راهنمایی برای ما قرار ندهد. آیا این جز یک نقض غرض است؟

البته می‌دانیم که احتمال این وجود دارد که این وسیله پیشرفته خود به خود به وجود آمده باشد و این احتمال هم وجود دارد که هر چند ظاهری بسیار پیشرفته دارد، هیچ هدف و غایتی نداشته باشد!!!! ولی من ترجیح می‌دهم که بنای زندگی‌م را بر این بی

هدفی‌ها و این احتمال‌های بسیار کوچک نگذارم. البته در نوشتاری دیگر باطل بودن این احتمالات را ثابت کرده‌ام ولی حتی اگر ثابت هم نکنم، به نظر می‌رسد که هیچ انسان عاقلی چنین احتمالاتی را نباید جدی بگیرد!

از کتابی برای تو صحبت کردم، که صحنه زندگی و قواعد و قوانین حاکم بر آن را و نیز ویژگی‌های وجود تو را و شیوه پیشرفت و رشد را به خوبی برایت حکایت می‌کند. در خود این کتاب این حقیقت چنین آمده است:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمٌ^۷: همانا این قرآن به چیزی هدایت می‌کند که آن استواتر است.

من ترجیح می‌دهم به جای اینکه با استدلال‌های فیلسوفانه که معمولاً بسیاری از اذهان در شبهات آن گیر می‌کنند و نمی‌توانند به حل آن شبهات بپردازند، حقانیت بهترین برنامه زندگی را که خدا و آفریننده ما برای ما فرستاده است، با یک رویکرد متفاوت به شما نشان دهم.

پس همراه باشید تا خیلی از ناگفته‌ها یا کمتر شنیده شده‌ها را برای شما بیان کنم.

مرحله سوم: نگرشی آیه‌ای به زندگی

در مثال‌های سابق گفتم اگر در یک بازی به دنبال کشف مسیر از پیش طراحی شده بازی باشید، باید دنبال نشانه‌ها و آیاتی بگردید که سازنده بازی برای شما قرار داده است و به این صورت آرام آرام مسیر بازی را کشف خواهید کرد.

اگر یک سازنده بازی هدفش این باشد که شما رشد کنید و بتوانید به مراحل بالای بازی برسید، باید نشانه‌ها را به صورتی قرار داده باشد که شما با تأمل و جستجو، آنها را پیدا کنید و الا نقض غرض است.

یکی از راه‌های کشف نشانه‌ها خصوصاً برای آفرینش‌های بسیار پیچیده، این است که آفریننده، «راهنمایی بیرونی» و «دفترچه راهنمایی» در کنار فرستاده بیرونی، بفرستد که به وسیله آن دو، مردم مسیر را سپری کنند.

در قرآن پُر است از صحبت از نشانه‌هایی که خداوند در سراسر جهان قرار داده است تا افراد مطمئن شوند که قرآن حق است.

دقیقاً شبیه مثالی که در سابق عرض کردم که اگر مدتی در این دفترچه تأمل کنیم، می‌بینیم که قرآن همه قوانینی که بر همه چیز حاکم است، بیان کرده است و عمل کردن بر طبق آن قوانین جواب می‌دهد!! یعنی آرام آرام سفینه وجود من را روشن می‌کند و به پرواز در می‌آورد!

همین سنخ قرائن برای هر عاقلی کافیهست تا به محتوای این کتاب عمل کند و رشد کند. هر چند در نوشته‌ای دیگر از راه ادله فلسفی هم وارد مباحثی مثل اثبات خدا و امثال آن شده‌ام ولی فعلاً می‌خواهم از این راه در مورد بهترین برنامه زندگی صحبت کنم.

^۷ اسراء، آیه ۹.

می‌خواهم مقداری در مورد نشانه‌هایی که قرآن می‌گوید و نیز قوانینی که قرآن ادعا می‌کند بر هستی حاکم است، برای تو سخن بگویم.

فرض کن نوشته من، همان قسمت help بازی است. من اینها را می‌گویم. تو هم اینها را می‌شنوی. سنجش صحت یا بطلان آنها، به عهده خود توست.

اگر ما نگرشی آیه‌ای به زندگی نداشته باشیم، واضحترین آیات و نشانه‌ها را هم کشف نمی‌کنیم. شبیه کسی که بدون هدف در محیط بازی مشغول گردش می‌شود. چنین کسی هر چه قدر هم نشانه‌ها واضح باشد، جدی نمی‌گیرد. چون اصلاً از این زاویه به چیزی نگاه نمی‌کند. تنها کسی از نشانه‌ها عبرت می‌گیرد و می‌تواند از آنها برای صعود و رشد در مراحل بازی استفاده کند، که به دنبال آنها بگردد.

وقتی من نشانه‌ها یا قوانین را برای توضیح دادم، از آن به بعد به زندگی خود و اطرافیانت یا حتی افرادی که در گذشته زندگی می‌کردند نظر کن و ببین آیا در زندگی آنها هم این قواعد ثابت است؟ آیا این نشانه‌ها برای آنها هم بوده است؟

شبیه «بازیکنی» که بعد از خواندن صفحه help به دنبال صحت نشانه‌ها و قوانین گفته شده، می‌گردد!

بیان برخی از نشانه‌های عمومی که خدا در زندگی ما برای هدایت شدن به اموری بیان کرده است

نشانه اول: جنین در رحم مادر

زمانی به صورت جنینی در شکم مادر خود بودیم. بعد از چند ماه از زندگی جنینی در شکم مادر، چشم داشتیم. ریه داشتیم. معده داشتیم. دهان داشتیم. آلت تناسلی داشتیم. جا داشت که در آنجا از خودمان می‌پرسیدیم که اینها برای چه چیزی هستند؟ بدیهی است که دهان و چشم و آلت تناسلی در شکم مادر فایده محسوسی ندارند! بلکه آنها برای زندگی بعد از جنین طراحی شده‌اند.

شاید اگر از برخی از متفکران ملحد در حالت جنینی می‌پرسیدند: «به نظر شما چرا با اینکه چشم فایده‌ای برای ما در حالت جنینی ندارد، چشم داریم!»، می‌گفتند: که اینها بیهوده هستند! اینها فائده‌ای ندارند! اینها از یک طراحی ضعیف نتیجه شده است!

اگر جنین مؤمن به آنها می‌گفت: مگر می‌شود این همه نظم بیهوده به وجود آمده باشد و بدون هدف و غایت معینی باشد، جنین ملحد در جواب می‌گفت: این نظم به صورت اتفاقی پیش آمده است و بهترین تبیین برای این نظم این است که آرام آرام به صورت شانس بشر متکامل شده است و الآن به صورت این جنینی درآمده است و نیازی به نظریه طراحی هوشمند و خدای آفریننده و خیالاتی این جنینی نداریم!

جنین مؤمن به جنین ملحدی که با هم در رحم مادرشان هستند، می‌گفت: به نظر من این ابزارها که خدا در وجود ما گذاشته است (همین ریه و معده و آلت تناسلی و ...) برای این است که زندگی ما به رحم مادر ختم نمی‌شود بلکه یک زندگی بعد از

اینجا داریم که باید ابتداء در رحم مادر این ابزارها رشد کند و به سر حدی از تکامل برسد و بعد به جهان دیگری برویم و در آنجا از این قوا استفاده کنیم!

جنین ملحد در جواب می گفت: هرگز! این خیالات دیگر چیست! تو خیلی به دنیا خوش بین هستی! نمی بینی این همه جنین از رحم مادر بیرون می روند و بعد هیچ خبری از ایشان نیست! آنها نابود می شوند! دنیا هیچ غایت و سر حدی ندارد! چند روزی در رحم مادر خوش می گذرانیم و بعد از آن، همه چیز تمام می شود!

غافل از اینکه خروج از رحم مادر شروع یک زندگانی جدید است که به نسبت به زندگی جنینی، بسیار عظیم تر است.

این دنیایی که ما در آن هستیم نسبت به آخرت مانند زندگی جنین نسبت به این دنیا است. اولاً ما در خودمان ابزارهایی را مشاهده می کنیم که در این دنیا به کار نمی آید و هرگز در این دنیا قابل ارضا شدن نیست. یکی از آن امور، حس بی نهایت طلبی ما انسان هاست.

شما اگر پولدار باشی، همواره دوست داری پول بیشتری داشته باشی. اگر رئیس جایی باشی، دوست داری رئیس جاهای دیگری هم باشی. حتی اگر رئیس کل زمین باشی، دوست داری، رئیس مریخ هم بشوی!

اگر عالم باشیم و مثلاً فیزیک بدانیم، دوست داریم شیمی هم بدانیم. وقتی شیمی هم دانستیم، دوست داریم بیشتر و بیشتر بدانیم.

البته گاهی به دلیل سختی تحصیل علوم یا کسب مال، ممکن است از کسب مال بیشتر یا علم بیشتر منصرف شویم ولی اگر این سختی نباشد و مثلاً بدون سختی بتوانیم مال یا علم بیشتری داشته باشیم، دوست داریم چنین باشیم. این حس بی نهایت طلبی، کجا ارضا می شود؟

آیا کسی می تواند به این حسی که در وجودش به صورت فطری قرار داده شده است، در این دنیا پاسخ بدهد؟

یا مثلاً ما انسان ها و بسیاری از حیوانات، ابزارهای بدنی مشترک زیادی داریم. مثلاً ما و حیوانات دهان داریم. پا داریم. این قسمت های بدن ما، تا سنی معین رشد می کند و قوی و قوی تر می شود ولی از سنی به بعد آرام آرام ضعیف و ضعیف تر می شود تا اینکه از کار می افتد. اما ما انسان ها حس بی نهایت طلبی داریم اما این حس، هر چه زمان می گذرد، قوی تر می شود.

انسان ملحد می گوید، قوی می شود و قوی می شود تا اینکه در یک لحظه (لحظه مرگ) به صفر می رسد و دیگر چیزی نیست که در مورد او سخن بگوییم! اما مؤمن می گوید، اینها ابزارهایی است که در این دنیا به تکامل می رسد و در یک زندگی پس از اینجا به کار می آید.

ملحد می گوید تمام آنچه هست همین زندگی دنیاست. اما مؤمن می گوید زندگی این دنیا به نسبت به پس از آن، مانند نسبت زندگی جنینی به زندگی بیرون جنین است!

<https://www.aparat.com/v/jTM5H>

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ^۸: و ما آسمان و زمین و بین آن دو را بیهوده خلق نکردیم. آن (خلق کردن بیهوده و بی هدف) پندار و توهم کسانی است که کفر ورزیدند. پس وای بر کسانی که کفر ورزیدند از آتش.

نشانه دوم: مرگ

حقیقتی که امکان انکار آن وجود نداشته و ندارد! در طول تاریخ بشر، هیچ کس منکر آن نشد، مگر اینکه دیر یا زود، خودش آن را چشید! یکی از شاخصه‌های تمدن جدید، تلاش برای غفلت از مرگ است.

مرگ مسأله‌ای است که اگر انسان به آن فکر کند، ممکن است پاسخ بسیار متفاوتی به بسیاری از مسائل بدهد!

اگر آن را پوچ و پایان زندگی بدانیم و خود را صرفاً در حد یک میوه تصور کنیم که رشد می‌کند و می‌رسد و بعد از مدتی خراب می‌شود و از بین می‌رود، آن وقت تمام زندگی خویش را بر بیشتر لذت بردن از این زندگی ۷۰-۸۰ ساله تنظیم خواهیم کرد اگرچه برای لذت بیشتر به دیگران ظلم کنیم و حقوق آنها را پایمال کنیم.

اما اگر مرگ را یک گذرگاه بدانیم که مانند روز تولد که گذرگاهی از زندگی جنینی به زندگی دنیایی بود، آنگاه در مورد زندگی این دنیایی خویش تصمیمات متفاوتی خواهیم گرفت. اگر خود را صرفاً در حد یک میوه ندانیم و بگوئیم در وجود ما ابزارهایی به کار گذاشته شده است که این ابزارها در این دنیا، کارایی کافی ندارد و ما بعد از به دست آوردن آنها، قرار است روزی از تکامل یافته این ابزارها، حداکثر استفاده را بکنیم، آنگاه مسأله تکامل بخشیدن به آن ابعاد وجودمان، مسأله‌ای بسیار مهم خواهد بود.

همانطور که در زندگی جنینی، اگر مثلاً دستگاه گوارش تکامل کافی پیدا نکند، در این زندگی، مشکلات بسیار زیادی و زجرهای بسیار زیادی متحمل خواهیم شد، اگر آن ابعاد وجود خویش را شناسیم و برای به تکامل رسیدن آنها تلاش کافی نکنیم، بعد از این دنیا، حیاتی بسیار دردناک خواهیم داشت و حسرت زندگی کسانی را خواهیم خورد که در این دنیا تلاش کردند و این ابعاد وجودی خویش را به تکامل رساندند.

حتی بر اساس این دیدگاه، شاید تحمل برخی از دردها و رنجها در این دنیا برای رسیدن به یک زندگی کاملتر در آن دنیا ارزش داشته باشد.

فرض کنید شخصی ثروتی دارد و قرار است برود در شهری دیگر زندگی کند.

اگر در راه رفتن با آن شهر، تمام ثروتش را خرج محل استراحتگاه ۶ ستاره(!) و غذاهای گران قیمت کند تا جایی که وقتی به شهر جدید می‌رسد پولی نداشته باشد تا برای خود منزلی تهیه کند و مجبور باشد سال‌ها کار کند تا بتواند به آرامشی نسبی برسد، کار عاقلانه‌ای انجام نداده است.

^۸ ص، آیه ۲۷.

این خرج‌های بی‌حساب در بین راه، زمانی ناصحیح‌تر است که اگر این شخص، ثروتی نداشته باشد، نتواند هیچ‌گاه در آن شهر جدید پولی به دست آورد. آنگاه با خرج تمام پول‌هایش در مسیر، در مقصد از گرسنگی و بی‌خانگی عذاب خواهد کشید. شاید هر عاقلی که او را ببیند زبان به سرزنش او بگشاید که چرا جاهلانه ثروتی را که قرار است در شهر مقصد از آن استفاده کند بی‌رویه در طول مسیر هدر داده است.

اگر او در مقام دفاع از عمل خود بگوید: «باور کنید(!) هت‌لش خیلی امکانات داشت و خیلی لذت بردیم»، دیگران به او می‌گویند: «تو جاهلی! تو مقصد را فراموش کرده‌ای و برای لذتی زودگذر، یک عمر بدبختی برای خویش ساختی.»

لذا پاسخ ما به چگونگی مرگ، می‌تواند نتیجه محاسبات ما را عوض کند. پاسخ ما به مرگ و چگونگی وضعیت ما بعد از آن، در زندگی ما در این لحظه، بسیار تأثیر گذار است.

این مسأله‌ای نیست که بتوان از فکر کردن در مورد آن فرار کرد. رفتار کسی که به مرگ نمی‌اندیشد، شبیه شخصی است که به سمت پرتگاهی خطرناک حرکت می‌کند و مشغول شیرینی خوردن است و به جای اینکه کاری کند، می‌گوید: بگذارید مشغول لذت بردن از مزه شیرینی باشم و به چیز دیگر فکر نکنم! پرتگاه در پیش روی اوست و چه او عاقلانه به فکر راهکار باشد و چه جاهلانه مشغول خوردن شیرینی، در هر صورت با حقیقت پرتگاه مواجه خواهد شد. اگر بیاندیشد، شاید بتواند مواجهه خوبی داشته باشد و الا در پرتگاه هلاک خواهد شد. انسان عاقل، سعی می‌کند واقع‌بین باشد و به مرگ فکر کند تا بهتر تصمیم بگیرد. با غفلت از مرگ چیزی حل نمی‌شود.



قطار زندگی ما به سرعت در حال نزدیک شدن به مرگ است. چه تدبیری اندیشیده‌ایم؟

اما تمدن جدید، دائما در تلاش است که افراد را از تفکر در مورد مرگ، غافل کند. دائما تو را مشغول سرگرمی‌های مختلف کند تا اینکه هیچ وقت فرصت تفکر در مورد مرگ را به دست نیاوری. یکی را با مسیر علم^۹ و یکی را با مسیر پول و یکی را با مسیر سرگرمی و خوش گذرانی از یاد مرگ غافل می‌کنند! بلکه نمی‌گذارد تو در مورد چیزی فکر کنی! بلکه دوست دارند تو دائما مشغول شکم و شهوت باشی! چون این طوری خطر کمتری داری و اموات را هم بهتر تقدیم آنها می‌کنی!

به همین دلیل است که سؤال از هدف زندگی در بسیاری از افراد بسیار کم‌رنگ است. همین طور معنای زندگی در ایشان بسیار پوچ است.

بدتر از همه اینکه در مسیر زندگی افراد، مراحل و مراتبی را تنظیم کرده‌اند که هر قدر هم شخص به پیش برود، به انتهای آن نمی‌رسد. اگر ماشین نداشته باشد، به فکر خرید ماشین است. اگر ماشین عادی داشته باشد به فکر لوکس و گران قیمت است. بعد از آن به فکر ماشین‌هایی است که دارای اتاق و کابین وسائل زندگی است. بعد از آن ویلای کنار دریا و بعد از آن قایق و همین طور این داستان ادامه دارد! لذا بسیاری از مردم هستند که همواره سخت کار می‌کنند ولی همواره بدهکار هستند، چون همیشه خرج‌های جدید برای داشتن چیزهای جدید دارند و مجبور می‌شوند از بانک و ... قرض بگیرند!

این چه زندگی دردآوری است. من این سبک زندگی و این وضع از اضطراب فراوان زندگی این افراد را می‌بینم، دلم می‌سوزد. خیلی دلم می‌سوزد. یکی از دلایل نوشتن این کتاب همین است که به این افراد کمک کنم، کمی مزه زندگی را بچشند.

من فکر می‌کنم که اگر کسی به مرگ و حقیقت آن توجه کند، تمام زندگی او مختل می‌شود، مگر اینکه به جواب قانع کننده‌ای نسبت به آن برسد.

الآن تو درس می‌خوانی؟ که چه؟ برای اینکه کار پیدا کنی؟ کار که چه؟ برای درآمد؟ درآمد برای چه؟ برای ثروت؟ ثروت برای چه؟ برای اینکه همه آن‌ها را دم در قبر بگذاری و حداکثر با کفنی یا با کت و شلواری به داخل خاک بروی؟ این همه زحمت که چه؟ چرا زنده ایم؟ برای چی زندگی می‌کنیم؟ برای مردن؟

یک عمر به دنبال کف زدن‌ها و هورا کشیدن‌ها بدویم و آخرش برویم زیر خاک و هر آنچه جمع کرده‌ایم رها کنیم تا کرم‌ها در بدنمان حرکت کنند و باکتری‌ها آن را تجزیه کنند و ورثه سر باقی مانده ثروتمان دعوا!!!

^۹ و چه قدر فرق است بین عالمی که به یاد مرگ است و بین عالمی که علم سبب غفلت او از مرگ شده است! اولی به دنبال خدمت به دنیا و آخرت بشریت است و دومی برای پولی بیشتر حاضر می‌شود برای بزرگترین ظالمان دنیا کار کند! سلاح بسازد! پول بسازد! تکنولوژی بسازد! چرا؟! برای پول بیشتری که آنها به او می‌دهند!



و البته این‌ها همه در حالی است که ورثه به فکر سریعتر فروبردن ما در خاک و سپردن ما به جانوران ریز و درشت داخل قبر هستند.

باید به دنبال پاسخی خوب برای مسأله مرگ باشیم. باید به دنبال نشانه‌های الهی در زندگی بگردیم تا بفهمیم که مأموریت چیست و به کدام سو و به چه شکل باید حرکت کنیم تا بتوانیم به هدف زندگی برسیم و در بازی زندگی پیروز شویم.

نشانه سوم: زنده شدن طبیعت بعد از مرگ آن

خداوند در طبیعت نشانه‌هایی برای زندگی دوباره در طبیعت قرار داده است تا بدانیم که مرگ انتهای راه نیست بلکه آغاز یک زندگی بسیار مهمتر است. گیاهان بسیاری در فصل سرما می‌میرند. درختی که پر از برگ و شکوفه و میوه بود، تمام برگ‌هایش می‌ریزد و دقیقاً مانند یک تکه چوب خشک بی‌خاصیت می‌شود و اما بعد از اتمام فصل سرما، دوباره زندگی تازه می‌گیرد. جوانه می‌زند و برگ‌های تازه در می‌آورد و دوباره آب در رگ‌هایش جریان پیدا می‌کند.

ملحد می‌گوید مگر می‌شود که ما بعد از اینکه مردیم زنده شویم! مؤمن می‌گوید مگر مشابه آن را هر سال در طبیعت نمی‌بینی؟

در صحراها با زمین مرده مواجه می‌شویم. دانه گیاه کاملاً غیر زنده است. اما وقتی در صحرای مرده باران می‌آید، همین دانه‌ای که هیچ نشانه‌ای از حیات نیست، زنده می‌شود و فردای آن در بیابان، همه جا سرسبز است.^{۱۰}

وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ (سوره یوسف، آیه ۱۰۵): و چه بسیار نشانه‌ای در آسمانها و زمین که از آن می‌گذرند در حالی که آنها از آن رویگردان هستند.

^{۱۰} آیه ۵۷ سوره اعراف: وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ: او کسی است که بادها را بشارت دهنده در مقابل دو دست رحمت او فرستاد تا اینکه هنگامی که ابرهای سنگین را حمل کند (و سبک شمارد) آن را به سوی سرزمین مرده‌ای سوق دهد پس به وسیله آن از هر میوه‌ای خارج می‌کنیم. این چنین مردگان را زنده می‌کنیم شاید متذکر شوید.

نشانه چهارم: بت‌ها و ریشه آنها و بت شکن‌ها!

بت و بت پرستی در طول تاریخ بشر، سابقه داشته است و امروز هم این مسأله ادامه دارد. ظاهر بینی است که بگوییم قبلاً بشر بت پرست بوده است و امروز بت‌ها را کنار گذاشته است. به نظر من بت پرستی به مراتب قویتر از گذشته ادامه دارد و تنها شکل و شمایل آن عوض شده است.

یک بت، چه شاخصه‌هایی داشت که سبب می‌شد انسان‌ها در مقابل آن خضوع کنند و به عبادت آن پردازند و حتی گاهی تصور کنند که آن بت‌ها روزی دهنده یا حتی مدبر امور آنها هستند؟

شاخصه اول این بود که بت‌ها ساخته خود بشر بودند. «ساخته من» خیلی مفهوم مهمی است. معمولاً ما برای چیزی که خودمان ساخته باشیم، خیلی ارزش قائل هستیم. اگر آن را از دست بدهیم، ناراحت می‌شویم. اگر آن را داشته باشیم خوشحال هستیم و به این کس و آن کس افتخار می‌کنیم. بت‌ها ساخته خود انسان بودند. انسان متکبر که خود را سقف جهان می‌داند، وقتی چیزی را به خود منسوب بداند، آن را هم بزرگ می‌شمارد!

شاخصه دوم این بود که هنر و علم و قدرت و دارایی بشر در این سازه‌ها نمایان می‌شد. یعنی چیزهایی که سبب می‌شود انسان متکبر باشد و به خود افتخار کند معمولاً همین هنر و علم و قدرت و دارایی است، در این سازه‌ها به خوبی آشکار می‌شد. گاهی این بت‌ها را با جواهرات گران بها می‌ساختند که بیانگر دارایی انسان بود و هنر هنرمندان در ریز و نقش‌های بسیار این بت‌ها، نمایانگر می‌شد و قدرت انسان در ساختن بت‌های بزرگ و عظیم الجثه که حتی جابجایی آنها بسیار سخت بود، آشکار می‌شد. لذا بت پرستی مظهر خود پرستی بود. این انسان و هنر و قدرت و علم و دارایی او بود که در این بت‌ها به نمایش در می‌آمد و سبب پرستش و تواضع پرستشگران می‌شد.

شاخصه سوم این بود که انسان بت پرست، که خدا را از زندگانی خود حذف کرده بود، تمام امور خود را وابسته به خود و توانایی‌های خود می‌دانست. در واقع انسان منشأ روزی خود و تدبیر امور خود را چیزی جز همان علم و قدرت و دارایی و هنر خود نمی‌دانست. لذا بت‌ها نماد این توانایی‌های او بودند و لذا بت‌ها بودند که گویا روزی دهنده انسان و مدبر او بودند. گویا احترام به بت‌ها، احترام به این شؤن انسان بت پرست است. یعنی تعظیم بت، تعظیم خود انسان و اموری است که انسان تمام شؤن خود را از آنها می‌داند.

لذا غالباً انسان‌ها مُشرک بودند و نه کافر و بی‌خدا. انسان مشرک خدا را تا حدی قبول داشت ولی برای قدرت و علم و دارایی و مهارت و هنر خویش، اثرات مستقل از قدرت خدا قائل بود و به عبارتی دیگر، برای خدا شریک قائل می‌شد. شُرکائی که در عرض خدا هستند و به اندازه خدا قدرت دارند! همین اثر مستقلی که برای آنها تصور می‌کرد، سبب طغیان او و گاهی کفر و بی‌خدایی می‌شد و گاهی سبب می‌شد که انسان ادعای «انا ربکم الاعلی»^{۱۱} بکند. جالب اینکه حتی گاهی «فرزند» به عنوان یک دستاورد زندگی مشترک مرد و همسرش، به عنوان «انسان سازه» و بت می‌شود! آری! فرزند با برخی کاری می‌کند که گویا

^{۱۱} این جمله به فرمایش قرآن (نازعات، ۲۴) متعلق به فرعون است و معنای آن چنین است: من بالاترین ربّ شما هستم!

بزرگترین بت آنها فرزندان است. البته بتی است که به جای اینکه او حافظ آنها باشد، آنها باید محافظ او باشند! دقیقاً مثل بت‌های بت کده عموی حضرت ابراهیم! بت بزرگشان نه قدرت داشت که بت‌های دیگر را آسیب بزند و نه قدرتی بر حفظ خود داشت! بعد از شکسته شدن بت‌ها، این پرستشگران بودند که باید به داد بت‌ها می‌رسیدند!

از آن سو اهل توحید، در طول تاریخ اگرچه به این دستاوردهای بشری افتخار می‌کردند بلکه گاهی خود مبدع آن بودند و از بزرگترین اساتید آن فنون محسوب می‌شدند، ولی با وجود این، اینها را محتاج و وابسته به خدا می‌دانستند! می‌دانستند که آنها هیچ وقت در این دارایی‌ها مستقل نیستند و اگر اراده خدا نباشد، همه دارایی‌ها را در لحظه از دست می‌دهند!

اساس بت پرستی خود پرستی است و تمام بت پرستان در طول تاریخ در واقع قائل به اومانیزم و انسان محوری بودند. دعوی بت پرستی با توحید هم، دعوی بین اومانیزم و دین الهی است.

در واقع سؤال تاریخی بشر این بوده است که آیا «من» محور هستم و همه مشکلات و تدبیر امور و ... با «من» و توانایی‌های «من» حل می‌شود یا اینکه هر چند «من» مؤثر هستم ولی تأثیراتم، مستقل از خدا نیست و آن کسی که در لحظه به لحظه، مدبر امور من و همه انسان‌هاست، خداست، هر چند که خود خدا خواسته است که من تا حدی اختیار داشته باشم.

قارون که ماجرای آن در قرآن آمده است، مظهر و نماد خوبی برای این نوع شرک و بت پرستی است.

وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَ لَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَ لَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي أَو لَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً...^{۱۲} : و (ای قارون) در آنچه الله به تو داد، سرای آخرت را بجوی و نصیبت را از دنیا (حیات پستتر) فراموش نکن و همانطور که خدا به تو نیکی کرد، نیکی کن و به دنبال فساد در زمین نباش که الله فسادکنندگان را دوست نمی‌دارد. (قارون) گفت: آنچه به من داده شده است بر اثر علمی که نزد من است، داده شده است. و آیا او نمی‌داند که همانا الله قبل از او قرن‌هایی را هلاک کرده است که از او قدرت بیشتری داشتند و جمعیت بیشتری بودند...

همانطور که می‌بینید قارون تصورش این بود که اموال را بر اثر علم به دست آورده است و این طور نیست که خدا به او روزی داده باشد. در جای دیگر قرآن این وضعیت برای همه انسان‌ها، چنین حکایت می‌شود: فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً مِنَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ^{۱۳}: پس هنگامی که به انسان ضرری می‌رسد، ما را فرا می‌خواند سپس هنگامی که به او از جانب خویش نعمتی می‌دهیم می‌گوید: آن به سبب علم به من داده شده است بلکه آن آزمایشی است ولی اکثر آنها نمی‌دانند.

معمولاً هر وقت انسان دارای نعمت شود به صورتی که خود را بی‌نیاز تصور کند، طغیان می‌کند و هر گاه دچار فقر و بیماری و مشکلاتی شود که خودش نتواند از پس آن بر بیاید، به سراغ خدا می‌آید. البته این مسأله کلیت ندارد ولی غالباً این چنین است.

^{۱۲} قصص، ۷۷ و ۷۸.

^{۱۳} زمر، ۴۹.

از امام صادق علیه السلام از پدرش امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اگر سه چیز نبود، فرزند آدم، سر خود را جلوی چیزی فرو نمی آورد. بیماری و فقر و مرگ! در حالی که هر سه در انسان هستند ولی با وجود آنها هنوز انسان طغیانگر است!^{۱۴}

لذا توجه به این سه نشانه، برای انسان صاف دل، به خوبی بیانگر این است که همه کاره انسان نیست. انسان خیلی تلاش‌ها کرده است تا خود را از مرگ برهاند یا کاری کند که مریض نشود یا اینکه فقیر نشود. ولی همواره این سه در میان مردم هستند و حتی پولدارترین افراد هم که بالاترین امکانات و پزشکان را در اختیار دارند، هر ساله مریض می‌شوند و همواره می‌میرند! خوب بود تابوت اغنیاء و سیاستمداران بزرگ را پزشکان حمل می‌کردند تا همه بفهمند که کاری از دست پزشکان بر نیامد!

سن و سال معین هم ندارد. گاهی بچه‌های پولدارترین پولداران جهان، بر اثر مریضی یا حوادث کشته می‌شوند. گاهی بدون هیچ نشانه قبلی در سنین جوانی یا نوجوانی سخته می‌کنند. فرزند عزیز انسان که برای خیلی‌ها بت بزرگ است، چه قدر انسان را اذیت می‌کند! حتی با رفتش نیز انسان را اذیت می‌کند! آری! تقصیر او نیست! تقصیر ماست که او را بت خود گرفته‌ایم. او خصوصاً در زمان کودکی معصوم و پاک است! این آلودگی ماست که سبب می‌شود او بتی شود که ما را از مسیر خدا بازدارد.

اینها نشانه‌هایی است برای انسان که: ای انسان تو همه کاره نیستی! قدرتی بیرون تو وجود دارد که این کارها را انجام می‌دهد و تو مقهور آن هستی.

خیلی اوقات با اینکه هر چی محاسبه می‌کنیم، می‌بینیم که طبق قاعده باید بتوانیم با موفقیت کاری را انجام دهیم، اما بعد از انجام آن کار می‌بینیم که به نتیجه نرسیدیم! واقعا تلاش خود را کردیم و واقعا همه ابعاد موضوع سنجیده شده بود ولی با وجود این، تحت تأثیر یک سری عواملی کار به نتیجه نمی‌رسد! اینجا وقت دیدن یک نشانه مهم است، که به ما بفهماند، ما مقهور هستیم و همه کاره نیستیم!

اما امروزه (مثل گذشته!! همانطور که از ماجرای قارون در قرآن روشن می‌شود. قارون مربوط به زمان حضرت موسی و قبل از مسیح است. خود قرآن هم بیش از ۱۴۰۰ سال از نزول آن می‌گذرد!) علم به صورت بتی برای بشر درآمده است. بشر در طول تاریخ به علم خود افتخار می‌کرده است و گاهی این علم سبب طغیان او شده است.

البته چه امروز و چه در زمان سابق، دانشمندان بزرگی داشته‌ایم که موحد بوده‌اند و تمام عمر خویش به توحید و لوازم آن ملتزم بوده‌اند. اما همانطور که در عصر سابق، عده‌ای بت‌هایی برای پرستش می‌گرفتند و بشر و دستاوردهای آن را می‌ستودند و در مقابل عده‌ای با وجود اینکه آن دستاوردها را قبول داشتند و به آن افتخار می‌کردند بلکه خود در آنها استاد بودند، خود را وابسته به خدا می‌دانستند، به همان صورت در روزگار ما نیز عده‌ای علم را بت گرفتند ولی عده‌ای از دانشمندان با اینکه خودشان از بزرگترین دانشمندان هستند، خود را در علوم و سائر مهارت‌هایشان محتاج خدا می‌بینند.

^{۱۴} خصال، ج ۱، ص ۱۱۳: لَوْلَا ثَلَاثٌ فِي ابْنِ آدَمَ مَا طَاطَأَ رَأْسُهُ شَيْءٌ الْمَرَضُ وَالْفَقْرُ وَالْمَوْتُ كُلُّهُمْ فِيهِ وَإِنَّهُ مَعَهُنَّ لَوُتَابٌ.

پیری نشانه خوبی برای انسان است که: ای انسان حتی علوم تو از خودت نیست. ببین! تو که روزگاری در ذکاوت و تیزی و سرعت انتقال به مطالب و حافظه و تحلیل، سرآمد بودی، الآن که به سن ۷۰ سالگی رسیده‌ای، گاهی مطلبی را شب می‌خوانی ولی صبح به یاد نمی‌آوری! ای انسان! ببین که چه طور وقتی پیر می‌شوی دانه دانه ابعاد وجودت کاسته می‌شود و ذهن تیز تو، ضعیف می‌شود و چشمان پر سوری تو، کم سو می‌گردد و بدن چابک تو فرتوت می‌شود و چهره زیبای تو، رو به کهولت و زشتی می‌گرداند!

آری! این نشانه‌ایست برای توای انسان! که به خود فریفته نشوی و بفهمی که اگرچه علم چیز خوبی است و قابل ستایش ولی تو حتی در علم خودت، همه کاره نیستی و لذا به مرور زمان، این علومت را از دست می‌دهی!

نشانه پنجم: پوچی لذت‌ها

لذت‌ها بت بزرگ خیلی‌ها هستند. البته لذت‌ها هم به همان خود پرستی بر می‌گردند ولی بالاخره خودشان هم خیلی مهم هستند! اما در طول تاریخ کسانی بودند که هر چند خودشان ازدواج می‌کردند و از لذت ازدواج بهره می‌بردند و هرچند غذا می‌خوردند و از لذت خوراک بهره‌مند می‌شدند و هر چند لباس مناسب می‌پوشیدند و اجمالا از لذت لباس و پوشش بهره‌مند می‌شدند، اما هرگز این لذت‌ها را بت خود قرار ندادند تا اینکه دائما در مقابل آن خضوع کنند و آنها را اصل بدانند. بلکه به نشانه‌هایی که به پوچی این لذت‌ها اشاره دارند، به خوبی توجه کرده‌اند.

وقتی به لذت غذا خوردن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اگرچه در لحظه خوردن، مقداری لذت دارد ولی هر غذا خوردنی مشکلات و سختی‌های زیادی هم به دنبال خود دارد.

ما انسان‌ها زود به مشکلات عادت می‌کنیم. فرض کنید هیچ کس نیاز به قضای حاجت و تخلیه شکم خود در دستشویی نداشت! سپس فرض کنید در چنین شرایطی یک بیماری خاص وجود داشت که افراد مجبور می‌شدند بعد از مدتی بعد از غذا خوردن، به دستشویی بروند و به همین طریقی که ما امروزه در دستشویی فضولات بدن خود را خالی می‌کنیم، قضای حاجت کنند. اندکی به این عمل فکر کنید!

بوی بد و مواد بسیار کثیف به همراه ظاهری بسیار زننده و در حالی که شخصی که قضای حاجت می‌کند معمولا محتاج زور زدن و فشار به عضلات شکمی خود است، تا این مواد از بدن او خارج شود و گاهی دچار یبوست یا اسهال هم می‌شود که وضع را خرابتر می‌کند.

در چنین فضایی به نظرم یکی از آرزوهای هر انسانی این بود که هیچگاه به بیماری «دستشویی رفتن» گرفتار نشود چون واقعا زجر آور است و نشانه بدبختی و فلاکت شخص است!

اما الآن که همه نیاز به دستشویی رفتن دارند، برای ما این مسأله عادی شده است و می‌توانیم با آن کنار بیایم! ولی خدا این نشانه را برای ما قرار داده است تا خوب بفهمیم که این خوردن و نوشیدن بهترین و زیباترین و خوش‌بوترین خوراکی‌ها، به چه مواد زشت و زننده و بدبویی تبدیل می‌شود! تا بفهمیم که هدف اینها نیست! تا بفهمیم که اینها لذت حقیقی نیستند! این چه

لذتی است که بعد از آن باید چنین مواد آلوده‌ای را تحمل کنیم! چه لذتی است که بعد از آن شکممان پر بشود و احساس سنگینی بکنیم! این چه لذتی است که اگر به مقدار نیاز بدنمان از مواد غذایی مصرف کنیم، اگر بیش از آن بخوریم، بالا می‌آوریم و حتی خوش مزه‌ترین غذاها در حال سیری، کم مزه هستند!

خدا در این خوردن، خیلی نشانه‌ها قرار داده است! خوب بنگر که خدا از شیرین‌ترین مواد طبیعت عسل را قرار داد که بالا آورده یک حشره است! این برای این است که بفهمیم، چه قدر این لذت‌ها پست هستند! خدا می‌توانست به طریقی دیگر این مواد غذایی را در اختیار ما قرار دهد ولی از طریقی قرار داد که به ما به خوبی، پستی این لذت‌ها و اصل نبودن آنها را بفهماند!

پوشاک هم مشابه همین است! خوب تفکر کن که چرا خدا نرم‌ترین و لطیف‌ترین پوشاک را که همان ابریشم باشد، مدفوع یک کرم قرار داد!

خوب تأمل کن که خدا چرا لذت جنسی را به همراه خستگی شدید بعد از آن قرار داد و چرا اوج این لذت را در بدترین قسمت‌های بدن مرد و زن که خود از آن شرم دارند و معمولاً سعی در پوشاندن آن دارند، قرار داد.

دوباره مثال بازی را تکرار می‌کنم. قرار است در این بازی زندگی، رد پای اموری را پیدا کنیم که بفهمیم غایت این بازی چیست و بناست به کدام سمت حرکت کنیم و مأموریت ما چیست.

به نظر من اگر در یک بازی کامپیوتری چنین نشانه‌هایی قرار داده شده بود، به خوبی قابل فهم بود که این امور در این بازی اصل نیست و ما باید به سراغ چیز دیگری باشیم.

چه قدر زندگی دردآوری است که افرادی چون لذت بالاتری از پوشیدن مدفوع کرم و خوردن بالا آورده حشره و برخورد بدترین قسمتهای بدن زن و مرد، نچشیده‌اند، فکر کرده‌اند که اینها آخر لذت است! چه قدر بیچاره هستند کسانی که فکر کرده‌اند که به دنیا آمده‌ایم تا همین کارها را بکنیم و بعد از ۷۰-۸۰ سال، دیرتر یا زودتر، مانده میوه‌ای که فاسد می‌شود، ما هم فاسد می‌شویم و تمام!

این چه معنایی برای زندگی است که تصور کرده‌اند؟! من اگر جای این افراد بودم، به احتمال قوی خودکشی می‌کردم! اگر واقعا معنای زندگی همین‌ها باشد، تَف به این زندگی! این زندگی هیچ ارزشی ندارد!

اگر نبود که من معنایی از زندگی فهمیده‌ام که چیزی ورای اینهاست و لذت‌هایی در این زندگی چشیده‌ام که خالص هستند، هیچگاه حاضر نبودم دل به چنین زندگی پستی بدهم. شرف مردن از چنین زندگی پستی، بهتر است.

انصافاً تعبیر قرآن در مورد این زندگی، چه قدر دقیق است. الحیاة الدنیا که تعبیر قرآن است، یعنی زندگی پستتر.

امیدوارم بتوانم در این نوشتار به تو کمک کنم که زمینه درک آن لذت‌های بالاتر و آن معنای زندگی اصیل، برای تو فراهم شود. پس همراه باش و ادامه بده.

نشانه ششم: آثار باستانی

یکی از نشانه‌های خوب برای ما، سرگذشت گذشتگان است! اینکه در احوال آنها تفکر کنیم و به نشانه‌های باقی مانده از آنها دقت کنیم!

خوب توجه کن! در آثار باقی مانده شهرهایی باستانی خوب دقت کن! به اهرام مصر و تخت جمشید و کاخ‌های روم باستان خوب دقت کن! بین چه عظمتی درست کرده‌اند و چه سنگ‌های عظیمی روی یکدیگر قرار گرفته‌اند! وقتی در پاسارگاد قدم می‌زنی، آب راه‌هایی را می‌بینی که با سنگ‌های محکمی ساخته شده‌اند که امروز بعد از گذشت بیش از ۲۰۰۰ سال، هنوز سالم مانده‌اند. انصافاً این آیه قرآن در این زمینه، به خوبی اوضاع و احوال آنها را گزارش می‌دهد: *أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا...*^{۱۵} و آیا در زمین گذر نمی‌کنند تا ببینند که عاقبت کسانی که قبل از ایشان بود چگونه بوده است؟! آنها قدرت بیشتری داشتند و زمین را بیش از اینان جا به جا کردند! و گذشتگان زمین را بیش از آنچه اینها آباد کردند، آباد کرده‌اند! ...

انصافاً ساختن بناهای عظیم در زمان ما زحمتی ندارد! همه کار را ابزار آلات و ماشین‌ها انجام می‌دهند! اما آن زمان، اینکه افراد با کمترین تکنولوژی توانسته باشند چنین بناهای عظیمی درست کنند و چنین سنگ‌های بزرگی را تراشیده باشند و ... بسیار تعجب آور است و نشانگر قدرت بسیار زیاد آنها بوده است. آبادی‌هایشان از آبادی‌هایی که ما درست کرده‌ایم، معمولاً بسیار بیشتر بوده است. امروز چه آبادی و عمرانی هست که بتوانیم با اطمینان بگوییم که چهار هزار سال باقی می‌ماند؟! اما این آثار با وجود جنگ‌های بسیار و آتش زدن و نابود کردن آنها توسط مهاجمان در زمان‌های مختلف و نیز زلزله‌ها و سیل‌ها و ... هنوز تا حد زیادی پابرجا باقی مانده است!

من در کلمات دانشمندان غربی زیاد دیده‌ام که تمام عمرشان را سعی در آباد کردن زمین کرده‌اند. به نظر من هر چند آباد کردن زمین خوب است و می‌تواند حتی به عنوان یک وظیفه دینی و وسیله‌ای برای رسیدن به آن هدف واقعی زندگی به آن نگاه کرد ولی به هیچ وجه نمی‌تواند هدف زندگی باشد. این چه هدفی است؟ بسازیم برای اینکه روزی خراب شود! بسازیم که چند روز دیگر اینجا را ترک کنیم؟! چه بسیار که ساختند و بهتر و محکم‌تر و عظیم‌تر از سازه‌های ما ساختند ولی خراب شد و امروز خالی از سکنه است! نهایتاً به دید یک آثار باستانی باقی مانده است تا مردم بیایند و ببینند! چه بسیار بودند که در حال ساختن بودند و قبل از اتمام کار مردند!

آثار باستانی و باقیمانده‌های آثار گذشتگان، یک نشانه خدا برای ما است تا بفهمیم که در دنیا برای چنین هدفی نیامده‌ایم. نباید این سازه‌ها و آبادی‌ها اصالت پیدا کند. ما برای امور مهم‌تری آمده‌ایم. این سازه‌ها هر چه باشند، بیرون ما هستند! هر چه باشند، روزی خراب و بی‌استفاده می‌شوند! هر چه باشد، روزی ما باید آن را ترک کنیم. روزی سبب عبرت دیگران می‌شوند که حتی فلان سازه هم امروز خرابه‌ای بیش محسوب نمی‌شود. حتی فلانی که صاحب فلان سازه بود، فقط چند صبحی از آن استفاده کرد و رفت! عقل می‌گوید که نساز برای اینکه روزی خراب شود. همه سرمایه عمر خود را صرف چیزی نکن که به زودی آن را

^{۱۵} روم، ۹.

ترک خواهی کرد. بلکه برو چیزی را بساز که به صورت دائمی برایت بماند. این سازه‌ها اگر در رسیدن به آن سازه دائمی نقش داشته باشد، از آن جهت ارزشمند است و الا ...

و چه زیباست تعبیر قرآن: مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ^{۱۶}: آنچه نزد شماست از بین می‌رود و آنچه نزد خداست باقی است و به تحقیق یقیناً کسانی را که صبر کردند، اجرشان را به بهترین آنچه عمل کردند، می‌دهیم.

نشانه هفتم: ضعف علوم و تغییرات آنها

روزگاری به قدری نظریه زمین مرکزی بدیهی پنداشته می‌شد که اگر کسی خلاف آن سخن می‌گفت، تمسخر می‌شد! می‌گفتند که مگر این ساده لوح نمی‌بیند که خورشید هر روز از مشرق طلوع می‌کند و به دور زمین می‌چرخد و در مغرب غروب می‌کند؟! چه طور نمی‌فهمد که زمین مرکز گردش خورشید است!

حال اینکه یک فرض دیگر هم وجود داشت و آن این بود که زمین به دور خورشید بچرخد و از جانب ما که بسیار کوچک هستیم، این مسأله چنین نمایان شود که ما تصور کنیم که خورشید در حال چرخش به دور ماست! اتفاقاً همین فرض امروز پذیرفته شده است!

علوم بشری در زمینه‌های مختلفی که ابزار شناخت آن را دارد، دچار تغییرات و تحولات بنیادین می‌شود. متخصصین تغذیه تا دیروز مصرف یک ماده غذایی را برای بدن بسیار مفید می‌دانستند و امروز با یک تحقیق جدید یک ضرر مهم آن ماده غذایی را کشف می‌کنند که سبب می‌شود، دیگر آن ماده غذایی را مفید ندانند!

آنها تا دیروز می‌گفتند «الف» سبب «ب» می‌شود و حالا با کشف عاملی جدید متوجه شده‌اند که آنچه حقیقتاً سبب «ب» بود، «الف» نبود بلکه «ج» بود که چون «ج» معمولاً با «الف» همراه بود و از طرفی «ج» برای ما ناشناخته بود، به اشتباه تصور کردیم که «الف» سبب «ب» است.

تغییرات و تحولات گذشته و امروز علوم تجربی برای کشف عواملی که تاکنون ناشناخته مانده‌اند، همواره می‌تواند، این علوم را از صورت امروزی خود و توصیه‌های امروزی خود، منصرف کند؛ زیرا ممکن است آن عامل ناشناخته، نتایج تحقیقات امروز را تحت شعاع قرار دهد.

این نشانه‌ای از نشانه‌های خداست که ما حتی در زمینه علوم تجربی که ابزار کشف آنها را داریم، نمی‌توانیم آنها را اصل قرار دهیم و همه زندگی خود را بر اساس توصیه‌های این علوم قرار دهیم. تبعیت بدون قید و شرط از این علوم می‌تواند نتایج جبران ناپذیری برای ما داشته باشد.

^{۱۶} نحل، ۹۶.

به عنوان مثال در سرزمین‌های زیادی، عادت مردم بر غذا در دو وعده بوده است. یعنی فقط صبحانه و شام می‌خوردند. در بازه‌ای از زمان، تحقیقاتی انجام شد که غذا خوردن به دفعات زیاد و مقدار کم در هر وعده را توصیه می‌کرد و بر این اساس نظام قضایی سه وعده‌ای به همراه میان وعده‌ها، رواج پیدا کرد.

در سال‌های اخیر تحقیقات مفصلی در مورد پدیده اتوفاژی صورت گرفت که پرفسور اسومی دانشمند زیست شناس ژاپنی و برنده جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۱۶، تحقیقات مفصلی در این زمینه انجام داده است که به زبان ساده نشان می‌دادند که از فوائد گرسنگی طولانی مدت، نابود شدن سلول‌های سرطانی و معیوب بدن است و به زبان ساده بعد از گرسنگی طولانی مدت، سلول‌های سالم، شروع به خوردن سلول‌های معیوب و سرطانی می‌کنند!

ممکن است بر اثر این تحقیقات به این نتیجه برسیم که درست است که مثلاً وعده‌های کوتاه مدت کم حجم، در هضم بهتر غذا مؤثر است ولی به دلیل از کار انداختن اتوفاژی، باید برنامه‌ای ترکیبی داشت که مثلاً افراد مختلف مقداری از روزهای سال را دو وعده‌ای غذا بخورند و تعدادی از روزهای سال را سه وعده‌ای بخورند!

چه بر سر افرادی که قبل از این تحقیقات که قرار است مثلاً در سال ۲۱۰۰ رخ خواهد داد، خواهد افتاد؟! چیز خاصی نیست! به دلیل مبتلا شدن به سرطان بر اثر از کار افتادن خاصیت اتوفاژی بدن، ۲۰-۳۰ سالی از عمرشان کم خواهد شد!

این حال و روز علم و توصیه‌های آن در مورد اموری است که علم ابزار شناخت آن را کم و بیش دارد! اما وای به حال علم، در جایی که ابزارهای شناخت آن را ندارد!

عقل به من می‌گوید، علم برای تصمیم‌گیری در مورد مرگ و بعد از آن، صلاحیت ندارد.

عقل به من می‌گوید، اگر منبعی غیر از علم برای همین دنیا باشد که مشکلات علم را نداشته باشد، به نسبت به علم اولویت دارد چه برسد به امور آخرت که علم ابزار بررسی آن را ندارد! و همین طور به نسبت به ابعادی از همین دنیا که علم، قدرت اندازه‌گیری آنها را ندارد، طبیعتاً منبعی که مشکلات علم را نداشته باشد، اولویت دارد! چه قدر جاهل یا متکبر هستند آن به ظاهر دانشمندان عصب‌شناسی که چون با ابزارهای ناقص خود، روح را در کالبد شکافی‌ها پیدا نکردند، آن را منکر شدند.

این به ظاهر دانشمندان ساده لوح، مرا به یاد برخی از طبیعی‌دان‌های یونان باستان می‌اندازند که تصور می‌کردند ورای ذهن‌های کوچک آنها هیچ نیست و لذا تأثیر اجسام دور از یکدیگر را انکار می‌کردند و می‌گفتند که اجسام تنها در حالی بر روی یکدیگر تأثیر گذار هستند که در کنار یکدیگر باشند! آری! چون هنوز ابزارهای نیرو سنج دقیق نداشتند، نتوانستند نیروی جاذبه عمومی بین اجرام را درک کنند! اما «درک نکردن» «خطا» نیست ولی رد کردن به دلیل «درک نکردن» «خطا» است!

تکبر بشر در طول تاریخ به او کمتر اجازه می‌داد به جهل خود اعتراف کند! معمولاً بشر متکبر، خود را سقف جهان تصور می‌کرد و اگر چیزی را نمی‌فهمید، سریعاً انکار می‌کرد!

نشانه هشتم: انسان موجودی در غایت ضعف است که غالباً توهم زده می‌شود و فکر می‌کند که خیلی بزرگ و قدرتمند است! این هم از عجایب تاریخ است! بگذارید در قالب مثالی این حقیقت را تبیین کنم! شاید هیچ‌گاه شاهزادگان ایرانی در حالی که بر روی تخت خویش می‌نشستند و توسط خدمه خود با بال‌های پرندگان، خنک می‌شدند(!)، باور نمی‌کردند که روزگاری فرا برسد که اسپلیت‌هایی ساخته شوند که وضعیت هوایی بسیار خنکتر و بهتر تولید کنند!

شاید هیچگاه زمانی که شاهان روم سوار بر اسب‌های تند رو می‌شدند، باور نمی‌کردند که روزگاری برسد که ماشین‌هایی در اختیار اکثر مردم قرار بگیرد که چندین برابر آن اسب‌ها سرعت داشته باشد و البته تکان و زحمت بسیار کمتری داشته باشد.

شاید هیچگاه زمانی که سلاطین هند، میوه‌های تازه می‌خوردند باور نمی‌کردند که روزگاری فرا برسد که بیشتر مردم بتوانند در هر فصلی میوه‌های فصل‌های دیگر را بخورند!

شاید هیچ‌گاه زمانی که رؤسای چین در زیر آب‌های معتدلی حمام می‌کردند که خدمه آنها بر اثر مخلوط کردن آب‌های گرم و سرد درست کرده بودند، باور نمی‌کردند که روزگاری برسد که بیشتر مردم بتوانند زیر چنین آبی حمام کنند!

جالب این است که همه این گزاره‌ها به خوبی نشان می‌دهد بشر موجودی بسیار ضعیف است که با اندکی گرما آزرده می‌شود و باید به نوعی او را باد زد! و با اندکی ناملایمی آب اذیت می‌شود و باید زحمت ترکیب آب گرم و سرد را تحمل کند و برای جابجا شدن خود، نیازمند اسب و ماشین است و خودش به تنهایی نمی‌تواند مسیرهای طولانی را طی کند مگر با زجر و زحمت فراوان!

اما عجیب اینکه هم «آن بشرِ قدیم» که یک چن‌دم این امکانات را نداشت، طغیانگر بود و هم «این بشر جدید» که مثل همان بشر قدیم به خودی خودش بسیار ضعیف است و همچنین نسبت به بشر آینده چنین است، طغیانگر است!

انسان دائم فراموشکار است. خیلی زود فراموش می‌کند که جزو معدود حیواناتی است که بدون پدر و مادر تا چند سال بعد از تولد قدرت حفظ خود از ضعیف‌ترین حیوانات را ندارد. یک مگس به تنهایی می‌تواند یک نوزاد را پریشان کند! بسیاری از حیوانات بعد از چند روز بعد از تولد، مستقل می‌شوند ولی انسان تا چند سالگی بدون والدین خود از بسیاری از ابتدایی‌ترین امور زندگی خویش بر نمی‌آید!

خیلی زود فراموش می‌کند که خیلی زود به سنین پیری می‌رسد و دوباره مانند یک بچه، چه از نظر عاطفی و چه از نظر بدنی، محتاج می‌شود و حتی قدرت کنترل عضلات شکمی خود را ندارد و اگر پوشک استفاده نکند، آبرویش نزد دیگران می‌رود!

خیلی زود فراموش می‌کند که چند درجه گرمای هوا، او را از پا در می‌آورد. خیلی زود فراموش می‌کند که تب کردن تنها با ۳-۴ درجه اختلاف نسبت به دمای عادی بدن، او را در چند ساعت از پا در می‌آورد. خیلی زود فراموش می‌کند که همین غذایی که قوام بدن اوست، گاهی توسط معده او هضم نمی‌شود و چند روز او را مریض و آشفته می‌کند. خیلی زود فراموش می‌کند که همین آب که زندگی او به آن وابسته است، گاهی سبب خفه شدن و مرگ او می‌شود! تنها اگر مقداری از آب به اشتباه دریچه ریه او وارد شود، او را آشفته می‌کند.

انسان بسیار فراموش کار است و به محض اینکه بیرون از خود، یک ماشین بنز گران قیمت ببیند و چند نفر خدمه کنار آن، خیلی سریع باور می‌کند که گویا بی‌نیاز گشته است و تبدیل به یک موجود قوی شده است! قرآن چه زیبا می‌فرماید: كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ^{۱۷}: هرگز چنین نیست. انسان به تحقیق طغیانگر است، زمانی که خود را بی‌نیاز پندارد.

جالب اینکه بارها و بارها در این سو و آن سوی جهان می‌بیند که ثروت افراد بزرگی به راحتی با یک سونامی یا یک انفجار غیر مترقبه یا یک دزدی عظیم یا یک خرابکاری یا حتی یک تصادف از بین رفته است! یعنی تمام آنچه او به آنها دل بسته بود به راحتی با یک اتفاق کوچک می‌تواند از بین برود ولی او باز هم فریفته آنهاست!

کافیست یک بار که آب می‌خورد، آب به داخل حلق او برود! کافیست مختصری مریض شود تا بین او و همه داشته هایش فاصله بیاندازد! اما این انسان فراموشکارتر و غافلتر از این حرف‌هاست!

ضعف عجیب انسان که در یک لحظه می‌تواند همه داشته هایش را از دست بدهد، یک نشانه الهی است برای اینکه ما در بازی زندگی بفهمیم که این نوع داشته‌های دانا در معرض نابودی، اصل نیست! برای از دست دادن همه اینها، یک نیش عقرب کافیست! حتی یک ویروس خطرناک کافیست! لحظه‌ای که پزشکان به او می‌گویند، دیر به بیمارستان رسیده است، می‌فهمد که از دست پزشکان هم کاری ساخته نیست! حتی یک پا پیچ خوردن در نقطه‌ای حساس در بالای یکی از برج‌های او کافیست تا میان او و هر چه دارد فاصله بیاندازد!

این نشانه به ما می‌فهماند که اینها اصل نیست. در بازی زندگی، مقصود چیز دیگری است.

به نظر من، کسی که اینها را می‌داند و البته به خدایی رحیم اعتقاد ندارد، حتی یک لحظه نمی‌تواند در آرامش باشد و باید دائما در اضطراب و نگرانی به سر برد! و تنها راه رهایی از این اضطراب یا اعتقاد به قدرت و رحمت الهی است یا غفلت!

یعنی بشر جدید، تصمیم گرفته است که در مورد این امور فکر نکند! چون فکر کردن در مورد این امور، او را آشفته می‌کند! و چه قدر این رفتار، شبیه عملکرد کودکی است که در حالی که یک شیرینی در دست گرفته است، در حال نزدیک شدن به دره مرگ است! هر چه به او می‌گوییم: ای بچه! یک لحظه شیرینی را کنار بگذار و به عاقبت مسیر فکر کن! در جواب می‌گوید: بگذارید فعلا خوش باشم! بعدا هر چه می‌خواهد بشود! این رفتار عاقلانه نیست.

غفلت از نشانه‌ها در بازی زندگی، دقیقا مانند همان کودکی است که در ابتدای نوشته گفتم که به جای طی کردن مراحل بازی و کشف مأموریت مشغول دور زدن در زمین بازی می‌شود! اما وای از آن روزی که فرصت تمام شود و قرار بر این شود که بر اساس عملکرد او در بازی زندگی، وضعیت یک زندگی جاویدان را در سرای دیگری روشن کنند. آنگاه خواهند فهمید که چه اشتباه بزرگی رخ داده است!

^{۱۷} علق، ۷۰۶.

نشانه نهم: نشانه‌های ضعف هر معبودی جز او!

در کسانی که ما برای خدا شریک قرار می‌دهیم و آنها را دارای اثر می‌دانیم، نشانه‌های ضعف آشکاری است که به خوبی ما را به این حقیقت راهنمایی می‌کند که آن کسانی که معبود و مقصود خویش قرار داده‌ایم، شایسته این مقام نیستند. هدف زندگی و جهت و غایت اصیل زندگی به سوی جهتی غیر آنهاست. با این نشانه‌های ضعف واضحی که در آنها قرار داده شده است، روشن است که هدف اصلی نیستند. قرآن کریم، در آیات بسیاری به این حقیقت اشاره می‌کند. قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بِهِ...^{۱۸}: بگو ببینیم اگر خدا گوش شما یا چشمانتان را بگیرد و بر قلبهایتان (عقلهایتان) مهر بزند، چه معبودی غیر از الله آن را برای شما می‌آورد (بازمیگرداند)؟ ...

آیا با پول می‌توان آنها را برگرداند؟ آیا با بت شهرت یا قدرت می‌توان آن را برگرداند؟ چه بسیار ثروتمندانی که حاضر شدند تمام ثروت خود را خرج کنند تا سلامتی خویش را بازگردانند ولی نتوانستند. آیا زنی که فکر می‌کردی همراه و یاور توست، می‌تواند نعمت از دست رفته را برگرداند؟! آیا مردی که آن خانم فکر می‌کرد همه زندگیش به او بستگی دارد، آنجایی که خدا قدرت نمایی می‌کند، قادر است مشکلی را حل کند؟! یا اینکه خود او ضعیفی مثل آن زن است که جانش در گرو پریدن قطراتی آب به گلویش، به خطر می‌افتد؟!

وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ^{۱۹}: (هنگامی که عذاب نازل شد) و به تحقیق ما به آنها ظلم نکردیم لکن خودشان به خود ظلم کردند پس معبودانی که به جای الله می‌خواندند هنگامی که امر خدا آمد، آنها را بی‌نیاز از هیچ چیزی نساختند و به آنها جز هلاکت نیافزودند.

یکی از ویژگی‌های علم سکولار در زمان ما این است که چون خدا را از صحنه عالم به کلی حذف کرده است و تصورش این است که کشف قوانین طبیعت به معنای عدم دخالت خداوند متعال در امور است، وقتی با یک بلای زمینی یا آسمانی مثل زلزله یا طوفان مواجه می‌شود، آن را صرفاً تحلیل فیزیکی می‌کند و جنبه الهی آنها را فراموش می‌کند. مؤمنین در عین اینکه قوانین علمی را قبول دارند، همواره این قوانین طبیعی را محکوم اراده خداوند حکیم می‌دانند و لذا با دیدن زلزله مخرب یا سیل نابودگر همواره با خود می‌گویند که شاید سبب این بلا، گناهان ما باشد و این واقعه امتحانی برای نیکوکاران و عذابی برای بدکاران است.

سپس از هر بلایی عبرتهایی می‌گیرند. مثلاً با خود می‌گویند، دیدی که فلان شخص ثروتمند با آن همه اموال و خدمه، در این بلا گرفتار شد و هیچ یک از بت پول و قدرت، نتوانستند او را نجات دهند؟!!

قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ

^{۱۸} انعام، ۴۶.

^{۱۹} هود، ۱۰۱.

الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^{۲۰}: بگو چه کسی صاحب اختیار آسمانها و زمین است؟ بگو الله. بگو پس آیا به جای او کسانی را ولی خود گرفتید که برای خودشان هیچ نفع و هیچ ضرری را مالک نیستند؟! بگو آیا کور و بینا یکسان هستند؟! آیا تاریکی ها و نور یکسان هستند؟! بلکه آیا برای الله شریکانی قرار دادند که مانند الله خلق کرده اند پس (این خلق کردن آنها) سبب شد که خلق بر آنها مشتبّه شود؟! بگو الله خالق هر چیز است و او واحد قهار است.

خیلی دقیق به خوبی نشان می دهد که کسانی که در اطراف خود می شناسیم، شایسته ولی و صاحب اختیار قرار دادن نیستند. آنها هم مثل ما، مالک هیچ نفع و ضرری بر خود نیستند. در یک لحظه ممکن است مقهور عاملی بیرونی شوند و تمام ثروتشان را ببازند! در یک لحظه ممکن است جان خویش را از دست بدهند، بدون اینکه آماده باشند. چند وقت پیش یکی از معروفترین و شاخصترین چهره های اجتماعی و سیاسی که ثروت بسیار وسیعی هم داشت، به صورتی خاص از دنیا رفت که به نظر من خیلی نشانه ها در آن نهفته بود. در مقام قضاوت نسبت به خوب یا بد بودن آن فرد نیستم بلکه می خواهم عبرت هایی را برشمرم که هر کسی از نحوه مرگ او می توانست برداشت کند. مرگ او نشانه ای از جانب خدا بود برای عبرت گرفتن دیگران. این فرد که از نظر سلامتی در درجه بسیار خوبی از سلامتی بود و ثروت بسیار زیادی داشت و یکی از قدرتمندترین شخصیت های سیاسی ایران بود، و در حالی که برای ورزش که خود آن را برای حفظ سلامتی انجام می داد، از دنیا رفت. همه چیز را کنار گذاشت و چند تکه پارچه (کفن) به دورش پیچیدند و او را در قرارگاه کرم ها و حشرات (قبر) گذاشتند. به همین سادگی! و السلام!

آن همه نفوذ اجتماعی و نگهبان و بادیگارد، و آن همه ثروت و سرمایه و سلامتی ظاهری در حالی که برای حفظ بیشتر آن سلامتی ورزش می کرد، همه و همه او را تنها گذاشتند و به هیچ درد او نخوردند! این یعنی مرگ و این یعنی اینکه انسان مالک منفعت و ضرر خویش نیست! و نه فقط انسان بلکه هر موجودی که انسان می شناسد، به جز خدا، چنین است.

قُلْ اَدْعُوا الَّذِیْنَ رَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِیْلًا^{۲۱}: بگو بخوانید کسانی را که جز او (الله) گمان می کنید پس (خواهید دید) که آنها مالک بر طرف کردن ضرری از شما نیستند و (نیز مالک) تغییری نیستند.

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَلَا هُمْ مِنْنَا يُصْحَبُونَ^{۲۲}: بلکه آیا برای آنها معبودانی غیر از ما است که آنها را (از ما) منع می کند در حالی که نه خود را می توانند یاری کنند و نه ...

قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^{۲۳}: آیا پس به جای خدا چیزی را عبادت می کنید که نه به شما سودی می رساند و نه به شما ضرری می رساند؟! اف بر شما باد و بر آن چیزی که به جای خدا عبادت می کنید. آیا تعقل نمی کنید؟!

^{۲۰} رعد، ۱۶.

^{۲۱} اسراء، ۵۶.

^{۲۲} انبیاء، ۴۳.

^{۲۳} انبیاء، ۶۶ و ۶۷.

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا^{۲۴}: و به جای او (الله) معبودانی گرفتند که هیچ چیزی را خلق نمی کنند و خودشان خلق می شوند! و برای خودشان مالک هیچ ضرر و نفعی نیستند و هیچ مرگ و زندگی و نشر را مالک نمی شوند.

إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^{۲۵}: شما تنها به جای خدا بت هایی را می پرستید ... همانا کسانی که به جای خدا عبادت می کنید برای شما مالک روزی نیستند پس نزد الله روزی را بطلبید و او را پرستید و او را شکر کنید و به سوی او باز می گردید.

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^{۲۶}: الله ی که شما را خلق کرد سپس شما را روزی داد سپس شما را می میراند سپس زنده می کند. آیا از شریکان شما هیچ یک از این کارها را می کنند؟! او منزّه و متعالی است از آنچه برای او شریک می گیرید!

قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَمَا لَهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍَ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ: بگو بخوانید کسانی را که گمان می کنید به جای خدا! در حالی که به اندازه ذره ای در آسمان ها و در زمین مالک نمی شوند و برای ایشان در آن دو هیچ سهمی نیست و برای آنها هیچ پشوانه ای نیست!

وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ^{۲۷}: هنگامی که لقمان به پسرش گفت در حالی که او را نصیحت می کرد: برای الله شریک قرار نده. همانا شرک همان ظلم بزرگ است.

شرک همان ظلم بزرگ است. چرا؟ چون اگر دقت کنی خواهی فهمید که همه بدی ها به شرک می رسد. چه کسی است که نفهمد، ظلم کردن به دیگران بد است! اما چرا در عمل بسیاری از افراد ظالمانه عمل می کنند و حقوق دیگران را پایمال می کنند و مثلاً مال مردم را می خورند؟ چون فکر می کنند که آن مال اصالت دارد و اگر به آن مال نرسند به لذت ها نمی رسند و اگر آن مال به آنها برسد خوشبخت می شوند! اما موحد و کسی که پول یا هر چیز دیگر را شریک خدا قرار نمی دهد، هیچگاه به پول مردم چنین دیدگاهی ندارد. می داند که رفع کننده حقیقی نیازهای او خداست و اگر او سالم زندگی کند، خدا از جایی که گمان نمی کرد روزی اش را می رساند.^{۲۸} اما غیر موحد و کسی که برای امور مختلفی غیر از خدا اصالت قائل است و بت هایی را غیر خدا مدبر امور زندگی می داند، فکر می کند که اگر او مثلاً این دزدی را نکند، روزی به او نخواهد رسید و در نتیجه به سراغ خیانت به مردم می رود.

^{۲۴} فرقان، ۳.

^{۲۵} عنکبوت، ۱۷.

^{۲۶} روم، ۴۰.

^{۲۷} لقمان، ۱۳.

^{۲۸} طلاق، ۳ و ۲: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. کسی که تقوا پیشه کند خدا برای او راه نجات و گشایش قرار می دهد و به او از جایی که گمان نمی کرد روزی می دهد.

هر شرّ دیگری را هم که تصور کنی، به نوعی به شرک بر می‌گردد. حتی حالات روانی نامناسب به شرک بر می‌گردد. اضطراب ناشی از شرک است. موحد واقعی که در دل به خدایی خدا ایمان دارد و هیچ کسی را در عرض خدا، مالک هیچ چیز نمی‌داند، هیچگاه اضطرابی نخواهد داشت. مؤمن واقعی خدایی را بر خود ناظر می‌داند که اولاً به همه احوال او آگاه است و ثانیاً رحیم است و خیر او را می‌خواهد و ثالثاً قادر است که مشکل او را بر طرف کند، لذا می‌داند که اگر ایمان خود را حفظ کند، هر اتفاقی برای او بیفتد حتی مرگ، به نفع اوست و لذا مضطرب نمی‌شود.

اما بیچاره کسی که ایمان ندارد. یا باید خود را به غفلت بزند یا دائماً نگران حفظ اموال و جان خود و اطرافیانش باشد.

آری! شرک ظلم بزرگی است که همه شرور واقعی به آن بر می‌گردد و توحید خیر کثیری است که همه خیرات واقعی به آن بر می‌گردد.

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ^{۲۹}: و اگر از آنها بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده است، می‌گویند الله. بگو: پس به من خبر دهید آیا چیزهایی که به جای الله می‌خوانید اگر الله ضرری را اراده کند آیا آنها می‌توانند ضررش را بر طرف کنند یا اگر الله برای من رحمتی اراده کند آیا آنها می‌توانند رحمت او را (از رسیدن به من) نگه دارند؟ پس بگو الله برای من کافی است و توکل کنندگان فقط بر او توکل می‌کنند.

قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ^{۳۰}: پس بگو به من خبر دهید آنچه به جای خدا می‌خوانید، چه چیزی از زمین خلق کرده‌اند یا اینکه آیا برای آنها سهمی در آسمانهاست؟ به من کتابی از قبل این بدهید یا اثری از علم اگر راستگو هستید.

و خدا این ضعف‌ها و این ناتوانی‌ها را در مخلوقاتش قرار داد تا کسی که وارد بازی زندگی می‌شود، به خوبی بفهمد که اینها اصل بازی نیستند و باید به دنبال چیز دیگری باشد. تا بفهمد که آنچه به جز الله شریک خود قرار می‌دهد، هیچ کاره هستند. البته هیچ کاره‌هایی بسیار پر ادعا هستند! وقتی صدای آنها را می‌شنوی، طوری سخن می‌گویند که گویا مالک همه چیز هستند ولی وقتی در احوالات ایشان تأمل می‌کنی، می‌بینی که ضعیف‌ترین موجودات هستند و با آن همه سر و صدا، مانند طبلی تو خالی هستند که هیچ ندارد.

دو مانع بزرگ از دیدن نشانه‌ها و عبرت گرفتن از آنها: تکبر و دل بستن!

وقتی شخصی متکبر است، گاهی نمی‌تواند اموری را ببیند که به نوعی بیانگر کوچکی اوست. نمی‌تواند باور کند که ای انسان که «منم منم» تو، گوش عالم را کر کرده است، تو کوچکتر از این هستی که اصلاً به حساب بیایی! تو صرفاً بر روی زمینی هستی که یکی از کوچکترین اجزای این جهان اطراف توست که تو با ابزارهایت از دور آنها را مشاهده کرده‌ای! چه برسد به

^{۲۹} زمر، ۳۸.

^{۳۰} احقاف، ۴.

جهان‌های احتمالی که ابزارهای تو قدرت درک آنها را ندارند! تو آن قدر کوچک هستی که حتی کل این زمین که تو صرفاً جزء بسیار بسیار بسیار کوچکی از آن هستی، در مقابل این خورشید، به حساب نمی‌آید! نمی‌تواند باور کند که روزی او هم خواهد مُرد! نمی‌خواهد باور کند که ممکن است انسان‌هایی باشند که لذت‌هایی را چشیده‌اند که او نچشیده است! نمی‌خواهد باور کند که فهم و شعورش نسبت به عده‌ای کمتر است و چه بسا خوب باشد که از آن افراد تبعیت کند! نمی‌خواهد باور کند که خیلی چیزها را نمی‌داند! نمی‌خواهد باور کند که بیشتر چیزها را نمی‌داند!

چه قدر جاهل هستند، این به ظاهر دانشمندانی که تصور کرده‌اند، همه چیز عالم را تبیین کرده‌اند! من وقتی مباحث طرح بزرگ هاوکینگ را بررسی می‌کردم، فهمیدم که یک دانشمند چه قدر می‌تواند، جاهل باشد! و چه جهلی بزرگتر از اینکه شخصی نفهمد که بیشتر چیزهای این عالم را نمی‌داند! چه جهلی بزرگتر از اینکه شخصی که صرفاً با یک سری ابزارهای ناقص و تئوری‌هایی که همه در دستخوش تغییر قرار دارند، تصور کند که همه هستی را می‌تواند تحلیل کند و حال اینکه بسیاری از ابتدایی‌ترین پرسش‌های همین فیزیکی که او متخصص در آن است، برایش مکشوف نیست! هنوز نمی‌داند که آیا در دنیای ریزترین اشیاء اتمی که کشف کرده‌اند، آیا دنیای دیگری از اجزای ریزتر وجود دارد یا خیر! هنوز نمی‌داند که آیا ورای این ستارگان تا کنون دیده شده، ستارگان و سیاراتی هستند یا نه! هنوز نمی‌داند آیا ورای این عناصر چندگانه، عناصر دیگری در هستی هستند یا خیر! هنوز نمی‌داند آیا ورای حس او تجربیاتش چیزی وجود دارد یا خیر! هنوز نمی‌داند که آیا ابزارهایی در آینده کشف خواهند شد که بسیاری از پدیده‌های ناشناخته را برای ما آشکار کنند یا خیر! و چه جهلی از این بالاتر که این همه جهل را نادیده بگیریم و فکر کنیم که می‌توانیم کل هستی را تبیین کنیم! آن هم با آن حرف‌های سست و بی پایه که تعداد زیادی از آنها حتی با خود روش تجربی قابل اثبات نیستند. این بیشتر از روی تکبر است! مرض خود بزرگ بینی! بیچاره‌تر آن کسی است که حتی داشته اندکی آن دانشمند را ندارد ولی باز به مرض خود بزرگ بینی گرفتار است و روز و شب جلوی بت داشته‌های اندک شخصی دیگر، سر خم می‌کند!

عامل دیگر هم علاقه است. وقتی کسی دل بسته به این لذت‌ها شد، نمی‌تواند باور کند که اینها پوچ هستند. نمی‌تواند باور کند که هر لذتی که از این دنیا برایش متصور است، با مقدار زیادی رنج آمیخته است که سبب می‌شود، این لذت‌ها کم مزه باشند. نمی‌خواهد باور کند که شاید آنچه او به آن دل بسته است، ارزش دل بستن ندارد.

بررسی اشکالاتی به این نشانه‌ها و پاسخ آنها:

«انسان خدا» و نظریه دین مانع پیشرفت!

کتاب‌هایی در این زمینه نوشته شده است که انسان در طول تاریخ به سمت خدا شدن حرکت کرده است. خلاصه تقریری که در این کتب از وضعیت انسان شده است، این است که روزگاری بشر مقهور طبیعت و حیوانات وحشی بود. در این هنگام وقتی قدرت نداشت و ناتوان از همه چیز می‌شد و امیدش از همه جا قطع می‌شد، شروع می‌کرد به خواندن خدا. آرام آرام بشر پیشرفت کرد و توانست بر این نیازها و عوامل خارجی غلبه پیدا کند و بر طبیعت غلبه کند. در چنین زمانی دیگر انسان نیاز به خدا را احساس نمی‌کند و خدا را از ذهن خود بیرون می‌کند!

یعنی گویا علت اینکه انسان به سراغ خدا رفته است، یک مسأله روان شناختی است که چون امروز این مسأله روان شناختی وجود ندارد یا کم‌رنگ شده است، علت خداپرستی هم دیگر وجود ندارد!

کتابها نوشته‌اند که می‌دانی که چه طور شد که بشر پیشرفت کرد؟ بشر تا زمانی که قائل به خدا بود، در یک نقطه ساکن بود و دارای تمدنی سیاه بود! اما وقتی خدا را کنار گذاشت، شروع به رشد کرد!

گفتند: بشر هر جا که گرفتار می‌شد و برای پدیده‌ای علتی نمی‌یافت، دم از خدا می‌زد. نمی‌دانست چه می‌شود که باران می‌بارد در نتیجه گفت: خدا باران نازل می‌کند. نمی‌دانست چه می‌شود که چیزی را فراموش می‌کند، گفت خدا از یاد می‌برد.

هر چه که علم پیشرفت کند در واقع دست خدا از جهان کوتاه خواهد شد زیرا که دیگر دلیلی برای قائل شدن به وجود خدا برای جهان وجود ندارد. مثلاً کشف می‌کنیم که علت نزول باران سرد شدن طبقات بالای جو است که سبب سنگینی و تجمع بیشتر آب در اطراف ذرات غبار معلق در هوا می‌شود. از این پس دیگر با خدا کاری نداریم!

وقتی هم احساس کند که باران کم شد و نیاز به آب دارد به جای اینکه دست به دعا بردارد، هواپیماهایی را که ذرات معلق غبار را در هوا پخش می‌کنند و به همراه موادی که موجب سرد شدن طبقات جوی می‌شوند، در هوا منتشر می‌کند تا اینکه باران نازل شود و بر فرض در این زمان علم بشر به اندازه کافی رشد نکرده باشد که یک راهکار عملیاتی قوی برای باران طراحی کند، به مرور با پیشرفت بیشتر علم، این مشکل را هم حل خواهد کرد.

چیزی که مهم است این است که پیشرفت علم سبب می‌شود که ما کمتر و کمتر به خدا نیازمند باشیم و نهایتاً از او بی‌نیاز شویم.

لذا یکی از دانشمندان علوم طبیعی قرن ۱۸، وقتی کتابی نوشت و به پادشاه هدیه داد. پادشاه به او گفت کتاب خوبی نوشته‌ای ولی برای من یک سؤال ایجاد شد. جای خدا در جهان تو کجاست؟ شما در این کتابت که قوانین جهان را توضیح دادی حرفی از خدا نزده‌ای. آن فرد هم در پاسخ گفت که چون نیازی به خدا نداشتیم، سخنی از او نیاوردم!

آری! در نظرش علم به قدری پیشرفت کرده بود که مجهولی باقی نمانده بود که به خدا نسبت بدهد! لذا با پیشرفت مرزهای دانش، مرزهای خدایی خدا کاهش می‌یابد!

اما صاحبان این افکار یا جاهل به تاریخ هستند یا اینکه معاندانه اخبار تاریخی را در جهت گمراه کردن افراد به صورت گزینشی استفاده می‌کنند! صاحبان این افکار حداقل دو چیز را پیش فرض گرفته‌اند که هر دو بسیار باطل است! اول اینکه فرض کرده‌اند که هر پیشرفتی در روزگار ما، به دلیل کنار گذاشتن دین است و هرچه فلاکت و بدبختی در روزگار سابق بوده است، به خاطر دینداری بوده است! دوم اینکه فرض کرده‌اند که هر کسی در جهان، موحد بوده است، خدایی از نوع خدای رخنه پوش داشته است و امروز که مرزهای علم پیشرفت کرده است، محدوده خدای او کوچک شده است!

بر کسی که اندکی بر تاریخ علم در کشورهای اسلامی اطلاع داشته باشد، پوشیده نیست که مسلمانان تا قرن‌ها پیشرو علم و دانش و تکنولوژی بودند و بسیاری از دانش‌های ایشان بود که زمینه تحقق تمدن جدید را در غرب رقم زد. مسلمانان قرن‌ها

بزرگترین و مجهزترین بیمارستان‌های جهان را داشتند که پادشاهان مغرب زمین برای درمان به این کشورها مسافرت می‌کردند. مسلمانان از پیغمبر خویش آموخته‌اند که باید برای رضای خدا تحصیل علم کنند و سعی کنند از علومشان در راستای خدمت به بندگان خدا استفاده کنند و پیغمبر اسلام، طلب علم را واجبی برای هر مسلمان زن و مردی دانسته است.^{۳۱} همین طور تمدن‌های دینی دیگری از برخی از ادیان دیگر نیز در طول تاریخ بوده است که از نظر علم و تکنولوژی سرآمد روزگار بوده‌اند. برای اطلاع از برخی از پیشرفت‌های علمی مسلمانان کافست به کتاب پروفیسور سلیم الحسنی (۱۰۰۱ اختراع میراث مسلمانان در جهان ما)، مراجعه کنید و به صورت مستند مواردی از این پیشرفت‌ها را ببینید.

ما در جامعه ایران خودمان به وضوح این حقیقت را می‌بینیم که بسیاری از دانشمندترین دانشمندان ایرانی، مذهبی هستند! دین نه تنها مانع پیشرفت آنها نیست بلکه سبب شده است که با انگیزه بیشتری بتوانند بیش از دیگران کار کنند و پیشرفت کنند! معمولاً در سنین نوجوانی که بسیاری از نوجوانان مشغول شهوت‌ها و لذت‌های زودگذر نوجوانی و خوش و عیاشی این دوران و دختر بازی هستند، نوجوانان مذهبی به دلیل دور بودن از این مسائل و ارضای این نیازها در قالب شرعی و کنترل شده، قدرت تمرکز بیشتری در تحصیل علم دارند و لذا در مدت زمان کمی، قله‌های علوم جدید را می‌پیمایند و در سنین کم به درجات بالای علمی می‌رسند. از طرفی انگیزه دینی و فرامین رسول الله صلی الله علیه و آله نیز انگیزه‌ای زائد برای شخص مؤمن ایجاد می‌کند که سبب می‌شود با قدرت بیشتری در راه تحصیل علم و کمک به بندگان خدا، تلاش کند.

اما در مورد خدای رخنه پوش، شاید در بستری از زمان، در لا به لای کلمات برخی از دینداران، تصور «خدای رخنه پوش» وجود داشته باشد. خدایی که محصول جهل بشر است و اگر جهل بشر کم شود، محدوده آن خدا هم کمتر شود!

اما باید بگویم که در بسیاری از معروف‌ترین سنت‌های توحیدی جهان، چنین تصویری نسبت به خدا وجود نداشته است. یعنی مسلمانان و حتی بسیاری از یهودی‌ها و مسیحی‌ها، چنین تصویری نسبت به خدا نداشتند. خصوصاً مسلمانان که قرن‌ها پیشرو در علوم بودند و حتی امروز هم دانشمندان بسیاری در جهان مسلمان هستند.

به راحتی با مراجعه به سنت کلامی و فلسفی مسیحی یا یهودی و همین طور فلسفه اسلامی می‌توانید مشاهده کنید که چون اینها اصل علیت را قبول داشتند، در نهایت هر فعل و انفعالی را به علتی که همان خدا یا علت همه علت‌هاست، می‌رساندند. یعنی هر فعل و انفعالی در هستی، یا با واسطه یا بی واسطه به اراده الهی بر می‌گردد. لذا حتی در بسیاری از سنت‌های دینی قائل به نظریه جبر بودند. البته ما هرگز این نظر را تأیید نمی‌کنیم و اعتقاد داریم که خدا اراده کرده است که انسان مختار باشد ولی از این جهت این نکته را عرض کردم که نشان می‌دهد چه قدر تصور خدای رخنه پوش، تصور ضعیفی در تحلیل تصور خداپرستان در طول تاریخ است! ببینید حضرت ابراهیم چه طور حتی چیزهایی که علت‌های آن در زمان ایشان کشف شده بود به خدا نسبت می‌دهد: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ

^{۳۱} کافی، ج ۱، ص ۳۰ و ۳۱، ح ۵-۱.

يُحْيِيْنَ^{۳۲}: (رب العالمين) کسی است که من را خلق کرد سپس او مرا هدایت می کند و کسی است که من را غذا می دهد و مرا آب می دهد و هنگامی که مریض شدن پس اوست که مرا شفا می دهد و او کسی است که مرا می میراند سپس زنده می کند.

آیا آن زمان دارو وجود نداشت؟! آیا حضرت ابراهیم نمی توانست بگوید، دارو مرا شفا می دهد؟! چرا میراندن را به خدا نسبت داده است! مگر در زمان گذشته علت های برای مردن مثل بیماری و ضعف کشف نشده بود؟! هدایت کردن معمولاً توسط افراد انجام می شد! پس چرا حضرت ابراهیم به خداوند نسبت می دهد؟! آری! علتش این است که حضرت ابراهیم به خدای رخنه پوش اعتقاد ندارد بلکه ریز و درشت زندگی اش را از خدا می داند و علیت و سببیت چیزهای مختلف را در دایره فرمانروایی و اراده الهی می داند! لذا از آتش هم باکی ندارد! چون می داند آتش تنها زمانی او را می سوزاند که خدا بخواهد و چه باک از اراده الهی داشته باشد وقتی که به وظیفه خود به طور کامل عمل کرده است؟!

آزادی واقعی!

کتاب های بسیاری بر علیه دین نوشته شده است که در آنها آزادی یک ارزش واقعی انسان شمرده شده است و چون دین مانع این آزادی پنداشته شده است، یک امر غیر انسانی تلقی شده است که با انسان و انسانیت در تضاد و تعارض است.

اما باید بگویم که اتفاقاً به عکس آنچه ادعا کرده اند، آزادگی واقعی تنها برای موحدان است و به جز موحدان هیچ کس آزاده نیست و بویی از آزادی واقعی نبرده است!

کسی که بنده نفس خود باشد و بخواهد هر چه دلش خواست عمل کند، در نهایت باید بت های زیادی را بپرستد و تابع بت های بسیاری باشد! هر یک از پول و لذت و قدرت و شهرت و نظر دیگران در مورد او و خانواده و دوستان و ... هر یک برای او بتی می شوند که باید از آنها تبعیت کند! دائماً باید به فکر راهکارهایی باشد که به نوعی این بت ها را برای او حفظ کند. دائماً در قید و بند و اسیر حفظ بت های مختلف خود است.

این بت ها نیاز به محافظت دارند. پول بدون اقدامات فراوان، حفظ نمی شود. برای حفظ قدرت چه کارها که باید کرد! برای حفظ شهرت و نظر دیگران در مورد خودمان، چه تدابیری که باید اندیشید! برای حفظ دارایی های مختلف خود، دائماً باید مشغله داشته باشیم. اینها دائماً آزادی ما را سلب می کند و نمی گذارد که آب خوشی از گلویمان پایین برود! نمی گذارد شب ها راحت بخوابیم! اضطراب و استرس فراوانی وجود ما را فرا می گیرد که تنها راه رهایی نسبی از آن غفلت است! غفلت هم در بسیاری از زمان و موقعیت ها اختیاری نیست!

اما کسی که موحّد واقعی است می تواند از همه این بت ها در امان باشد. از طرفی می داند که خدا عالم به احوال اوست و از طرفی می داند که او رحیم است و دلسوز برای او و از طرفی می داند که او تنها قدرتی است که هر مشکلی را می تواند حل کند. لذا نگرانی ندارد. تنها نکته ای که برای او مهم است، یک چیز است و آن اینکه ایمانش را حفظ کند. حفظ ایمان هم به این

^{۳۲} شعراء، ۷۸-۸۱

است که وظیفه اش را عمل کند. لذا او با خیالی آسوده در صدد انجام وظائفش بر می آید و به هیچ وجه به نتیجه اعمالش فکر نمی کند و نگران نتیجه آنها نیست!

او برای کسب روزی تلاش می کند چون وظیفه ای است که خدا بر روی دوش او قرار داده است ولی نگران نتیجه نیست چون می داند که بعد از تلاش او، هر نتیجه ای که خدا برای او رقم بزند، به صلاح اوست و بهترین چیزی است که برای او ممکن بوده است. خیالش از انجام وظیفه آسوده است و نسبت به نتیجه کار و آینده هم هیچ نگرانی ندارد.

چنین کسی در ارتباط با دیگران آزادانه عمل می کند. دیگران برایش مهم نیست که چه کسی نسبت به او چه فکری می خواهد بکند. برایش مهم این است که به آنچه عقل او، آن را به آن رهنمون کرده است، عمل کند که همان عمل به دین خداست که با عقل خویش آن را پذیرفته است، و در ارتباط با دیگران سعی می کند که به آن عمل کند، چه کسی از آن خوشش بیاید و چه خوشش نیاید! پس از فهم وظیفه الهی و دینی خود، دیگر بند خوشامد و خوش نیامدن این و آن نیست! افکار دیگران برایش اهمیتی ندارد! به همین سادگی!

به عبارت دیگر آیا عمل به عقل، خلاف آزادی انسان است؟ دین داران واقعی اعتقادشان این است که عقل ایشان آنها را به سوی دینداری کشانده است. آنها اعتقادشان این است که با تفکر در امور مختلف به این نتیجه رسیده اند که مطمئنترین راه برای بهترین زندگی و بهترین عاقبت، دینداری است. آنها فهمیده اند که اصل دین و برنامه الهی حق است.

باید گفت نه تنها عمل به آنچه عقل فهمیده است، خلاف آزادی نیست بلکه به عکس، تبعیت از هوای نفس و خواهشهای نفسانی است که خلاف آزادی و انسانیت انسان است. گاو هم از خواهشهای نفسانی خود تبعیت می کند! انسانیت انسان به پیروی از عقل اوست که دینداران اعتقاد دارند، عقل آنها، آنها را به سوی دین رهنمون می کند.

کسی که از خواهشهای نفسانی تبعیت می کند، هر لحظه بنده چیزی است! یک لحظه بنده پول! یک لحظه بنده غذا! یک لحظه بنده هوای خوب! یک لحظه بنده لباس نرم! یک لحظه بنده نظر کسی در مورد او! چنین کسی هر لحظه اسیر دهها بت است که آزادی او را سلب می کنند.

دین داران اعتقاد دارند که اگر کسی واقعا برای کشف حقیقت تفکر کند و بخواهد به حقیقت برسد، یقینا خدا او را راهنمایی خواهد کرد و بر فرض هم اگر کسی واقعا تفکر کرد و به دنبال واقعیت و حقیقت بود ولی با این وجود به حقیقت رهنمون نشد، معذور است و خداوند متعال به او ظلم نخواهد کرد. تنها کسی مسئول است که بعد از تعقل حقانیت دین را بفهمد اما کسی که نفهمد و فهم و شعور او به آن نرسد، مکلف نیست.

قرائت های ناصحیح از دینداری!

آنچه تا اینجا گفتم، دفاعی از اصل دینداری و تبعیت از خدا است و نه قضاوت در مورد حقانیت کدام قرائت از دینداری. اگر عقل ما فهمید که دینداری و تبعیت از برنامه الهی، کاری نیکو است، در مرحله بعد باید به دنبال آن برنامه بگردد. طبیعی است که مدعیان دروغین زیاد هستند و چه بسا ادیانی که در واقع چیزی جز همان دلدادگی به بت های بسیار نباشد! این مسأله که چه

دینی و چه قرآنی از میان فرق اسلام، قابل پذیرش است و اینکه آیا دین حق اسلام است یا دینی دیگر، در نوشتاری دیگر بحث شده است.

اینکه در این نوشتار مکرر به آیات قرآن استشهاد کرده‌ایم از دو جهت است. اول اینکه نویسنده این نوشتار، آن مذهب حق را یکی از فرق اسلامی می‌داند. دوم اینکه مطلبی که ما بیان کرده‌ایم در قرآن به بیانی بسیار زیاده و موجز آمده است که حتی اگر اسلام را قبول نداشته باشیم، آیات قرآن در مقام تعبیر از بهترین و دل نشین‌ترین تعبیرهاست.

مرحله چهارم: بیان برخی از سنن و قوانین جاری در هستی

بگذار برای اینکه این قسمت را بهتر بیان کنم، مثال بازی را که قبلاً گفتم تکمیل کنم. قبلاً گفتم در یک بازی کامپیوتری، صفحه‌ای به عنوان راهنما و help وجود دارد که قوانین بازی را شرح می‌دهد. در برخی از بازیهای پیچیده‌تر صفحه‌ای با عنوان راهنمای مأموریت‌ها و hint وجود دارد که مثلاً وقتی در قسمتی از بازی بر روی آن کلیک می‌کنید به شما می‌گوید که الآن مثلاً چه کار بکنیم تا ادامه بازی پیش برود. گاهی به صورت مبهم راهنمایی‌هایی می‌کند که مثلاً برو فلان اتاق بازی، دنبال یک کلید بگرد! گاهی هم صریحاً راهنمایی می‌کند که مثلاً برو فلان قسمت و اهرم شماره ۴ را تکان بده!

قبلاً گفتیم که گاهی این راهنماها و پیروی از آنها خودش دلیلی بر صدق و راستی آن راهنماست. وقتی بعد از مدتی پیگیری دستورات دفترچه راهنما فضایی پیشرفته، ببینیم که اتفاقات به صورت مثبت پیش می‌رود، اعتقادمان به آن دفترچه افزایش پیدا می‌کند. حالا می‌خواهم مقداری مثال را توسعه بدهم تا به تصویر واقعی روابط بین دنیا و آخرت نزدیکتر شویم!

فرض کنید از ابتدای زندگی در یک دنیای کارتونی به دنیا می‌آیدیم. شبیه فضای بازی‌های رایانه‌ای. طبیعتاً چون تا به حال، دنیای واقعی بیرون از فضای بازی کامپیوتری را ندیده بودیم، فکر می‌کردیم واقعیت همان زندگی کامپیوتری است. فرض کنید به کامپیوتری که ما در حال بازی در آن هستیم، یک دستگاه بسیار پیچیده وصل شده است که بر اساس نحوه بازی شما، بدنی را می‌سازد که تا زمان مرگ شما این بدن کامل می‌شود. بسته به نوع بازی شما، این بدن به صورت متفاوتی شکل می‌گیرد. وقتی شما می‌میرید، روح شما در آن بدن ساخته شده، قرار می‌گیرد و آن بدن زنده می‌شود و بعد شما می‌فهمید که تا به حال هر چه زندگی کردیم، مجازی و کارتونی بود و در حقیقت یک بازی بیشتر نبود! اما الآن وارد یک زندگی جدید شده‌ایم که حقیقت آن زندگی است!

فرض کنید مثلاً اگر شما در بازی کامپیوتری، به اشتباه دست کسی را مجروح کنید، قسمت متصل شده به دست بدن در حال ساخت، جدا می‌شود و دیگر شما امکان تکمیل دست را از دست خواهید داد و در نتیجه بعد از اتمام زمان بازی (یعنی فرا رسیدن زمان مرگ شما در بازی و آغاز زندگی جدید) بدن جدید شما بدون دست خواهد بود!

فرض کنید اگر در بازی دزدی کنید و مال حرام مصرف کنید، در معده بدن واقعی شما، یک مریضی بسیار سخت به وجود می‌آید که وقتی زمان بازی تمام شود، شما با بدنی جدید متولد می‌شوید که به دلیل وجود این بیماری، درد وحشتناکی را باید در زندگی واقعی جدید خود تحمل کنید!

بین نحوه بازی شما و بین بدن در حال ساخت برای دنیای جدید و امکاناتی که برای این بدن به وجود می‌آید، ارتباط مستقیمی برقرار است و هر چه قدر شما قوانین این بازی را بهتر رعایت کنید، بدن بهتری برای زندگی واقعی خارج از دنیای کارتونی خواهید داشت. جالب اینکه یکی از قواعد این بازی این است که ممکن است شما به دلیل رعایت قواعد بازی، در یک جایی از بازی به بدترین شکل کشته شوید، بدن واقعی شما برای دنیای جدید به بهترین نحو ساخته می‌شود!

یا مثلاً اگر در بازی به دلیل رعایت قواعد آن، سکه‌های کمی بتوانید جمع کنید ولی با وجود آن به قواعد بازی پایبند باشید، بدن شما به بهترین نحو ساخته می‌شود و بالعکس اگر شما در بازی به دلیل عدم رعایت قواعد بازی شخص بسیار پولدار و پرتوتی شوید، بدن شما به بدترین نحو با مشکلات و دردهای بسیار زیاد برای آینده ساخته خواهد شد و وقتی فرصت بازی شما تمام شود (مرگ فرا برسد)، زندگی آغازین شما در شرایط بسیار بدی شروع خواهد شد!

در این میان، بسیاری از افرادی که داخل بازی کامپیوتری هستند از این مسأله خبر ندارند. فکر می‌کنند که اصل این بازی است و توجه ندارند که معیار چیز دیگری است. سازنده این بازی با این ساختار خاص، برای افراد داخل بازی، نشانه‌های زیادی قرار داده است تا اینکه آنها متوجه این برنامه بشوند.

عده‌ای از افراد داخل بازی پیامرسانان (رسولان) سازنده بازی هستند که به مردم این فکر را منتقل می‌کنند و قواعد بازی را به آنان یاد می‌دهند. سازنده بازی متعمداً، افرادی را داخل بازی برای انتقال این پیام‌ها به مردم انتخاب کرده است که مشهور به صداقت هستند که حتی دشمنان ایشان به ندرت به خود اجازه می‌دهند که آنها را دروغگو بنامند. لذا مثلاً در این همه نسبت ناروا به پیامبر اسلام، ساحر و مجنون و کاهن بیشتر به چشم می‌خورد.

یک عده از بازیکنان که مسیر را گم کرده‌اند و فکر کرده‌اند که همه واقعیت همان صحنه بازی است و هر کس در صحنه بازی در وضعیت خوبی قرار بگیرد، برنده واقعیست و به هیچ وجه به قواعد بازی اهمیت نمی‌دهند بلکه صرفاً به دنبال کسب سکه‌ها و مناصب بیشتر در ظاهر بازی هستند، جلوی این پیامرسانان سازنده می‌ایستند چون تصور می‌کنند که این پیامرسانان در صدد مبارزه با منافع ایشان هستند. در حالی که مسأله به عکس است. این پیامبران از روی دلسوزی حتی نسبت به خود این افراد در حال رساندن پیام سازنده بازی به ایشان هستند تا اینکه این افراد هم به قواعد بازی ملتزم شوند و بعداً با بدنی خراب که یکسره سبب زجر و درد برای آنهاست، زندگی واقعی را تجربه نکنند. ولی این افراد به جای تقدیر از این پیامبران، به فکر کشتن آنها در فضای بازی هستند! و عجیب اینکه فکر می‌کنند با کشتن اینها، اذیتهای آنها را جبران کرده‌اند! در حالی که دقیقاً به عکس است! چون پیامبران و خوبان برای رعایت قواعد بازی کشته شده‌اند با بهترین بدن و بهترین شرایط و امکانات وارد فضای زندگی حقیقی می‌شوند و زندگی سرشار از خوشی و لذت‌هایی که حتی تصور آن در فضای مجازی بازی امکان پذیر نبود، مواجه می‌شوند.

سازنده بازی برای اینکه بازیکنان دیگر به این افراد اعتماد نکنند، برای پیامبران نشانه‌هایی آشکار که دلالت بر قدرت بسیار این پیامبران می‌کند و نشان دهنده اتصال آنها به سازنده بازی است، می‌دهد!

نشانه‌ها منحصر در پیامبران نیست. بسیاری از امور دیگر هستند که نشانه هستند. در مرحله قبل مقداری از این نشانه‌ها را گفتم. اما نشانه‌هایی که در مرحله قبل گفتم، نشانه‌هایی عمومی بود!

اما نشانه‌هایی هم هستند که مخصوص افراد در شرایط مختلف هستند که مثلاً هر فردی در موقعیتی خاص، نشانه «الف» در مسیرش قرار می‌گیرد تا از آن نشانه، از مطلب «ب» آگاه شود! یک سری قواعد کلی هم در این بازی هست که افراد طبق آن قواعد مراحل بازی را سپری می‌کنند. افراد می‌توانند مراحل بازی را در جهت مثبت یا منفی سپری کنند. یعنی برخی می‌توانند در جهات بد شدن در بازی حرکت کنند و برخی می‌توانند در جهت خوب شدن مراحل را سپری کنند. یک عده می‌توانند اجزای تشکیل دهنده جریان‌های بدی باشند و یک عده اجزای تشکیل دهنده جریان حق باشند.

البته سازنده بازی طوری بازی را تنظیم کرده است که در نهایت جریان حق در بازی همه جریان‌های باطل را نابود کند ولی به هیچ وجه این فضای بازی اصل نیست و آنچه که اصل است، پشت صحنه بازی است که بر اساس آن بدن واقعی فرد برای زندگی در دنیای واقعی ساخته می‌شود!

حالا جالب است! یک عده وسط این بازی مثلاً عاشق یکدیگر می‌شوند! یک عده عاشق پول می‌شوند! یک عده عاشق زیبایی‌های فضای داخل بازی می‌شوند و خلاصه اینکه بازی می‌خورند و حتی گاهی برای رسیدن به این عشق‌هایشان به قواعد بازی پشت پا می‌زنند و بدبختی‌های طولانی مدتی را در دنیای واقعی تجربه می‌کنند که ممکن است هیچگاه تمام نشود.

اما کسانی که متوجه اصل داستان می‌شوند، هیچ وقت به چیزی در جهت خلاف قواعد بازی علاقه‌مند نمی‌شوند چون می‌دانند که اینها همه صحنه بازی و امتحان است. دوستی‌ها و عشق‌هایشان را برای رسیدن به هدف مشترکی که همان سعادت در واقعیت پشت صحنه بازی است، تنظیم می‌کنند.

اما کسانی که به خاطر دوستی‌های بازی‌وار، قواعد بازی را رعایت نمی‌کنند وقتی فرصتشان تمام می‌شود (مرگ) و وارد زندگی واقعی می‌شوند می‌گویند: وَ يَوْمَ يَعِصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَلَيِّنَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَئِنِّي لَمَّ أَتَّخِذُ فَلَانًا خَلِيلًا لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي^{۳۳}: روزی که ظالم پشت دست خود را گاز می‌گیرد و می‌گوید: ای کاش راهی را همراه با فرستاده پیش می‌گرفتم. ای وای بر من. ای کاش من فلانی را دوست نمی‌گرفتم. به تحقیق او پس از اینکه نزد من آمد از ذکر گمراه کرد...

جالب اینکه یک عده از بازیکنان که هر چه نشانه‌ها به سوی آنها می‌آید نمی‌خواهند واقعیت را قبول کنند، شروع به شبهه ایجاد کردن در حرف‌های پیامبران می‌کنند!

یکی می‌گوید که این بازی سازنده ندارد! خود به خود ایجاد شده است. شاید بچه‌ای رفته است روی یک کامپیوتر و کد وارد کرده است و این چنین دنیایی به وجود آمده است!

^{۳۳} فرقان، ۲۷-۲۹.

یکی می‌گوید ما گونه‌هایی هستیم که به صورت اتفاقی از ترکیب کدها به مرور زمان به وجود آمده‌ایم و تکامل یافته کد میمون‌ها هستیم.

یکی می‌گوید که وجود شرور در این بازی، مثل مردن افراد و امثال آن دلالت می‌کند بر اینکه یا این بازی سازنده ندارد یا اینکه سازنده بازی مرده است!

از سویی پیامبران داد می‌زنند که: این شرها امتحان است برای اینکه روشن شود که چه کسانی بهتر قواعد بازی را رعایت می‌کنند. فقر فقراء و مریضی و سیل و زلزله در فضای بازی نشانه از بی‌نظمی نیست بلکه یک نظم عمیق است برای اینکه هر فردی به بهترین شکل آزمایش شود و در صورت رعایت قواعد بازی، بهترین بدن و امکانات برای زندگی حقیقی‌اش ساخته شود....

اما کسانی که این صحنه بازی را اصل می‌دانند، نمی‌توانند قبول کنند و با اصرار مطالب را انکار می‌کنند!

از سوی دیگر عده‌ای می‌گویند سازنده بازی مهربان است و در نتیجه ما هر طور هم که باشیم، اگر زندگی‌ای در آینده وجود داشته باشد، آنجا هم شرایط خوبی داریم و او ما را عذاب نخواهد کرد.

پیامبران در جواب ایشان می‌گویند: رحمت این سازنده به این است که به شما عقل داد و انواع و اقسام نشانه و راهنما را در مسیر بازی تو قرار داد تا اینکه تو از قاعده آگاه شوی و بتوانی سعادت زندگی بعدی را برای خود بسازی! این خود تو هستی که با رعایت نکردن قواعد بازی که او به روشنی برای تو فرستاده است، به بدن واقعی خود آسیب می‌زنی.

اما آنها غرق در لذت‌های ظاهری و مجازی و کم کیفیت فضای بازی هستند و نمی‌توانند از آنها دل بکنند.

حالا که کلیت داستان را فهمیدی، می‌خواهم مقداری در مورد قواعد بازی سخن بگویم. دانستن این قواعد بسیار حیاتی است. قواعد بازی سه دسته هستند!

دسته اول: قواعدی هستند که مربوط به بازیکن هستند! بدن کارتونی داخل بازی، تابع چه قوانینی است؟! چه توانایی‌هایی دارد و چه طور می‌تواند از پس مشکلاتش بر بیاید!

دسته دوم: قواعدی هستند که ناظر به مسیر حرکت فضاپیماهای ملکوتی وجود ما هستند. کلیات و جزئیات نحوه حرکت در مسیر!

دسته سوم: قواعدی هستند که ناظر به نشانه‌ها هستند و به ما کمک می‌کنند که نشانه‌ها را بهتر بشناسیم و بهتر از آنها استفاده کنیم.

حالا نوبت به این رسیده است که مقداری از جزئیات قواعد بازی برایت بگویم! دانستن این جزئیات بسیار مهم است!

دسته اول قواعد و قوانین: قواعد مربوط به بازیکن! یا همان قواعد مربوط به انسان شناسی و خود شناسی!

در یک بازی تفنگی، معمولا اطلاعاتی در اطراف صفحه نمایش، مشاهده می‌کنی. مثلا در گوشه‌ای از تصویر، «جان» بازی کن را مشاهده می‌کنی! اگر چند تیر بخوری، «جان» تو تمام می‌شود و می‌میری! در گوشه‌ای دیگر، اسلحه‌های مختلفی که داری قابل مشاهده است. در گوشه‌ای دیگر تیرها و قابلیت‌های مختلف اسلحه‌ای که دست گرفته‌ای قابل مشاهده است. در گوشه‌ای دیگر جهت حرکت تو در نقشه کل بازی قابل مشاهده است.



اطلاع داشتن از این مسائل بسیار مهم است و در ادامه مسیر بازی، بسیار تعیین کننده است. اگر تو این اطلاعات را نداشته باشی و مثلا ندانی در کجای زمین بازی هستی یا ندانی که جهت حرکت تو به کدام سمت است و یا ندانی که چه امکانات و اسلحه‌هایی داری، هرگز نمی‌توانی در بازی پیشرفت‌های کافی را داشته باشی.

الآن می‌خواهم برای تو دانه دانه این اطلاعات را در مورد خودت بدهم! یعنی من فهمیدم که قرآن سفینه وجود ما را این طور معرفی می‌کند! قوانین عملکردهایش را چنین بیان می‌کند! امکاناتش را اینها می‌داند! رابطه بین ابعاد و لایه‌هایش را چنین ترسیم می‌کند! نقشه پیشرفت و حضورش در میدان حرکت را چنین توضیح می‌دهد!

نمی‌دانم آیا تو هم به اندازه من هیجان داری یا نه! من گم شده زندگی ام را در قرآن پیدا کردم. در قرآن فهمیدم که چه کسی هستم و چه امکاناتی دارم و چه طور باید بازی کنم! در قرآن بود که فهمیدم، یک عمر، مانند برادر کوچکم که بازی بلد نبود،

دور خود بیهوده مشغول چرخیدن بوده‌ام و خدا را شکر که با قرآن آشنا شدم و فهمیدم! البته این تذکر لازم است که من ادعا ندارم هر چه فهمیده‌ام درست و کامل است و الزاما قرآن آن را می‌خواهد بگوید. من به اصل درستی آنچه فهمیده‌ام اطمینان دارم و آن را از قرآن برداشت کرده‌ام ولی آن را به قرآن نسبت نمی‌دهم. چه بسا قرآن در صدد بیان مطالب عمیقتری بوده است و من با فهم ناقصم، کم و ناقص درک کرده باشم. اما آنچه فهمیده‌ام و بین خودم و خدا به آن اطمینان دارم برای تو می‌گویم و سعی می‌کنم مستندات قرآنی و گاهی روایی برداشت‌هایم را برایت بگویم تا تو هم بتوانی بهتر تأمل کنی.

قاعده اول: قاعده قدرت بر حرکت و جهت حرکت!

نمی‌دانم آیا تا به حال شده است، بخواهی کاری را انجام دهی ولی نتوانی! مثلاً بخواهی نماز شب بخوانی ولی نتوانی بیدار شوی! یا مثلاً بخواهی منطقی و آرام رفتار کنی ولی با وجود این کنترل خود را از دست بدهی و از کوره در بروی و عصبانی شوی!

احتمالاً تجربه‌های این چنینی داشته باشی! گاهی ما می‌خواهیم کاری را بکنیم ولی نمی‌توانیم! علت آن چیست؟!

هر حرکتی که می‌کنیم، معمولاً «برآیند» سه بردار است.

بردار اول: علم و دانش و تفکر و مفاهیمی از این سنخ است که من آن را بُعد «اندیشه و علم و دانش» نامگذاری می‌کنم.

بردار دوم: عواطف و احساسات است، مثل ترس و امید یا نفرت و عشق که من این بُعد را بُعد «گرایش‌ها» نامگذاری می‌کنم.

بردار سوم: سابقه و عادت‌ها و قید و بندهای پیشین است که من این بُعد را «سابقه عملی» نامگذاری می‌کنم.

گاهی نمی‌دانیم کاری خوب است و لذا آن را انجام نمی‌دهیم. گاهی می‌دانیم کاری بد است و به همین خاطر آن را ترک می‌کنیم. علم یا همان بردار اول، بسیار تأثیر گذار است.

اما گاهی می‌دانیم کاری خوب است ولی آن را انجام نمی‌دهیم! مثلاً می‌دانیم ورزش کردن برای ما بسیار خوب و لازم است ولی با وجود این، ورزش نمی‌کنیم! یا می‌دانیم یک ساعت قبل از نماز صبح بیدار شدن و مشغول نیایش و راز و نیاز شدن با خدا، بسیار خوب است ولی معمولاً چنین نمی‌کنیم! چرا؟ در این مثال‌هایی که گفتم، یک عامل بسیار مهم تبلی است! تبلی نوعی از بردارهای دسته دوم، یعنی گرایش‌هاست! ما راحتی را «دوست داریم» و انجام این کارها سختی‌هایی دارد و لذا به آنها ملتزم نمی‌شویم. در این مثال دوست داشتن راحتی، که یک احساس است، مانع از عمل به علم می‌شود. گاهی گرایش‌های دیگر سبب مخالفت با علم می‌شود. مثلاً وقتی عمل به یک دانسته، در تعارض با منافع شخصی ما قرار بگیرد! مثلاً همه ما می‌دانیم که اگر فهمیدیم کاری را اشتباه کرده‌ایم باید اولاً جهت مسیر را تغییر دهیم و از این به بعد درست عمل کنیم! و ثانیاً اشتباه خود را بپذیریم و انکار نکنیم! اما گاهی چنین عمل کردن، منافع ما را تحت خطر قرار می‌دهد. مثلاً سبب می‌شود آبرویمان برود یا حرف شنوی از ما کم شود! در چنین جایی، خیلی از افراد، ترس از دست دادن منافع را به دانش خود مقدم می‌کنند!

گاهی می‌دانیم کاری خوب است و دوست داریم آن کار را انجام دهیم و به عبارت دیگر بردار اول و دوم، یعنی دانش و گرایش، کاملاً همسو هستند ولی باز هم موفق به انجام کار نمی‌شویم! چرا؟ بگذارید در قالب یک مثال بیان کنم!

فرض کنید شما از کودکی در خانواده‌ای بزرگ شده بودید که هر روز صبح نیم ساعت قبل از اذان صبح، بیدار باش بود! چراغ‌ها را روشن می‌کردند و مشغول اعمال عبادی می‌شدند! بعد از نماز صبح بلافاصله صبحانه می‌آوردند و بعد هم مشغول کار و زندگی روزمره می‌شدند! شب‌ها هم ساعت ۹ شب خاموش بود و افراد می‌خوابیدند!

امروز شما که مثلاً ۱۸ سال در این خانواده زندگی کرده‌اید، تصمیم می‌گیرید که نماز شب بخوانید! آیا سختی دارد؟ فکر نمی‌کنم خیلی کار سختی باشد! شما یک عمر عادت دارید که نیم ساعت قبل از نماز صبح بیدار شوید! نماز شب خواندن برای شما سختی ندارد!

اما اگر کسی یک عمر در خانواده‌ای بزرگ شده است که شب‌ها ساعت ۲ نصف شب می‌خوابند و از طرفی ساعت ۱۱ صبح (شاید هم باید گفت ظهر) از خواب بیدار می‌شوند! اگر شما امروز بخواهی نماز شب بخوانی! خیلی کار مشکلی است! شما یک عمر به یک سبک زندگی دیگر عادت کرده‌اید که تأثیرات خاصی بر روی جسم و جان شما دارد و معمولاً رهایی یافتن از آن تأثیرات زمان می‌برد. شاید شما بدانید نماز شب خوب است و واقعاً نماز شب خواندن را دوست داشته باشید اما موفق به آن نشوید! چرا؟ چون واقعاً ناتوان باشید! چرا؟ چون شما به سبک زندگی دیگری عادت کرده‌اید و زمان می‌برد که به این سبک زندگی در بیایید!

پس فعلاً به شما گفتم که ۳ بردار در کارهای ما تأثیر دارد و ما معمولاً جهت حرکتمان بر اساس برآیند این سه بردار تنظیم می‌شود!

البته ما مختار هستیم و جایی که هر سه بردار به یک سمت هستند، باز هم می‌توانیم خلاف آن عمل کنیم و این طور نیست که ما ضرورتاً به جهتی که برآیند این سه بردار است حرکت کنیم ولی معمولاً چنین می‌کنیم!

به نظرم فهمیدی که گویا یک عامل چهارم هم در حرکت دخیل است که تاکنون اسمش نبود! چی؟! «قدرت»!

آری! قدرت یک عامل بسیار مهم است که حقیقتاً تأثیر گذار است. اما من قدرت را به عنوان یک عنصر چهارم در بین سه بردار نگفتم، چون قدرت محصولی از این سه بردار و مسأله اختیار است.

بگذار سیر تا پیاز قصه را سریع برایت توضیح بدهم!

زمانی که در نوجوانی چشم باز می‌کنیم و احساس می‌کنیم که چیزهایی را می‌فهمیم که تاکنون نمی‌فهمیدیم و احساس می‌کنیم که گویا از اینجای مسیر تعیین کننده برخی از امور ما و انتخاب‌های ماست، اندوخته‌ای از دانش داریم.

بردار اول یعنی بردار دانش، به چیزهایی تعلق گرفته است. می فهمیم چیزهایی خوب است و چیزهایی بد است. فرض کنید بیست چیز را می دانیم! ۲۰ گزاره را در نظر بگیرید. مثلاً رعایت بهداشت فردی خوب است. تنبلی بد است. تحصیل علم خوب است. احترام به پدر و مادر خوب است. ناشکری بد است. و ...

خداوند ما انسان‌ها را این طور آفریده است در ابتدای راه وقتی ۲۰ چیز می دانیم، قدرت عمل به هر ۲۰ دانسته را داریم! اگر یک مدت به اینها عمل کنیم، چند تا اتفاق در سینه وجود ما می افتد.

اول اینکه به این ۲۰ چیز علاقه مند هم می شویم! دوستدار آنها می شویم! یعنی بردار دوم، بردار گرایش هم به این ۲۰ چیز تعلق می گیرد. مثلاً اگر بهداشت فردی را مدتی عمل کردیم، به آن علاقه مند می شویم.

دوم اینکه خدا به ما یک سری دانش‌هایی می دهد. مثلاً بعد از عمل به ۲۰ چیز، خداوند به ما علم ۲ چیز دیگر را هم می دهد و ما ۲۲ چیز خواهیم دانست.

سوم اینکه متناسب با آن ۲ دانسته جدید، خداوند قدرت بیشتری که بتوانیم به همه این ۲۲ دانسته عمل کنیم، عنایت می کند! و این مسأله به صورت دنباله دار ادامه خواهد یافت! یعنی اگر باز هم عمل کردیم، ۲۲، تبدیل به ۲۴ می شود و قدرت ۲۲ تبدیل به قدرت ۲۴ می شود و عشق به ۲۲ چیز در وجود ما شعله ور می شود و همین طور ادامه پیدا می کند.

بعد از یک مدت کاملاً حس می کنیم که قوی شده ایم! متفاوت شده ایم. روزگاری به سختی نماز صبح بیدار می شدم ولی امروز مناجات‌های شبانه ام ترک نمی شود حتی اگر دیر وقت خوابیده باشم.

روزگاری از کوچکترین بی احترامی در محیط مدرسه، ناراحت می شدم ولی امروز خیلی محکم شده ام و آزاری قدرت بر ناراحت کردن من ندارد!

روزگاری سریع غضبناک می شدم. دقیقاً مثل یک حیوان که وقتی پا روی دم او می گذاری، حمله ور می شود، من هم سریع از کوره در می رفتم ولی امروز آدم شده ام! می توان صبر کنم و با اندیشه و خرد حرکت کنم.

روزگاری با کوچکترین تهدیدی، ترس و لرز تمام وجودم را فرا می گرفت و بند بند وجودم لرزان می شد ولی امروز دارم به سمت شهید حججی شدن، نزدیک می شوم. داعش او را گرفته بود! کتک زده بود! تیر خورده بود! گرسنگی کشیده بود! با چاقو پشت سرش ایستاده بودند تا او را به سمت قتلگاه ببرند و سرش را از تن جدا کنند! اما او با صلابت و آرامشی مثال زدنی، آب در دلش تکان نخورد. رحمت خدا بر او باد.



این یعنی او قوی شده است. قدرتش زیاد شده است. خیلی با کسی که با کوچکترین مسائل به هم می‌ریزد، فرق دارد.

اما مسیری که گفتم بر عکس هم ممکن است طی شود!

اگر زمانی که ۲۰ دانسته دارید، اگر به آنها عمل نکردیم، بعد از مدتی مشکلاتی برای ما ایجاد می‌شود. پناه می‌برم به خدا.

اتفاق اولی که می‌افتد این است که قدرت شما کم می‌شود! روزگاری هنگامی که شما را برای نماز صبح بیدار می‌کردند، به راحتی بلند می‌شدید و نماز می‌خواندید ولی امروز بعد از مدتی سستی، هر کار می‌کنید نماز صبح بیدار شوید، توفیق پیدا نمی‌کنید! حتی شب زود می‌خوابید و ساعت می‌گذارید و به این و آن هم می‌سپارید که شما را بیدار کنند ولی باز هم بیدار نمی‌شوید! این یعنی شما ضعیف شده‌اید.

بدنی که ورزش نکند، بعد از مدتی کارآیی روزهای اول را ندارد. روح ورزش ندیده هم چنین است. ورزش روح به عمل به دانسته‌هاست.

اتفاق دومی که می‌افتد این است که عواطف و گرایش‌های معارض با دانش‌ها برایتان پیش می‌آید! یعنی چه؟! مثلاً شما می‌دانید کار و تلاش خوب است ولی احساسات خوب نسبت به تنبلی و بیکاری و احساس انزجار و نفرت از کار برایتان پیش می‌آید. این خیلی اتفاق دردناکی است و زمینه را برای اصلاح و برگشت بسیار سخت می‌کند.

اتفاق سومی که در مرحله بعد از دو اتفاق قبل می‌افتد این است که بعد از مدتی که قدرت کم شد و گرایش‌های متعارض با دانش پیش آمد، اگر همچنان کوتاهی از جانب شما ادامه داشته باشد، آرام آرام نعمت علم و دانش هم از شما گرفته می‌شود. این خیلی اتفاق وحشتناکی است.

شما یک زمان می‌دانستید که خدا هست و می‌دانستید که باید به اوامر و نواهی خدا گوش فرا داد ولی امروز شک دارید. یک زمانی می‌دانستید پاک دستی و اهل صداقت بودن خوب است ولی امروز کارتان به جایی رسیده است که به دزدی‌ها و بد

عهدی‌های خود افتخار می‌کنید. دیگر نه فقط نمی‌دانید بلکه به قدری احساسات معارضی دانش در شما شدید شده است که حتی به آنها افتخار هم می‌کنید!

نعمت فهم از شما گرفته می‌شود و کور می‌شوید. دیگر قدرت دیدن و شنیدن را از دست می‌دهید. در ظاهر می‌شنوید یا می‌بینید ولی در واقع کور و کوری هستید که هیچ نمی‌فهمد.

خواننده عزیز. مطمئن هستم تو که تا اینجا متن مرا همراهی کرده‌ای، هنوز به این درجه از بدبختی نرسیده‌ای. اما شاید اگر دقت کنی، در اطراف خود، افرادی با این صفات مشاهده کنی. شاید برایت این سؤال پیش آمده باشد که چه طور آنها با وجود استدلال‌های واضح و نتایج روشن یک سری مسائل، باز هم ساز مخالف می‌زنند! این جواب سؤال توست.

بگذار برخی از آیات قرآن را که این مطالب از آنها برداشت می‌شود با هم مرور کنیم. هنوز در مورد خودمان و ابعاد وجودی خودمان حرف‌های زیادی در پیش داریم.

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاىَ أَنَّ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ^{۳۴}: سپس عاقبت کسانی که بدی کردند این شد که آیات الله را تکذیب کردند و آنها را به مسخره گرفتند.

از این آیه برداشت می‌شود که یک مدت در مسیر گمراهی و بدی حرکت کردن، سبب می‌شود که انسان چشمانش کور شود و به تکذیب آیات الهی مشغول شود! به تعبیر دیگر قرآن: فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ^{۳۵}: پس همانا دیدگان کور نمی‌شود بلکه دل‌هایی که در سینه‌هاست کور می‌شود.

آیات و نشانه‌ها که باید راهنمای حرکت او باشند، توسط او تکذیب می‌شوند! البته ممکن است تکذیب شدن به تبعیت نکردن باشد. خود تبعیت نکردن از آیه، یک نوع دروغ انگاشتن آن است. استهزاء و مسخره کردن هم همین طور است. صرف اینکه ما به نشانه‌ها عمل نکنیم، نوعی مسخره کردن آنها می‌تواند باشد. صرف عمل نکردن به نشانه‌ها نوعی جدی نگرفتن آنها باشد.

كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^{۳۶}: هرگز چنین نیست بلکه بر دل‌های آنها، آنچه عمل کرده است، زنگار بسته است.

بعدا مفصل خواهیم گفت که قلب، اصل و مرکز وجود ماست که دانش‌ها و گرایش‌های ما هم در آن است و وقتی زنگ بزند، دانش‌ها و گرایش‌های ما خراب می‌شود. وقتی دانش‌ها خراب بشود، از علوم و دانسته‌های ما کم می‌شود. با زنگ زدن قلب، وضوح و روشنی دانسته‌هایمان کم می‌شود. شفافیتشان کم می‌شود. شبیه تصویری که افرادی که چشمشان ضعیف است تار می‌شود و جزئیات کمتری را نشان می‌دهد. آیه بالا به ما می‌فهماند که اعمال بد می‌تواند سبب زنگ زدن دل ما شود. آهن صاف

^{۳۴} روم، ۱۰.

^{۳۵} حج، ۴۶.

^{۳۶} مطففین، ۱۴.

و سالم را با زنگ زده مقایسه کنید! آهن زنگ زده کارایی بسیار کمتری از آهن سالم دارد. اگر این اعمال بد ادامه پیدا کند، بر دل ما مهر زده می شود و دیگر چیزی نمی فهمیم.

... لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ^{۳۷}: اگر می خواستیم آنها را به (نتایج) گناهانشان مبتلا می کردیم و بر دل هایشان مهر می زدیم پس به دنبال آن نخواهند شنید.

همین طور که در این آیه مشاهده می کنید، ظاهراً از جمله مصادیق مبتلا شدن به نتایج گناهان، مهر زدن به قلب و کر شدن است. پس عمل نادرست سبب می شود که هم دانش های ما تحت تأثیر قرار بگیرد و ضعیف شود و هم گرایش های ما. لذا در داستان ملکه سبا، وقتی ملکه سبا یک معجزه مشاهده کرد، ایمان نیاورد و قرآن وضع او را چنین گزارش می دهد: وَ صَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ^{۳۸}: و آنچه به جز خدا عبادت می کرد مانع او (از ایمان آوردن) شد.

عمل نادرست او که عبادت غیر خدا بود، مانع از ایمان آوردن او شد. بعداً خواهیم گفت که حقیقت ایمان دل بستگی است و عمل نادرست ملکه سبا سبب شده بود که دل به اموری ببندد که در تنافی با دانشی است که برای او از معجزه به دست آمده بود.

قاعده دوم: بیماری و سلامت بعد اصلی وجود ما، قلب!

آنچه در اینجا می شود مطرح کرد، بسیار مفصل است. من فقط کلیات و نکات کلیدی فوق العاده حیاتی را می گویم. بقیه نکات را باید خودت با انس با قرآن پیدا کنی و بفهمی.

اگر بخواهم به صورت کلی سخن بگویم، در درون وجود ما قلبی است که خود به تنهایی یک انسان است! یا به عبارت دیگر، انسانیت ما به انسانیت قلب است! اصل وجود ما، همه کاره وجود ما قلب است و در قلب انجام می شود. قلب چشم و عقل دارد^{۳۹} و می فهمد^{۴۰} و انتخاب می کند^{۴۱} و انکار می کند^{۴۲} و مریض می شود^{۴۳}! ایمان می آورد^{۴۴} و تقوی پیشه می کند^{۴۵} و

^{۳۷} اعراف، ۱۰۰.

^{۳۸} نمل، ۴۳.

^{۳۹} أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا: پس آیا در زمین سیر نمی کنند پس برای آنها دلهایی باشد که با آن تعقل کنند. (حج، ۴۶)

^{۴۰} لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا: برای آنها دلهایی است که با آن نمی فهمند. (اعراف، ۱۷۹) فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ: پس همانا دیدگان کور نیست بلکه قلبهایی که در سینه هاست کور است. (حج، ۴۶)

^{۴۱} و لکن ما تعمدت قلوبکم: و لکن آنچه که قلبهایتان تعمد داشته است. (احزاب، ۵)

^{۴۲} تَابَى قُلُوبِهِمْ: قلبهایشان ابا می کند. (توبه، ۸) و فالذین لا يؤمنون بالآخرة قلوبهم منكرة: پس کسانی که به آخرت ایمان نمی آورند قلبهایشان منکر است. (نحل، ۲۲)

^{۴۳} فَيَ قُلُوبُهُمْ مَرَضٌ: در قلبهای آنها بیماری است. (بقره، ۱۰)

^{۴۴} و لم تؤمن قلوبهم: و قلبهایشان ایمان نیاورد. (مانده، ۴۱)

^{۴۵} فَانْهَ مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ: پس همانا آن از تقوای دلهاست. (حج، ۳۲)

گناهکار می‌شود^{۴۶} و خشوع و تواضع می‌کند^{۴۷} و آنچه هدایت می‌شود اوست^{۴۸} و گاهی منافق می‌شود^{۴۹}! اوست که از چیزهایی بدش می‌آید^{۵۰}!

ما تا قبل از این بدنی برای خود می‌شناختیم و تصور می‌کردیم که همین بدن است و بس! وقتی می‌میریم این بدن نابود می‌شود و کار تمام است! برای همین مسأله بود که تمام هم و غم ما در دنیا به چرخیدن و تلاشی برای بهبود بخشیدن به همین دنیا و لذت بردن همین بدن، معطوف می‌شد.

اگر برنامه روزانه بسیاری از افراد را نگاه کنیم، عمده برنامه به بدن مربوط می‌شود! اول صبحانه می‌خورد! مسواک می‌زند! ورزش می‌کند! سر کار می‌رود تا پولی به دست آورد و برای بدنش و خورد و خوراکش خرج کند! استراحت می‌کند تا خستگی بدنش بر طرف شود و استحمام می‌کند تا بدنش پاک شود و

شاید قبلاً من هم چنین کسی بودم اما با این نگاه جدید که از قرآن گرفتم، اولین سؤالی که برایم مطرح شد این بود که: «اگر بسیاری از شؤون انسانی من مربوط به قلب است و نه بدن، برنامه من برای این بُعد وجود چیست؟! آیا قلب غذا نمی‌خواهد؟ آیا نیاز به تطهیر و پاک کردن ندارد. آیا قلب من نیازی به بهداشت ندارد؟ ورزش قلب چیست؟ آیا کارهایی برای قلب باید انجام داد که مخصوص قلب باشد؟ چه چیزهایی به قلب من آسیب می‌زند؟ قلب من چه طور می‌میرد؟ چه طور کدر می‌شود؟ چه طور کور می‌شود؟ چه طور نفهم می‌شود؟ چه طور سنگ می‌شود؟ چه طور نرم می‌شود؟ چه طور آرام می‌گیرد و چه طور مضطرب می‌شود؟! چه طور مریض می‌شود؟ چه طور درمان می‌شود؟ چه طور در آن بسته می‌شود و چه طور باز می‌شود؟ چه طور تنگ می‌شود و چه طور گشایش پیدا می‌کند و بزرگ می‌شود؟ ظرفیت داخل آن چه قدر است و چه طور می‌توان این ظرفیت را تغییر داد؟ اینها سؤالاتی بود که از خود متن قرآن برایم به وجود آمد. تک تک سؤالات بالا در قرآن به آن اشاره شده است و احیاناً اموری سبب آنها شمرده شده است.

اگر اصل وجود من قلب من است و آنچه بعد از مرگ با من می‌ماند، آن است، طبیعتاً در این زندگی ۷۰-۸۰ ساله باید یک فکر حسابی برای آن کرد! حتی اگر به همین دنیا هم نگاه کنیم و آخرت را در نظر نگیریم، اگر این قلب بُعدی از وجود من است که بسیاری از شؤون انسانیت من بستگی تامی به او دارد، باید در همین دنیا، همانطور که برای اجزای مختلف بدنم برنامه‌ریزی می‌کنم و به فکر رساندن مواد غذایی مفید به بدنم هستم، باید به فکر این قسمت از وجودم هم باشم بلکه به دلیل اهمیت ویژه شؤون این بُعد از وجودم، باید برنامه جدی‌تری برای آن داشته باشم. جواب تک تک سؤالات بالا در قرآن اشاره شده است و کافیت مقداری با قرآن انس داشته باشیم.

^{۴۶} آنم قلبه: قلب او گناهکار است. (بقره، ۲۸۳)

^{۴۷} أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ: آیا وقت آن نرسیده است برای کسانی که ایمان آوردند که قلبهایشان برای یاد الله، خاشع گردد. (حدید، ۱۶)

^{۴۸} و من یؤمن بالله یهد قلبه: و هر کس به الله ایمان آورد، الله قلب او را هدایت می‌کند. (تغابن، ۱۱)

^{۴۹} فاعقبهم نفاقاً فی قلوبهم: پس به دنبال آن نفاق در قلبهای ایشان گذاشت. (توبه، ۱۷)

^{۵۰} وَإِذَا ذُكِّرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ: و هنگامی که الله به تنهایی یاد می‌شود دلهای کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند، مشمزن می‌شود.

افسوس از عمری که به بیرون ما گذشت و به دنیای عظیم درونمان کم توجهی شد. بدتر اینکه دنیای بیرون را تا سر قبر کار داریم ولی دنیای درون را با خود تا ابدیت خواهیم داشت. چه قدر برای پولی بیشتر حرص خوردیم و تلاش کردیم، غافل از اینکه واقعیت هستی خودمان را نابود کرده‌ایم و از آن جز مرده‌ای نمانده است.

در آیات بسیاری صحبت از ظرف بودن قلب است. قلب ما ظرفی برای چیزهای مختلف است. می‌توانیم در آن کمالات و ارزش‌ها و پاکی‌ها را بریزیم و می‌توانیم آن را پر از چرک و آلودگی کنیم. می‌توانیم آن را سالم نگه داریم و می‌توانیم آن را بیمار کنیم و حتی بکشیم. من تعدادی از آیات را که بیانگر ابعاد اصلی قلب است بیان می‌کنم تا کمی با آن آشنا شوی.

اول چیزی که از آن بحث می‌کنیم، سلامت قلب است. چه قلبی سالم است؟ حضرت ابراهیم چنین از خدا می‌خواست که: وَ لَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ^۱: و مرا روزی که مبعوث می‌شوند خوار نکن. آن روزی که مال و فرزندان سودی نمی‌رساند مگر برای کسی که با قلبی سالم به سوی خدا بیاید.

این قلب سالم چیست که معیار سود رسانی به ما در آخرت، وجود آن است؟ در کتاب کافی از امام صادق صلوات الله علیه پاسخ این سؤال نقل شده است: الْقَلْبُ السَّلِيمُ الَّذِي يَلْقَى رَبَّهُ وَ لَيْسَ فِيهِ أَحَدٌ سِوَاهُ قَالَ وَ كُلُّ قَلْبٍ فِيهِ شِرْكٌ أَوْ شَكٌّ فَهُوَ سَاقِطٌ^۲: قلب سلیم آن قلبی است که خدا را ملاقات می‌کند در حالی که هیچ چیزی در آن جز خدا نیست. هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد، پس آن قلب ساقط شده است. پس اصل سلامت قلب به این است که تنها دلبستگی ما خدا باشد و هیچ چیزی در کنار خدا و در عرض خدا برای ما موضوعیت نداشته باشد.

در بخش نشانه‌ها خصوصاً نشانه چهارم، در مورد شرک و بت پرستی سخنانی گفتیم و تا حدی روشن شد که شرک مسأله‌ای است که حتی مسلمانان گرفتار آن هستند و خود قرآن صریحاً می‌فرماید: وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ^۳: و اکثر آنها به الله ایمان نمی‌آورند مگر اینکه آنها مشرک هستند. شرک اصلی‌ترین بیماری دل است که همه بیماری‌های دیگر قلب به شرک بر می‌گردد. بسته به درجه شرک، بیماری‌های بدتری در دل ایجاد می‌شود.

در قاعده اول گفتیم که اگر به دانسته‌هایمان عمل نکنیم، آرام آرام دانسته‌ها از ما گرفته می‌شود و گرفتار شرک می‌شویم. عمل نکردن به دانسته‌ها خودش نوعی شرک است و تمام حق خدا بر بنده‌اش در یک عبارت این است که به دانسته‌هایش عمل کند و در مقابل چیزی که نمی‌داند، توقف کند.^۴ و کسی که به دانسته‌هایش عمل نکند، در واقع حق خدا بر خود را ادا نکرده است و به نوعی شرک عملی گرفته شده است و مثلاً به خاطر چیزی جز خدا، مثل خودخواهی یا تکبر یا تبلی یا لذت طلبی، دست از عمل به دانسته‌هایش کشیده است. بعد از مدتی استمرار در مسیر شرک، دانسته‌ها گرفته می‌شود و به شک تبدیل می‌شود و بعد

^۱ شعراء، ۸۷-۸۹.

^۲ کافی، ج ۲، ص ۱۶.

^۳ یوسف، ۱۰۶.

^۴ کافی، ج ۱، ص ۵۰: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ فَقَالَ أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَ يَكْفُوا عَمَّا لَا يَعْلَمُونَ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَقَدْ آدَوْا إِلَى اللَّهِ حَقَّهُ.

از مدتی به ریب که همان شک همراه با بدبینی است، تبدیل می‌شود. این همان حالتی است که گفتیم شخص به بدی‌هایش افتخار می‌کند. قرآن در موردی عده‌ای از افراد چنین می‌فرماید: لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ^{۵۵}: همواره بنایی که بنا کرده بودند^{۵۶} سبب ریبی در قلب‌های آنها است مگر اینکه قلب‌هایشان تکه تکه شود.

این مرحله که فرد به قدری در مخالفت با دانسته‌های خود پیش رفته است، مرحله‌ای است که شخص نسبت به مسائلی کور و کر می‌شود و دیگر متوجه نمی‌شود و اینکه به این روز افتاده است، به علت سوء اختیار خودش است. قرآن می‌فرماید: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^{۵۷}: برای آنها یکسان است که انذارشان کنی یا اینکه آنها را هشدار ندهی. در هر صورت ایمان نمی‌آورند.

علت اصلی عمل نکردن به دانسته‌ها دو چیز است. یکی هوای نفس و دیگری تکبر است. البته ناگفته پیداست که خیلی اوقات هر دو مسأله با هم حضور دارند و حتی شاید هوای نفس به نوعی به تکبر برگردد. قرآن می‌فرماید: أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ^{۵۸}: آیا هر گاه فرستاده‌ای با آنچه مختلف هوای شما بود آمد، خود را بزرگ شمردید پس برخی را تکذیب کردید و برخی را کشتید. پس طبق این آیه، متکبرین دنبال هوای نفس خود هستند. متکبر برای هوای نفس گاهی حاضر می‌شود افرادی که خلاف هوای نفس آنها حرف می‌زنند تکذیب کند و حتی گاهی حاضر می‌شود آنها را بکشد. به صورت کلی هوای نفس و پیروی از آن، مسیری است که قلب را آسیب می‌زند و انسان را از سبیل الله گمراه می‌کند: وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^{۵۹}: و از هوا پیروی نکن که تو را از راه الله گمراه می‌کند.

و در یک کلام، مخالفت با هوای نفس از اسباب اصلی رستگاری است و عکس آن، از اسباب اصلی شقاوت و بدبختی است: فَأَمَّا مَنْ طَغَى وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى^{۶۰}: پس کسی که طغیان کرد و حیات دنیا را برگزید پس آتش (بزرگ) جایگاه اوست و اما کسی که از مقام رب خود بترسد و نفس را از هوا، نهی کند پس بهشت جایگاه اوست.

هر چه به دانسته‌ها عمل کنیم، قلبمان سالمتر می‌ماند ولی اگر از دانسته‌ها فاصله بگیریم و به دنبال هوای نفس باشیم، قلبمان به نابودی نزدیک می‌شود. حتی ممکن است در ظاهر همان کاری را بکنیم که به جهت وظیفه باید انجام داد ولی خودمان صادقانه بدانیم که علت انجام آن کار هوای نفس است نه اینکه علت اصلی آن این است که دانسته ماست یا وظیفه الهی برگردن

^{۵۵} توبه، ۱۱۰.

^{۵۶} منظور از این بنیان در آیه مبارکه، «مسجد ضرار» است که در چند آیه قبل از آن آمده است. مسجد ضرار بر اساس توصیفات خداوند متعال در آیه ۱۰۷ توبه، مسجدی است که برای ضرر رساندن و کفر و جدایی بین مؤمنین ساخته شده است و کمینگاهی برای کسانی است که با الله و رسول او، می‌جنگند. سازندگان این مسجد، قسم می‌خورند که چیزی جز نیکوترین را اراده نکرده‌اند ولی الله شهادت می‌دهد که آنها دروغگویان هستند.

^{۵۷} بقره، ۶.

^{۵۸} بقره، ۸۷.

^{۵۹} ص، ۲۶.

^{۶۰} نجم، ۳۷-۴۱.

ماست! بل الانسان على نفسه بصيرة ولو القى معاذيره^{۶۱}: بلکه انسان به نفس خود آگاه است هر چند (پرده‌های) عذر (بر چشمانش) بیفکند! آری! انسان استاد بهانه تراشی است! اگر بهانه‌ها را کنار بگذاریم و صادقانه بنگریم، به خوبی می‌فهمیم که علت واقعی عمل ما چیست! بیش از اینکه مهم باشد چه کار می‌کنیم، مهم است که نیت ما برای انجام آن کار چیست، زیرا که: لا عمل الا بالنية^{۶۲}: هیچ عملی نیست مگر به نیت. آنچه که قلب کسب می‌کند و سبب فساد و صلاح قلب می‌شود، بیشتر همان نیت عمل است. لذا آنچه بیشتر در حیات ابدی ما تأثیر دارد، نیت واقعی پشت عمل است. لذا اگر شما تصور کنید که آبی در مقابل شماست و آن را بنوشید و اشتباها شراب باشد، مرتکب گناه نشده‌اید و در آخرت عذاب نخواهید شد. اگرچه ممکن است اثرات بد دنیایی مثل مستی داشته باشد ولی خیلی تأثیر منفی قلبی آن کمتر از وقتی است که شما می‌دانید شراب می‌خورید.

چیزهایی قلب ما را چرکین می‌کند و سبب کدورت آن می‌شود که در یک جمله: عمل نکردن به دانسته‌هاست.

اما راه برگشت و اصلاح چیست؟ چه طور قلب مریض درمان شود؟ تنها راه بازگشت است. پشیمانی و عمل به دانسته‌ها و جبران گذشته‌ها. قرآن بارها در مورد اصلاح سخن گفته است: أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۶۳}: همانا هر یک از شما بدی را به نادانی انجام دهد سپس بعد از آن برگردد و اصلاح کند، پس همانا او بسیار آمرزنده رحیم است.

قاعده سوم: سه گناه اصلی ابتدای کار!

داستان‌های قرآن، قصه‌های شب کودکان نیست بلکه اساسنامه‌های تکرار شده بشریت است. اگر قرآن در ابتدای خلقت صحبت از سه گناه می‌کند، معنایش این است که این سه گناه با بشریت آمیخته شده است و گویا بدی‌ها و گناهان دیگر از آنها ناشی می‌شود.

گناه اول، گناه ابلیس است که اصل کفر از آن است و آن همان گناه تکبر است. مسأله دوم، ترک اولی حواء و آدم است که همان حرص است. چون آنها نیازی به آن درخت خاص نداشتند و زندگی واسعی داشتند ولی حرص آنها را به سمت استفاده از آن درخت خاص وادار کرد. گناه سوم، گناه قابیل است که حسادت است.

لذا در روایتی در کتاب کافی به این مضمون داریم: اولین چیزی که خدا به آن عصیان شد، کبر است و آن معصیت ابلیس است. هنگامی که از اطاعت امر الهی سرپیچی کرد و کبر ورزید... دومین حرص بود که از آدم و حواء صادر شد و آن زمانی بود که خداوند آنها را در باغی از نعمت‌ها قرار داد و از هر آنچه در آن بود حق استفاده داشتند مگر یک درخت. ولی آن دو از آن درخت برداشتند در حالی که به آن نیازی نداشتند. حرص بر ذریه آن دو تا روز قیامت موجود است زیرا که اکثر آنچه که بشر

^{۶۱} قیامه، ۱۴ و ۱۵.

^{۶۲} کافی، ج ۸، ص ۲۳۴.

^{۶۳} انعام، ۵۴.

طلب می‌کند، نیازی به آن ندارد. سومین حسد بود که آن معصیت قایل فرزند آدم بود... سپس از اینها خصلت‌های بد دیگری مُنْشَعِب شد (به وجود آمد)... که جامع بین آنها دوست داشتن دنیاست...^{۶۴}

بین که چه زیبا قرآن دست روی قسمت‌هایی از ابتدای تاریخ بشریت می‌گذارد تا چه مفهوم عمیقی را به ما منتقل کند. الآن شما هر خصلت بدی را در نظر بگیرید، به این سه بر می‌گردد و هر سه این خصلت‌ها به شرک بر می‌گردد.

مثلا گاهی علت تنبلی، تکبر و گاهی حرص ورزیدن به چیزهایی است که انسان نباید به آنها حرص بورزد. زیاده خواهی و حرص در راحت طلبی، سبب تنبلی می‌شود. گاهی ترکیبی از خصلت‌های مختلف، خصلت‌های جدیدی یا درجات خاصی از یک خصلت را ایجاد می‌کند. مثلا گاهی تنبلی که خود به نوعی به حرص و تکبر بر می‌گردد با حسد ترکیب می‌شود و مثلا دزدی کردن تولید می‌شود. نسبت به شخصی حسادت داریم و از طرفی تنبل هستیم و نمی‌خواهیم کار کنیم، در نتیجه از او دزدی می‌کنیم تا هم حسادت را ارضاء کرده باشیم و هم با زحمت کمتر، چیز بیشتری به دست آورده باشیم و به عبارت دیگر، تنبل باشیم.

ما شاید ساعت‌های زیادی از عمرمان را مشغول فکر کردن در مورد غذایی که باید بپزیم گذرانده باشیم! یا در مورد ویژگی‌های غذاهای مختلف فکر کرده باشیم. اما این خصلت‌های درونی ما که اتفاقا در زندگی بیرونی ما خیلی تأثیرگذار هستند، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. کمتر فکر می‌کنیم که چه ویژگی ما سبب چه ویژگی دیگری شده است! و به همین خاطر خیلی اوقات هم گول نفس خود را می‌خوریم، چون دقیقا تأمل نکرده‌ایم که این خصلت‌های درونی ما چه رابطه‌ای دارد. بدتر اینکه خیلی اوقات به خاطر همین برداشت‌های سطحی نسبت به درون خودمان، گرفتار اشتباه‌های محاسباتی شدید می‌شویم و مقدار زیادی از عمرمان را تلف می‌کنیم.

مثلا جمعیت زیادی از جامعه به اصطلاح نخبگانی ما، یک نمونه از این اشتباهات محاسباتی واضح را در زندگی خود مرتکب می‌شوند! بیشتر رتبه‌های زیر ۱۰۰ کنکور در رشته ریاضی-فیزیک، مشغول رشته برق و مکانیک می‌شوند. در رشته تجربی، پزشکی و دندان پزشکی و داروسازی را انتخاب می‌کنند. در رشته انسانی هم حقوق را بر می‌گزینند! وقتی از آنها می‌پرسیم که چرا چنین کردید؟! در جواب یک جواب را در ظاهر می‌گویند و جوابی را هم برخی بعد از کلی صحبت و گفتگو می‌گویند! جواب ابتدایی ظاهری چیست؟ می‌گویند که چون پول در این رشته‌هاست! در مرحله بعد از این عزیزان سؤال می‌پرسیم که پول را برای چه می‌خواهید؟ می‌گویند: برای اینکه رفاه زندگی مان بالا باشد. وقتی می‌پرسیم رفاه را برای چه می‌خواهید؟ می‌گویند: برای آرامش و لذت در زندگی!

این جواب‌هایی است که نه فقط تفکر نخبگان کنکور، بلکه تفکر عمده افراد جامعه ماست. گویا عادت کرده‌ایم که همیشه سطحی نگر باشیم و بی مطالعه و دقت، عمل کنیم! گویا عادت کرده‌ایم که همیشه جوگیر باشیم! گویا عادت کرده‌ایم فکر نکنیم! من در این جواب‌ها اشکالات اساسی دارم. مثلا می‌گویند پول در این رشته‌هاست. چه قدر این جواب سطحی است.

^{۶۴} کافی، ج ۲، ص ۱۳۰.

من الآن نمی‌خواهم به صورت تفصیلی این جواب را بررسی کنم. صرفاً برخی نکات را ذکر می‌کنم تا تو بفهمی که چه قدر این جواب سطحی است. در تحقیقی در یک جامعه آماری ۱۵۰۰ نفره، مشاهده کردند که ۸۷ درصد این افراد، به خاطر درآمد بیشتر به سراغ شغلی رفته‌اند که مورد علاقه آنها نیست و ۱۳ درصد به سراغ شغلی رفته‌اند که اگرچه درآمد کمتری دارد ولی به آن علاقه دارند. بعد از ده سال، همین ۱۵۰۰ نفر را دوباره مورد مطالعه قرار دادند و مشاهده کردند که ۱۰۲ نفر از این ۱۵۰۰ نفر، افراد بسیار پولداری شده‌اند! ۱۰۱ نفر از این ۱۰۲ نفر، از گروه ۱۳ درصد بودند! یعنی افرادی که به خاطر علاقه، شغلی را انتخاب کردند که درآمد کمتری دارد! علت مسأله هم روشن است. وقتی کسی به کاری علاقه دارد، عادتاً با انرژی بیشتری و پشتکار و انگیزه بیشتری بر سر کار خود می‌ایستد و فکر می‌کند و به خلاقیت می‌رسد و در مواقع بسیاری در دراز مدت به موفقیت‌های بیشتری می‌رسد ولی کسی که چنین نیست، به دلیل بی‌انگیزگی و تحمل کردن کار، چنین وضعیتی ندارد.

بالا تر اینکه مگر برای پول درآوردن، باید درس خواند؟! اگر واقعاً هدف شما پول درآوردن بود، بیایم یک بررسی بکنیم و ببینیم پولدارترین افراد در جامعه ما یا در جوامع دیگر چه کسانی هستند؟ آیا دانشمندان پولدارترین افراد هستند؟! یقیناً چنین نیست، بلکه دانشمندان بازیچه دست سرمایه‌دارانی هستند که اتفاقاً معمولاً سواد علمی بالایی ندارند.

بر فرض شما بخواهید درس بخوانید! مگر راه درس خواندن که برای پول درآوردن باشد، آموزش عالی و دانشگاه است؟ اتفاقاً در دانشگاه‌های ما تعداد واحدهای بسیار زیادی در هر رشته، هیچ فائده‌ای برای شخص فارغ التحصیلی که از رشته خود پول در می‌آورد ندارد. من از افراد متعددی که به موفقیت‌های مالی بزرگ در رشته خودشان رسیده‌اند، پرسیده‌ام که از چند واحد از ۱۴۰ واحد لیسانس، در کار خود استفاده می‌کنید! معمولاً عدد بسیار کمی گاهی ۱ رقمی را ذکر می‌کنند!

الآن در جهان مؤسسات متعددی وجود دارد که نخبگان را در فضای دبیرستان شناسایی می‌کنند و مانع از رفتن آنها به دانشگاه می‌شوند و با سرمایه‌گذاری فردی بر اساس هدف معین شده، بعد از چند سال، افراد بسیار بسیار موفق‌تری از آنها می‌سازند. حتی اگر کسی امکان حضور در این مؤسسات را نداشته باشد، مسیری که آنها طی می‌کنند برای او قابلیت اجرایی دارد.

و بسیاری از مباحث دیگر که همه نشان می‌دهد، اگر حتی باید با معیار پول درآوردن، انتخاب رشته کرد، این روش که طی یک جوی که به وجود آورده‌اند، عمده افراد چشم بسته به خاطر پول، رشته‌های معینی را انتخاب می‌کنند، کلیت ندارد!

برویم سراغ سؤال دوم! اینجا مستقیماً به بحث انسان شناسی ما مربوط است. چرا پول؟ به دلیل اینکه رفاه و امکانات و به دنبال آن آسایش و لذت در زندگی داشته باشیم! من واقعاً متأسفم که تعداد قابل توجهی از افراد جامعه ما، تصورشان این است که پولدار بودن سبب آرامش است!

بگذار حرفم را در این قالب بگویم: انسان‌ها یا تنبل هستند و تلاش نمی‌کنند یا اهل تلاش هستند. ما با تنبل‌ها کاری نداریم! صحبت با کسی است که برای زندگی خود تلاش می‌کند و برنامه دارد و تصورش این است که باید تلاشش را در پول متمرکز کند تا به آرامش برسد. برخی قناعت را با تنبلی یکسان می‌گیرند. این اشتباه است.

اهل تلاش دو دسته هستند! یک عده در حال تلاش هستند تا به سطح بالاتری برسند ولی سعی می‌کنند از نعمت‌هایی که الآن دارند لذت ببرند و به آنها قانع باشند. اگر به سطح بالاتر برسند، خوشحال‌تر می‌شوند و اگر نرسند هم از حال فعلی خود لذت کافی را می‌برند. این قناعت صحیح است!

برخی هم در حال تلاش هستند تا به سطح بالاتری برسند ولی از وضع فعلی خود راضی نیستند و قانع نیستند! به دنبال رسیدن به وضعیتی هستند که در آنجا از وضع خود راضی باشند! این افراد هیچ وقت به رضایت از زندگی نمی‌رسند! این افراد حریص هستند! حرص سبب می‌شود که وقتی به آن حالت جدید رسیدند، دوباره به دنبال وضعیت بالاتری باشند و نتوانند از وضع فعلی لذت ببرند! حریص هیچ وقت آسودگی ندارد. معمولا افراد وقتی مثلا ۲ میلیون درآمد دارند، تصور می‌کنند که مثلا اگر درآمدشان ۴ میلیون شود، دیگر مشکل خاصی ندارند و از آنجا به بعد قانع می‌شوند و می‌توانند از زندگی خود و داشته‌های خود بدون حرص، لذت ببرند. اما واقعیت این است که کسی که چنین روحیه‌ای دارد، از وضع کنونی نمی‌تواند بهره‌برد و حرص می‌خورد، بعدا که به سطح مالی بالاتر رسید، باز هم حرص می‌خورد و در نتیجه به وضع کنونی راضی نخواهد بود. این یک مسأله کاملاً آزموده شده در طول تاریخ است و حتی حضرت آدم هم به آن گرفتار شد و با آنکه در وضعیت رفاه خوبی قرار داشت، باز به دنبال بالاتر بود. تا زمانی که این روحیه در انسان باشد، روی راحتی نخواهد دید.

لذا می‌بینیم بسیاری از ثروتمندان زخم معده می‌گیرند یا چهره بسیار شکسته‌ای دارند و زود پیر می‌شوند و با به هم ریختن بازار، به سرعت برآشفته می‌شوند! با اینکه افرادی در همان بازار هستند که وضع مالی آنها بسیار پایین‌تر از آن افراد بسیار ثروتمند است ولی برخی از این افراد سطح پایین‌تر آشفته نمی‌شوند و جوان می‌مانند و نمی‌شکنند و زخم معده هم نمی‌گیرند و شب‌ها سر را به راحتی روی بالین می‌گذارند!

واقعیت این است که انسان وقتی به آرامش می‌رسد که خودش بزرگ شود و نه جیب او. اگر انسان بزرگ باشد، چه وضع مالی اش خوب باشد و چه نباشد، آرام خواهد بود. مثل شهید حجبی در سخت‌ترین موقعیت‌ها هم آرام خواهد بود. اما اگر انسان بچه باشد و بزرگ نشده باشد حتی اگر جیب بسیار بزرگی داشته باشد، باز هم آرامش نخواهد داشت!

انسان‌های جاهل که از دور او را می‌بینند، آرزو می‌کنند که مثل او باشند ولی صاحبان دانش و خرد، می‌فهمند که او گرفتار طوفان‌های بسیار سختی است و چه قدر زندگی ناآرامی و ناراحت کننده‌ای دارد. به این خاطره از زندگی رئیس شرکت مایکروسافت که مری جو فولی از با سابقه‌ترین گزارشگران مایکروسافت تعریف می‌کند توجه کنید:

من با چند نفر از همکارانم از PC WEEK مشغول تهیه گزارش از نمایشگاه کامدکس که در آن زمان یکی از بزرگ‌ترین رویدادهای رایانه بود؛ بودیم. "جان دوج" هم آنجا بود... او واقعا بیل گیتس را تحت فشار گذاشته بود. درباره یک چیز احمقانه مانند معنی بازار با هم بحث می‌کردند. گیتس؛ لحظه به لحظه دیوانه‌تر می‌شد. از جا بلند شد و به سمت سرویس بهداشتی رفت. در را پشت سرش بست و خودش را حبس کرد. او گفت: تا زمانی که جان از من عذرخواهی نکند؛ بیرون نمی‌آیم. بالاخره جان به سمت در رفت و گفت: عذر می‌خواهم. سرانجام این غائله خاتمه یافت. بیل گیتسی که آن روزها می‌شناختم با بیل گیتس امروز خیلی فرق می‌کرد. از زمانی که پدر شد

رفتارش به کل تغییر کرد. قبلا خیلی گستاخ؛ عصبانی و تند مزاج و در عین حال؛ یک شخصیت فنی بود. ولی بعد از آن؛ آدم شد. برای همین وقتی این داستان‌ها را برای دیگران تعریف می‌کنم باورشان نمی‌شود. "بیل گیتس؟ واقعا؟"

می‌بینید! پدر شدن و تحمل سختی‌های کودک، انسان را بزرگ می‌کند و افراد را به اعتدال رفتاری نزدیک می‌کند ولی موفقیت‌های کاری، چنین کاری از عهده‌اش بر نمی‌آید. بدیهی است که این داستان مربوط به زمانی است که بیل گیتس اگرچه به اندازه امروز، جیب بزرگی نداشته است ولی در حدی بالایی بوده است که شرکت او تأثیرات زیادی داشته است و با او بابت یکی از بزرگترین رویدادهای رایانه، گزارش می‌گرفتند.

افرادی که زود از کوره در می‌روند زندگی تلخی را تجربه می‌کنند ولو افراد جاهلی که وضعیت مالی آنها را ندارند، آرزوی زندگی آنها را داشته باشند. اما وقتی خود این ساده لوحان زود باور، به سطح مالی آنها می‌رسند، بدبختی و حجم مشکلات آنها را از نزدیک درک می‌کنند.

اگر بزرگ باشیم، در دو وضعیت، فقر و غنا، از زندگی لذت می‌بریم و اگر بزرگ نشده باشیم، در دو وضعیت، فقر و غنا، حالت خوبی نخواهیم داشت. پس آیا بهتر نیست که در کنار برنامه برای پول، بخش قابل توجهی از برنامه زندگی مان را به بزرگ شدن سپری کنیم! قرآن تأکید می‌کند که اگر دنبال آرامش دل‌ها هستید، تنها راه ذکر الله است.^{۶۵} هر راه دیگری، مشکلات متعددی دارد که باید در جای خودش بحث شود. بدیهی است که اگر جیب بسیار بزرگی داشته باشیم ولی آرامش نداشته باشیم، زندگی خوبی نداریم. لذا پولدارترین افراد وقتی خودشان یا فرزندشان به بیماری‌های سنگین مبتلا می‌شوند، حاضر هستند تمام ثروت خود را بدهند ولی بیماریشان خوب شود.

خوب دقت کردید؟ بسیاری از افراد جامعه ما، برنامه زندگی‌شان درس خواندن برای پول و پول برای آرامش است ولی واقعا چنین نیست! اشتباه کرده‌اند! چرا؟ یک دلیلش این است که خود و حالات درونی خود را خوب مورد مطالعه و دقت قرار نداده‌اند. اگر سراغ قرآن آمده بودند و قرآن را جدی می‌گرفتند، قرآن خیلی صریح و روشن آنها را راهنمایی می‌کرد. به آنها می‌گفت، تو عزیزتر از این هستی که تمام زندگی‌ات را در راستای کسب پول قرار دهی. ضمن اینکه تو بعد از این دنیا، می‌میری و تمام ثروت را تا لب قبر با خود داری و نه بعد از آن. به فکر چیزی باش که برایت ماندگار باشد. اگر به دنبال ثروت می‌روی برای آن برو که با آن ثروت برای خودت در سرای آخرت، چیزی دست و پا کنی. چه قدر این جمله قرآن به قارون فوق ثروتمند، زیباست: **وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا**^{۶۶}: در آنچه الله به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن و بهره خودت را از دنیا فراموش نکن. بالاخره هرچه باشد تا لب مرگ است. مرگی که امروز و فردایش هم روشن نیست. بحث این بود که ما زیاد به فکر غذا هستیم ولی کمتر فکر می‌کنیم که چه ویژگی ما سبب چه ویژگی دیگری شده است! و به همین

^{۶۵} **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** (رعد، ۲۸): آگاه باشید که دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد.

^{۶۶} قصص، ۷۷.

خاطر خیلی اوقات هم گول نفس خود را می‌خوریم، چون دقیقاً تأمل نکرده‌ایم که این خصلت‌های درونی ما چه رابطه‌ای دارد و گاهی اشتباه محاسباتی داریم.

مثلاً ما انسان‌ها یک خصلتی داریم که وقتی می‌فهمیم باید چهار کار را بکنیم و به دلیل منافعمان، نخواهیم یکی از این ۴ کار را انجام دهیم، عذاب وجدان می‌گیریم! ۳ کار را انجام داده‌ایم ولی به دلیل انجام ندادن آن یک مورد، عذاب وجدان می‌گیریم. بعد برای اینکه عذاب وجدان کمتر اذیت کند دو کار می‌کنیم! اول اینکه سعی می‌کنیم به کار چهارم فکر نکنیم! کار دوم این است که سعی می‌کنیم ۳ کار دیگر را با کیفیت خیلی بیشتری انجام دهیم و آن قدر گاهی در این مسأله زیاده روی می‌کنیم که گرفتار افراط می‌شویم! این طوری خود را گول می‌زنیم! با خود می‌گوییم اگرچه من فلان کار را نکردم ولی در عوض فلان کار را در فلان حد کردم!

عجب! شیطان هم همین فریب را به خودش زد!! خدا به او فرمود: به آدم سجده کن! گفت به او سجده نمی‌کنم ولی در عوض به تو چند هزار سال سجده می‌کنم!

ما انسان‌ها از بس که از خود دوریم، دائماً ناخود آگاه از درون زجرها و سختی‌هایی را تحمل می‌کنیم، بدون اینکه حتی بدانیم که منشأ مشکل اصلی کجاست و چه باید کرد! این مشکلات دائم تشدید می‌شود ولی غفلت از درون و روابط امور درونی ما، سبب می‌شود که مشکلات دو چندان شود!

مثلاً قبلاً اشاره‌ای داشتم که خدا بنا دارد ما را در این دنیا رشد بدهد. البته بنایش این است که با اختیار خود رشد کنیم ولی شرایط و اسبابی را برای تسهیل مسیر رشد قرار داده است. یکی از این مسائل، سختی‌هاست. وقتی خدا ببیند ما به چیز کوچکی دل بسته‌ایم (هر چیزی جز خودش کوچک است! در مقابل او صفر است!) و در نتیجه به تعبیر روایتی که نقل کردیم، قلبمان مریض شده است، تلاش می‌کند که به ما کمک کند تا سالم شویم و به جای چیزهای کوچک به او دل بسته شویم! یکی از این راه حل‌ها مشکلاتی است که نسبت به آن دل بسته به وجود می‌آورد. اگر به پول دل بسته‌ایم، مسیر روزی را دچار مشکلاتی می‌کند!

ما بر آشفته می‌شویم چون معشوق ما تحت خطر قرار گرفته است! به در و دیوار می‌زنیم ولی حل نمی‌شود! رفتار منطقی این بود که وقتی مشکلی می‌بینیم بفهمیم که خدا این مشکل را برای چه فرستاده است و مثلاً بفهمیم که برای قطع دل بستگی ما فرستاده است و در نتیجه سعی کنیم با روش‌های صحیح دل بستگی را بر طرف کنیم! اما ما جاهلانه به چیزهای دیگر مشغول می‌شویم! هر کاری می‌کنیم جز کاری که باید! می‌خواهیم دل بستگی را حفظ کنیم و از طرفی مشکل هم نباشد! گاهی خدا بی‌خیال می‌شود و یک استراحتی به ما می‌دهد و دوباره مشکل درست می‌کند!

چه کسی دائم در حال زجر کشیدن و اذیت شدن است؟! معلوم است که شخص عاشق! عاشق پول! اما راه درمان چیست؟ دل کردن از چیز کم ارزش و دل بستن به خدایی که چیزی با او قابل قیاس نیست و هر چه در پول می‌گشتیم به اضافه همه چیز دیگر در خدا و با خدا بودن، یک جا هست. اما ما جاهلانه بر کوچک ماندن خود اصرار می‌کنیم و نتیجه‌ای هم نمی‌دهد و فقط خود را بیشتر اذیت کرده‌ایم. چه قدر این روایت زیباست:

از امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل شده است که فرمود: الله تعالى به داود علیه السلام وحی کرد: ای داود تو چیزی می خواهی و من چیزی می خواهم و هیچ چیز نخواهد شد مگر آنچه من خواسته ام! پس اگر تسلیم آنچه خواسته ام شدی، به تو چیزی که می خواهی می دهم و اگر تسلیم آنچه می خواهم نشوی، تو را در آنچه می خواهی به زحمت می اندازم و سپس جز آنچه من خواسته ام نخواهد شد.^{۶۷}

قرآن پر است از روابط ابعاد مختلف درون ما! رابطه قساوت قلب با اعمال! رابطه تکبر و کفر! رابطه کفر و اعمال! و بسیاری از امور دیگر که وقتی انسان می خواند و در آن با دقت تأمل می کند، فکر می کند که گویا هیچ کس به خوبی خدا، او را نمی شناسد. گویا خدا دقیقاً دارد شرح حال ما را می گوید. راهکارهای کاربردی می دهد و ما را به پشت پرده بسیاری از امور آگاه می کند. جا دارد بیشتر به خود پردازیم! نباید معنای زندگی ما، اندازه جیسمان باشد!

در این بخش، صحبت های زیادی دارم ولی به نظرم بهتر است، مقداری به قواعد هستی و قوانین نشانه ها پردازم و بعد وارد شناخت عمیقتری از درون شویم.

دسته دوم قواعد و قوانین: قوانین مربوط به هستی و مسیر! یا همان قوانین مربوط به جهان بینی و جهان شناسی!

قبلاً مثالی زدم و گفتم دنیا شبیه یک بازی کامپیوتری می ماند که یک سری قوانین بر آن حاکم است و کسی که به آن قوانین ملتزم نباشد، نمی تواند در بازی دنیا رشد کند. مثلاً اگر قانون بازی این است که برای رفتن به مرحله بعد، باید مأموریت های هر مرحله را انجام دهیم، اگر کسی چنین نکند، در همان مرحله باقی می ماند. اگر قانون بازی این است که برای درست کردن یک وسیله خاص، باید کارهای خاصی انجام داد، اگر شما کار دیگری انجام دهید، آن وسیله ساخته نخواهد شد.

گاهی قوانین بازی ها رتبه بندی دارند و هر یک در شرایطی خاص حاکم است. مثلاً اگر شما در داخل فضای بازی، در آب باشید، یک سری قوانین بر شما حاکم است و اگر به خشکی بیایید، قوانین دیگری بر شما حاکم خواهد بود. این نکته بسیار مهمی است که در تحلیل قواعد و قوانین دنیا نیز باید همواره توجه داشت و باید تأکید کرد که اگرچه همه آنچه ذکر خواهیم کرد، قوانین بازی دنیاست ولی برخی از قوانین دنیا، در شرایطی خاص حاکم است و برخی در شرایطی دیگر. من در اینجا مهمترین قوانینی که در قرآن ذکر شده است، بیان می کنم.

قانون صفرم: مأموریت نهایی!

این را قانون صفرم نامیدم، چون زیربنای بقیه قوانین است و تنها وقتی بقیه قوانین خوب به جان می نشیند که این نکته خوب فهمیده شود.

خدا چرا ما را آفرید؟ این سؤالی بسیار مهم است! خدا هدفش از آفرینش ما چه بوده است؟! به عبارت دیگر خدا می خواست که ما را به کجا برساند که ما را آفرید؟! طبیعی است که این سؤال تا قبل از پذیرش دین، جوابی نداشته باشد! چون چه بسا ما با

^{۶۷} توحید صدوق، ج ۱، ص ۳۳۷: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَى دَاوُدَ يَا دَاوُدُ تُرِيدُ وَ أُرِيدُ وَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ فَإِنْ أَسْلَمْتَ لِمَا أُرِيدُ أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ وَ إِنْ لَمْ تُسَلِّمْ لِمَا أُرِيدُ أَتَعْبِتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمَّ لَا يَكُونُ إِلَّا مَا أُرِيدُ.

عقل خودمان، غایتی که خدا ما را برای آن آفرید نفهمیم. اما بعد از پذیرش اسلام به عنوان دین حق، می‌توانیم از خدا بپرسیم که چرا ما را آفریدی! ممکن است خدا جوابی به این سؤال برای ما داشته باشد! در قرآن می‌فرماید: **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ**^{۶۸}: و جن و انس را خلق نکردم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.

هدف از آفرینش ما «عبادت او» است. به عبارت دیگر هدف این است که ما تنها او را پرستیم و غیر او را نپرستیم. هدف این است که ما موحد باشیم و نه مشرک. بر اساس توضیحاتی که قبلاً گفتم، همه بدی‌ها به شرک بر می‌گردد و اگر همه انواع شرک از وجود کسی حذف شود، بنده خالص خدا خواهد بود و هدف خلقت در او محقق خواهد شد. او کسی خواهد بود که هیچ بدی و ناپاکی در وجود او نیست. به عبارت دیگر چنین کسی از رشد یافته‌ترین انسان‌هاست. از همه بیشتر متکامل شده است.

اما بگذارید به این مسأله از زاویه‌ای دیگر هم نگاه کنیم. شاید این زاویه، ابعاد دیگری را برای شما روشن کند و به نوعی همین مسأله اولی که گفتم (تحقق همه کمالات در وجود انسان به سبب توحید و نفی واقعی همه اقسام شرک) بهتر تبیین شود.

دارایی‌ها و دارایی‌نماها

اگر از خیلی از افراد بپرسند چرا کار می‌کند، خواهد گفت: برای پول! بعد که بپرسید چرا دنبال پول هستی، خواهد گفت: تا به امکانات و رفاه برسم. بعد که بگوییم چرا به دنبال امکانات و رفاه هستی، خواهد گفت: چون به دنبال آرامش و لذت هستم و با امکانات و رفاه به آرامش و لذت می‌رسم. اگر به او بگوییم چرا دنبال آرامش و لذت هستی، چه خواهد گفت؟ خواهد گفت که این دو خودشان خوب هستند! چرا این دو را نخواهم؟! چه چیزی از آرامش و لذت بهتر!

در همین مثال ساده، دارایی و دارایی‌نما روشن شد! دارایی واقعی چیزی است که «چرا بردار» نیست. خودش خوب است و اینکه افراد به دنبال آن باشند، نیاز به دلیلی جز خودش ندارد. چرا دنبال آرامش هستیم؟ چون خودش خوب است. آرامش و لذت از جمله دارایی‌های واقعی ما هستند. خودشان واقعا خوب هستند. اینها دارایی هستند. اما یک سری چیزهایی هستند که خودشان حقیقتاً موضوعیتی ندارند. اگر منجر به رسیدن به دارایی‌ها بشوند ارزش دارند و الا خیر. لذا مثلاً پول، ارزشی ندارد مگر اینکه سبب همان آرامش و لذت و امثال آن بشود. لذا می‌بینیم که شخصی که مریض است، چون آرامش را از دست می‌دهد، حاضر است تمام ثروتش را بدهد تا دوباره به آرامش برگردد.

پس دارایی‌ها آن دسته‌ای هستند که وقتی انسان آن‌ها را دارد چیزی به وجودش اضافه می‌کنند. ولی دارایی‌نماها چیزی به وجود او اضافه نمی‌کند، گاهی ممکن است به بیرون ما چیزی اضافه کند، مثل پول که جیب ما را بزرگ می‌کند و گاهی حتی به بیرون ما هم چیزی اضافه نمی‌کند! مثل خیلی از عنوان‌ها و مقام‌ها که تا دیروز به ما رئیس نمی‌گفتند و الآن می‌گویند! اگر چیزی به وجود ما و دارایی‌های ما اضافه کند ارزش دارد و الا نه.

^{۶۸} ذاریات، ۵۶.

مثلا پول چیزی است خارج از وجود انسان که اگر جایی سبب لذت و آرامش بشود (که لذت و آرامش دارایی هستند و در وجود ما) ارزش دارد و چیز خوبی است.

یک سری از دارایی‌ها درکشان ساده‌تر و محسوس‌تر است، مثل لذت، آرامش، علم، قدرت و ... البته همین لذت، دارای درجات و سطوح بالاتری هم هست که معمولا دیرتر و توسط افراد رشد یافته‌تر درک می‌شود. یک سری از دارایی‌ها هم هست که کمتر مورد توجه است. دارایی‌ها باید چشیده شود و معمولا قبل از چشیده شدن، درک نمی‌شوند. مثل کسی که مادرزاد نابیناست و درکی از رنگ‌ها مثلا سبز و زرد و قرمز ندارد. ما چه طور می‌خواهیم برای او رنگ را تبیین کنیم؟ چون او درکی از رنگ نداشته است و رنگ را با حواس خود نچشیده است، نمی‌توانیم برای او تبیین کنیم. خیلی از دارایی‌ها نیز چنین هستند. تا انسان خود آن را نچشیده باشد، درکی از آن ندارد. حتی گاهی برخی از اقسام آن را درک کرده است ولی چون قسم دیگر را درک نکرده است، نمی‌توان آن نوع خاص را برایش توضیح داد. کودکی را فرض کنید که تجربه لذت جنسی را نداشته است. اگرچه در زندگی خود لذت‌های متعددی مثل غذای لذیذ و امثال آن را تجربه کرده است ولی نمی‌توانیم برایش لذت جنسی را توضیح بدهیم. اگر به او بگوییم، شیرین است، فکر می‌کند که مثلا چیزی شبیه هندوانه است! اگر به او بگوییم هیجان دارد، ممکن است تصور کند که چیزی شبیه شهر بازی است. چون تنها درک‌هایی که از لذت و شیرینی و هیجان داشته است در قالب‌هایی بوده است که تناسبی با لذت جنسی ندارد. لذا حتی گاهی توضیحات ما، نه تنها او را به معنای لذت جنسی نزدیک نمی‌کند بلکه چه بسا دور کند!

باید گفت که اولین و اصلی‌ترین و بزرگ‌ترین دارایی ما که دارایی‌های دیگر را در خود به حد اعلا و بی‌نهایت دارد خود "خدا" است. کسی که او را دارد چه ندارد و کسی که او را ندارد، چه دارد؟! کسی که این دارایی را درک کند و خدا را احساس کند، لذت و آرامش و قدرت داشتن آن را می‌چشد، هرچه نزدیکتر و درک حضور این دارایی قوی‌تر، آرامش و لذت و قدرت هم بیش‌تر می‌شود. کسی که درجاتی از این لذت‌های معنوی را می‌چشد، لذت‌های دیگر برایش کم مزه و گاهی بی مزه می‌شود. دیگر علاقه‌ای به آن‌ها ندارد.

یکی از اساتید می‌فرمود: اگر پدر و مادر یک چیز را در بچه نگشند، من به آنها نمره قبولی در تربیت فرزند را می‌دهم و امید به رستگاری بچه آنها دارم! آن ویژگی چه بود؟ «کمال گرایی و آرمان گرایی». این ویژگی در ذات ما انسان‌ها هست که دوست داریم در هر زمینه خوبی، بهترین باشیم. بین خوب و خوبتر، به سراغ خوبتر برویم. البته توجه داریم که آرمان گرایی اگر از حد و حدودی خارج شود و ناظر به واقع نباشد، آفت‌هایی دارد ولی اصل وجود آن در وجود ما ضروری است و اگر این ویژگی در کسی از بین برود، واقعا نمی‌توان به هدایت او، امید داشت.

وقتی به شخصی که آرمان گرایی در وجود او مرده است، بگوییم: «لذت معنوی برتری داریم که وقتی آن را بچشی، دیگر این شکم و شهوت برایت کوچک می‌شود. آرامشی داریم که وقتی به آن برسی، می‌فهمی آرامش‌های دیگر در مقابل زلزله است! من قبلا مثل تو بودم و به این شکم و شهوت دل بسته بودم ولی از وقتی این لذت‌ها را چشیده‌ام، دلم برای امثال تو می‌سوزد و دوست

دارم به شما هم کمک کنم که به این زندگی فوق العاده نزدیک شود!» در جواب تو می‌گوید: «برو خدا پدرت را بیامرزد! من به همین که دارم راضی هستم! برتر ارزانی خودت!»

با چنین کسی نمی‌توان حرف زد. نمی‌توان دستش را گرفت! نمی‌توان انتظار «آبر انسان» شدن داشت. او دل به حیات پست‌تر بسته است. قرآن در موارد بسیار زیادی از «الحياة الدنيا» صحبت می‌کند. معنای لغوی «الحياة الدنيا» همین است: «زندگی پست‌تر». در مقابل «حياة طيبة» که زندگی دنیایی مؤمنان است و در مقابل «حياة الآخرة» که زندگی اخروی است.

دارایی‌ها مسالهی بسیار مهمی است. خصوصاً که گاهی دارایی‌های ما با هم تزاخم دارند. مثلاً گاهی برخی لذت‌ها آرامش را از انسان سلب می‌کنند. مثلاً گاهی لذت بیش‌تر، قدرت را کم می‌کند گاهی علم بیش‌تر لذت را کم می‌کند و امثال این تزاخم‌ها و درگیری‌ها بین دارایی‌های مختلف وجود دارد.

قبلاً یک مثالی از کلید زدن در اتاق فرمان، سفینه فضایی وجودمان را مطرح کردم. گفتیم گاهی کلیدی را می‌زنیم و چراغی روشن می‌شود ولی بعد از زدن کلیدی دیگر، چراغ قبلی خاموش می‌شود. این دقیقاً وضعیت دارایی‌های مختلف در وجود ماست که اگر از روش درست به دست نیاید، با بقیه دارای‌ها در تعارض واقع می‌شود و در نتیجه در نهایت ما نمی‌توانیم همه آنها را داشته باشیم. اما اگر از راه صحیح شروع به کسب دارایی‌ها برویم، می‌توانیم مجموعه چراغ‌ها را روشن کنیم و در نتیجه سفینه وجودمان راه بیفتند.

چگونگی رسیدن به حداکثر دارایی - توحید درمانی

سوال مهم: چه کنیم همه‌ی دارایی‌هایمان باهم رشد کند و بالا برود و به حداکثر برسد؟ ما یک دارایی داریم به اسم خدا. اگر سراغش برویم و به آن برسیم دیگر دارایی‌ها را در حد اعلا و کمال دارا خواهیم بود. اگر سراغ خدا برویم آرامش می‌آید: *أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ*^{۶۹}: آگاه باشید که دلها تنها با ذکر خدا آرام می‌گیرد. اگر سراغ خدا برویم قدرت می‌آید: *وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ*^{۷۰}: هر کس بر الله توکل کند، پس او برایش کافیهست. لذت می‌آید (ترس و حزن از بین می‌رود): *أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ*^{۷۱}: آگاه باشید که اولیای الهی نه ترسی بر آنهاست و نه آنها محزون می‌شوند. و ... و ...

چه باید کرد که به چشیدن خدا برسیم تا به همه دارایی‌ها برسیم؟ این‌که ما حضور خدا را چشیده و حس کنیم و دست خدا را ببینیم دو راهکار اساسی دارد. یک راهکار غیر اختیاری است و یک راهکار اختیاری است.

راهکار غیر اختیاری، رسیدن به اضطرار است. مثل کسی که در دریا در حال غرق شدن است و دستش به هیچ کجا نمی‌رسد و خدا را می‌خواند. یا مثلاً در مریضی‌ها و گرفتاری‌های شدید یاد خدا می‌افتیم. یکی از حکمت‌های مشکلاتی که در زندگی ما

^{۶۹} رعد، ۲۸.

^{۷۰} طلاق، ۳.

^{۷۱} یونس، ۶۲.

پیش می‌آید، رسیدن به همین اضطراب است. مشکلات پیش می‌آید تا بفهمیم که هر جا که به آن امید داشتیم، در حل مشکلات ما ناتوان است و در چنین وضعیت‌هایی، فطرت ما بیدار می‌شود و توجه‌مان به خدا بیشتر می‌شود. اما بعد از رفع اضطراب، دوباره یاد خدا در ما کمرنگ می‌شود و ناسپاسی ما بیشتر می‌شود. وَإِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَهُ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا^{۷۲}: هنگامی که در دریا به شما چیزی که سبب بدحالی است، می‌رسد، هر که را که می‌خواندید به جز او، فراموش می‌کنید سپس هنگامی که شما را به سوی خشکی نجات می‌دهد پشت می‌کنید و همانا انسان ناسپاس است.

اما راهکار دیگر، اختیاری است و معمولاً پایدارتر باقی می‌ماند. راهکار اختیاری برای اینکه خدا را درک کنیم و بچشمیم، چیست. شاید تا به حال دیده یا شنیده باشید که کسی از درد دندان به خود می‌پیچید و وقتی ناگهانی به او خبر بسیار خوشحال کننده‌ای می‌دهند، مثلاً به او می‌گویند شما در قرعه‌کشی بانک یک میلیارد برنده شده‌اید! ناگهان دردش را فراموش می‌کند. شما دردش را به یادش می‌آوردید و دوباره شخص به حالت اولیه بر می‌گردد و دردش را حس می‌کند.

این دانش به وجود درد اگر در تراحم و درگیری با امور دیگری و دانش‌های دیگری واقع شوند کمرنگ می‌شوند. در این مثال، درد زیادی می‌کشید ولی به دلیل یک مسأله مزاحم قوی (خبر برنده شدن در قرعه‌کشی) دردش را به کلی فراموش کرد. یا مثلاً شب‌ها در بیمارستان‌ها مُسکِّن بیشتری به بیماران تزریق می‌کنند. علت چیست؟ در طول روز اشخاص به امور متعددی مشغول هستند و لذا علمشان به درد کمرنگ می‌شود و شب‌ها که این مزاحم‌ها از بین می‌روند، درد قوی می‌شود و لذا باید مُسکِّن بیشتری به بیمار تزریق کنند.

واقعیت این است که ما خدا را با همه‌ی وجود احساس می‌کنیم و خودمان را یک پارچه فقر و نیاز به او می‌دانیم. البته این علم (که علم حضوری است، هم مثل همه علوم حضوری دیگر) در مشغولیت‌ها کمرنگ می‌شود. علاقه به دنیا و مشغله‌های این دنیا به قدری قوی هستند که غالباً ما انسان‌ها، این حقیقت را فراموش می‌کنیم. خدایی فراموش می‌شود که با تمام وجودمان حس می‌کنیم و خود را یک پارچه فقر و احتیاج به او می‌دانیم. به قدری این علم حضوری کمرنگ می‌شود که گویا از آن خبر نداریم. مست مشغله‌های دنیا می‌شویم و به کلی خدا را فراموش می‌کنیم.

ادعا این است که همه‌ی افراد به خداوند متعال علم حضوری دارند و علت این که بسیاری از انسان‌ها به این علم توجه ندارند مشغولیت آن‌ها به دنیا است. اما چه باید بکنیم تا خدا را با تمام وجودمان حس کنیم؟ برخی برای خدا دنبال تصویر هستند. وقتی می‌خواهند به یاد خدا باشند، در ذهنشان دنبال چیزی می‌گردند تا بتوانند با او صحبت کنند! یاد خدا مثل «درد» است؛ حس کردنی است. تصویر ندارد.

دین حق، برنامه‌ای به انسان ارائه می‌دهد که یکی از شؤون مهم آن رها کردن افراد از این مشغله‌هاست. دین ما به نماز امر می‌کند تا چندین بار در روز، همه چیز را کنار بگذاریم و به خدایی که در نهاد خویش می‌شناسیم، توجه کنیم. روزه دارد تا ما را

^{۷۲} اسراء، ۶۷.

از شکم و دغدغه‌های آن بیهانند. جهاد دارد تا ما را از دغدغه‌های بدن نجات دهد. قناعت و انفاق دارد تا ما را از مزاحمت مال دوستی و دغدغه مال رها بخشد. هر جزئی از دین که بگویید نقشی در این راستا ایفا می‌کند. توکل دارد تا افکار باطل و اخطار و نگرانی‌ها را بزداید. و ... و ... و ...

دین ما، مجموعه ایست که در دراز مدت مزاحم‌ها را کنار می‌زند و سبب زنده شدن علم حضوری به خدا و چشیدن خدا در وجود ما می‌شود. چه بسا بر اساس همین نکته باشد که قرآن کریم خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^{۷۳}: رب خود را عبادت کن تا برایت یقین حاصل شود.

در هر سطحی مشغله‌هایی و حجاب‌هایی متناسب با آن سطح وجود دارد و عبادات دین با پهنه گسترده‌ای که دارد در جهت بر طرف کردن این حجاب‌ها و مزاحم‌ها نقش بازی می‌کنند.

حال برگردیم به سؤال اولی که در قانون صفرم مطرح کردم! هدف از آفرینش ما چیست؟ عبادت اوست. رسیدن به مقام توحید و پاک شدن از شرک که اصل همه مریضی‌های قلب است. چرا؟ عبادت خدا، مزاحم‌های وجود ما را کنار می‌زند و علم حضوری به خدا را زنده می‌کند و ما را به یک دارایی می‌رساند که در آن دارایی آرامش و لذت و قدرت و همه دارایی‌های دیگر به بالاترین درجه موجود است. عجب! هدف از خلقت ما عبادت کردن اوست که تنها راهی است که ما می‌توانیم طی کنیم و به همه دارایی‌های واقعی در بالاترین حد برسیم.

اما کسانی که از راه‌های دیگر سراغ دارایی‌ها می‌روند، هرگز چنین وضعیتی ندارند. مثل آنها مانند کسی است که با ناآگاهی، کلیدی از سفینه وجودش را می‌زند و چراغی را روشن می‌کند و با زدن کلیدی دیگر آن چراغ خاموش و چراغی دیگر روشن می‌شود!

لذا کسی که مسیر پول را برای رسیدن به آرامش انتخاب می‌کند، بر خود زجر و زحمت و اضطرابی شدید تحمیل می‌کند و درنهایت با آن پول به آرامش نمی‌رسد! البته یقیناً از وظائف دینی ما و از مصادیق همان عبادت خدا، کسب روزی حلال است ولی چه قدر فرق است بین کسی که با دید عبادت و بندگی خدا به سراغ پول می‌رود و مالی که به دستش می‌رسد را مال الله می‌داند که باید از جایی که او امر کرده به دست آورد و در جایی که خدا به او امر کرده خرج کند، و آن کسی که مال را مال خودش می‌داند و اصل می‌داند و تمام توجهش و فکر ذکرش به دست آوردن مقدار بیشتری از آن برای آرامش بیشتر است که حرصی را برای خود می‌خرد که به سبب آن رنگ آرامش را نمی‌بیند و چه بسا برای به دست آوردن مال، وسوسه هزار و یک فساد در زمین را هم با خود داشته باشد.

آنچه در این قسمت باید به آن برسیم تا به قوانین بعدی برسیم در چند جمله کوتاه این است که ما نیامدیم در این دنیا به شکم و شهوت مشغول شویم! آمده‌ایم تا تنها خدا را عبادت کنیم و عبادت الله را در تمام ابعاد زندگی خودمان جاری کنیم و به تبع آن

^{۷۳} حجر، ۹۹.

به همه دارایی‌های واقعی در بالاترین حد برسیم. در چنین حالی حتی اگر روزی ما تنگ باشد، مشکلی نداریم و می‌توانیم در اوج لذت از دارایی‌های مختلفی باشیم که به سبب رسیدن به دارایی اصلی، به آن‌ها رسیده‌ایم.

اگر کسی بفهمد، برای چه به دنیا آمده است، آنگاه قوانینی که خدا در دنیا قرار داده است، بهتر خواهد فهمید. وقتی برایش از قوانین سخن می‌گوییم بهتر آن‌ها را درک می‌کند و به خوبی می‌فهمد که چه قدر زیبا، این قوانین در راستای تحقق هدف خلقت است

قانون اول: سختی‌های دنیا برای ابتلاء و امتحان و تمحیص^{۷۴}

وقتی شرک در وجود ما شکل بگیرد و چیزی به صورت مستقل مورد علاقه ما باشد و به نوعی علاقه به او، مزاحمتی برای پر رنگ شدن علم حضوری به خداوند در ما ایجاد کند، از هدف خلقت خود دور شده‌ایم و مانعی بزرگ برای رسیدن به دارایی‌ها در مسیر ما قرار گرفته است. خداوند متعال برای اینکه مسیر رسیدن به بندگی خود که رشد حقیقی ماست، فراهم کرده باشد، سختی‌هایی را در مسیر زندگی ما قرار می‌دهد. خصوصاً سختی‌هایی را قرار می‌دهد که به نوعی مرتبط با بتی باشد که ما او را شریک خدا دانسته‌ایم و به طور مستقل دوست می‌داریم. این سختی‌ها با این هدف است که ما بفهمیم که آن چیز ارزش دوست داشتن استقلالی ندارد و باید صرفاً به عنوان مخلوقی از مخلوقات خدا به او نظر کنیم و خوبی‌هایش را هم جلوه‌های ربوبیت خداوند متعال ببینیم. اما گاهی ما، جاهلانه به این سختی‌ها که نشانه‌های مهمی برای رسیدن به این حقیقت است، بی‌توجهی می‌کنیم و در نتیجه از غرض اصلی این نشانه مهم (سختی) جا می‌مانیم.

دیشب، با یک نگاه ویژه‌ای به فرزند سه ساله‌ام نگاه کردم. خیلی از رفتارهای خوشم آمد و واقعا شادمان شدم. احساس کردم فرزندم را خیلی بیشتر از قبل دوست دارم. نصف شب با گریه بیدار شد. به سختی از خواب بیدار شدم. ساعت حدود یک بامداد بود. همسرم به سراغ فرزندم رفت و متوجه شدم که جای خود را خیس کرده است. خدا را شکر به فرش چیزی نرسیده بود ولی لحاف و پتو و مکتا و ... نجس شده بود. آن‌ها را داخل حمام انداختیم و خوابیدیم. صبح که بیدار شدیم رفتارهای عجیبی داشت. گویا از عمد می‌خواست مرا عصبانی کند. کارهای خاصی انجام می‌داد. اصلاً متعارف نبود. حواسم جمع شد. ممکن بود رفتار زیبای دیشب او، قلب من را تسخیر کند و از او بتی برای من بسازد. این اتفاقات برای این افتاده بود که من از جانب او اذیت شوم و حواسم جمع شود که محبوب اصلی که ارزش دل بستن دارد، خدای من و اوست.

اگر افراد سختی نکشند بزرگ نمی‌شوند. معمولاً ما از مشکلات فراری هستیم. چه قدر این رفتار ما شبیه کودکی است که از آمپول فراری است. اگر آمپول نزند، خودش زجر می‌کشد و چه بسا بیماری او را نابود کند و تحمل سختی آمپول ضامن سلامتی اوست و لذا پدر و مادری که بچه را از جان خود چه بسا بیشتر دوست داشته باشند، حاضرند این زحمت و سختی را بر بچه تحمیل کنند، تا حالش خوب شود. چه بیماری برای قلب ما خطرناکتر از شرک است و چه قدر سختی، داروی خوبی برای درمان شرک است.

^{۷۴} تمحیص در لغت به معنای خالص سازی است. (معجم مقاییس اللغة، ج ۵، ص ۳۰۰)

اما هدف از سختی‌ها همیشه این نیست. گاهی هدف از سختی‌ها بزرگتر شدن ماست. خود سختی کشیدن، سبب رشد و بزرگتر شدن است. سختی این نیست که در خاک وجود ما، گنجی باشد و با سختی آن گنج از زیر خاک به روی آن بیاید. بلکه سختی کیمیایی است که خاکی که هیچ گنجی در آن نیست، تبدیل به طلا می‌کند.

البته ما هیچگاه نباید از خداوند سختی بخواهیم ولی اگر سختی آمد باید به دید یک امتیاز مثبت به آن نگاه کنیم و خدا را به خاطر آن شاکر باشیم. کسی که هدف آفرینش خود را درک کند، به خوبی می‌فهمد که سختی چه گنج بزرگی است و به چه میزان می‌تواند او را در رشد کردن و بزرگ شدن و اصلاح گذشته و بردار عادت‌ها یاری کند.

قانون دوم: امهال و املاء و استدراج

خداوند متعال بنایش این است که افراد را با سختی به راه بیاورد. اما اگر کسی به این نشانه‌های الهی بی‌توجهی کرد، گرفتار سنت‌ها و قوانین خطرناکی می‌شود. اول اتفاقی که برای کسی که مدتی در مسیر بی‌توجهی به آیات خدا، می‌افتد کم شدن نشانه‌هاست. خدا این افراد را کمتر گرفتار مشکلات و آزمایش و فتنه می‌کند: **وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَى رِجْسِهِمْ وَ مَاتُوا وَ هُمْ كَافِرُونَ أَوْ لَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَكَّرُونَ^{۷۵}**: و اما کسانی که در قلب‌هایشان بیماری است پس (آن سوره که نازل شده است) پلیدی به روی پلیدی‌های آنها می‌افزاید و می‌میرند در حالی که کافر هستند و آیا نمی‌بینند که آنها در هر سال یک بار یا دو بار آزمایش می‌شوند سپس باز نمی‌گردند و نه آنها متذکر می‌شوند.

اگر بخواهیم به صورت ترتیبی سنت‌های خدا در مورد این افراد را بیان کنیم، شاید بتوان آنها را در سه مرحله بیان کرد:

مرحله اول: مهلت دادن: مؤمن اگر گناه کند یا از مسیر منحرف شود، سریعاً دچار مشکلات مختلف می‌شود. گویا خدا یک پس‌گردنی به او می‌زند تا حالش سر جایش بیاید و به مسیر برگردد.

اگر کسی بعد از چندین بار پس‌گردنی آدم نشود و باز بخواهد در مسیر عصیان پیش روی کند، به خدا ثابت می‌کند که من لیاقت تذکر و بازگشت به مسیر را ندارم! خدا چنین کسی را آرام آرام رها می‌کند. مرحله اول رها کردن مهلت دادن است. اگر قبلاً وقتی گناه می‌کرد گرفتار مشکل می‌شد، امروز دیگر چنین نیست و گناه می‌کند و خدا به او مهلت می‌دهد و اتفاق خاصی نمی‌افتد!

مرحله دوم: کم کردن مشکلات: بعد از مدتی که شخص از این کم شدن فتنه و گرفتاری در زندگی‌اش متذکر نمی‌شود و بیشتر و بیشتر در مسیر کفر پیش می‌رود، خداوند وارد مرحله جدیدی از رها کردن او می‌شود. اگر تا دیروز خداوند برای رسیدن این شخص به گناه، موانعی قرار داده بود، آن موانع را بر می‌دارد تا شخص راحت‌تر بتواند گناه کند. این شخص دیگر لیاقت

^{۷۵} توبه، ۱۲۵ و ۱۲۶.

مانع‌های الهی برای پیشگیری از گناه را ندارد! مثلاً می‌رود دزدی کند و باید ۴ قفل را بشکاند تا بتواند دزدی کند! ولی وقتی می‌رود مشاهده می‌کند که دری قفل نیست و راحت‌تر می‌تواند به عصیان پردازد.

مرحله سوم: نعمت دادن در معاصی: این مرحله وحشتناک‌ترین مرحله است. خدا نه تنها این شخص را رها کرده است بلکه وقتی گناه می‌کند، به دنبال گناه، نعمت‌های متعددی را از در و دیوار و زمین و آسمان نصیب او می‌کند! جاهلان با مشاهده وضعیت او، آرزوی وضعیتی را می‌کنند ولی اهل علم به آنها تذکر می‌دهند که این فرد حواسش نیست که چند روز دیگر می‌میرد و همه این‌ها را از دست می‌دهد. قرآن می‌فرماید: فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ^{۷۶}: پس چرا چنین نبود که هنگامی که سختی‌های ما (عذاب‌هایی از جانب ما) می‌آید تضرع کنند و لکن قلب‌هایشان سخت شد و شیطان آنچه می‌کردند برایشان زینت داد پس هنگامی که آنچه را که به آن تذکر داده شده بودند فراموش کردند، بر آنها درهای همه چیز را باز کردیم تا اینکه هنگامی که به آنچه داده شدند خوشحال شدند، ناگهان آنها را گرفتیم پس آنها مأیوس (و از شدت مشکل ناراحت و حیران و ساکت) شدند!

همانطور که چشم و گوش و فهم قلب، نعمت‌هایی هستند که اگر شخصی قدر آنها را نداند، بعد از یک مدت بر قلب او مهر زده می‌شود و این نعمت‌ها از او سلب می‌شود، کسی که قدر نشانه‌های الهی و سختی‌هایی که برای برگشت او از مسیر قرار داده می‌شود، نداند، از این نعمت بی‌بهره می‌شود. البته ابتداء ذوق می‌کند ولی در نهایت گرفتار می‌شود و همان‌هایی که روزی آرزوی حال او را داشتند به عقل می‌آیند! قرآن در وصف قارون می‌فرماید: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِتْنَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيَكَانَ اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مِنَ اللَّهِ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيَكَانَهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^{۷۷}: پس (قارون) بر قوم خود در زینت خود، خارج شد! کسانی که حیات پستتر را می‌خواستند گفتند: ای کاش برای ما مثل آنچه به قارون داده شده، می‌بود همانا او صاحب بهره بسیار است. و کسانی که به آنها علم داده شده بود گفتند: وای بر شما! ثواب الله برای کسی که ایمان آورد و عمل صالح انجام داد بهتر است و به آن نمی‌رسد مگر صبر پیشه کنندگان. پس او (قارون) و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم پس برای او گروهی که او را در مقابل خدا یاری کند، نبود و نه (خود او) از دفع کنندگان (و یاری کنندگان خودش) بود. و کسانی که دیروز جایگاه او را آرزو می‌کردند، صبح کردند در حالی که می‌گفتند: وای! گویا الله روزی را برای هر کسی از بندگان بخواند گشایش می‌دهد و تنگ می‌کند! اگر نبود که الله بر ما منت گذاشت، ما را هم در زمین فرو می‌برد! وای گویا

^{۷۶} انعام، ۴۳ و ۴۴.

^{۷۷} قصص، ۷۹-۸۳.

که کافران رستگار نمی‌شوند! آن سرای آخرت است که آن را برای کسانی قرار دادیم که در زمین نه بزرگی خواستند و نه فساد و عاقبت برای متقین است.

البته خدا یک بار برای قارون به صورت غیر عادی زمین را باز کرد و در طول تاریخ برای همه افراد به صورت عادی زمین را باز کرده است! افراد در هر جایگاهی و هر توانی، باید هر چه دارند بگذارند و به داخل قبری کوچک بروند! اما امان از این بشر فراموشکار که مرگ را برای هر کسی می‌داند به جز خودش!

کسی که هدف زندگی را درک کند، می‌فهمد که آن سختی‌ها نعمت بود و این رها شدن، بدبختی و ذلت. البته باید این نکته را تذکر داد که صحبت ما در مورد نتایج اعمال نیست. برخی از کارهای خطا، خودشان نتایجی تکوینی دارد و این نتایج به دنبال عمل خواهد بود! چه خوشمان بیاید و چه نیاید! مثلاً کسی که می‌داند نباید وقتش را تلف کند، اگر این اشتباه را مرتکب شود، گرفتار نتایج بد وقت تلف کردن خواهد شد! اما اگر گرفتار سنت استدراج نشده باشد و خداوند هنوز او را رها نکرده باشد، خیلی آثار بدتری از آثار وقت تلف کردن، در زندگی‌اش محقق می‌شود و اما اگر گرفتار سنت امهال شده باشد، چه بسا فقط آثار وقت تلف کردن در زندگی او به وجود بیاید و اگر گرفتار سنت استدراج باشد، چه بسا زمینه‌های خوشی‌های پست در کنار آثار بد وقت تلف کردن، در زندگی‌اش ایجاد شود و او مشغول آن خوشی‌ها شود به فکر اصلاح عملکرد خود در استفاده از وقت، نشود، چون چنین کسی آن قدر اشتباه کرده است که دیگر تذکر برای او فائده‌ای ندارد و خداوند این تذکرات را از زندگی او حذف کرده است. مؤمن با دیدن مشکلات شدید، سریعتر به فکر اصلاح رفتار بد خود می‌افتد ولی این فرد گرفتار به سنت استدراج، آن قدر در مراحل قبل به نشانه‌ها بی‌اعتنایی کرده است که دیگر برای او نشانه نمی‌آید بلکه برای او خوشی‌هایی می‌آید که بیشتر مشغول شود و از اصلاح مسیر خود بیشتر دور شود.

دسته سوم قواعد: قواعد مربوط به نشانه‌ها! یا همان قوانین مربوط به زبان صحبت کردن خدا با هر فرد! یا زبان تجربه‌های دینی!

قبلاً در مورد نشانه‌های عمومی نکاتی را گفتیم. اما همه نشانه‌ها عمومی نیست. برخی نشانه‌ها برای شما هستند! یعنی یک نشانه است که خدا آن را فقط برای شما یا برای جمع معینی فرستاده است و نه برای همگان! گاهی یک مسأله خاص است که در زندگی شما اتفاق می‌افتد و کسی از آن خبر ندارد! به عبارت دیگر، نشانه‌هایی هستند که دست قدرت نمایی خدا در زندگی شخصی ما هستند! یکی از مسائلی که در طول تاریخ یقین دین‌داران را به ربوبیت تکوینی خدا و تحت تدبیر بودنشان، بیشتر و بیشتر کرده است، همین مسأله است که گاهی به آن تجربه دینی گفته می‌شود.

قاعده اول: چه طور نشانه‌های مخصوص در زندگی ما بیشتر شود؟!

هر چه ما ویژگی‌های مثبت و کمالات بیشتری در وجودمان باشد، خداوند متعال هم نشانه‌های مخصوص بیشتری در زندگی ما قرار می‌دهد. البته ناگفته نماند که هر چه انسان رشد کند، نشانه‌های عمومی را هم بهتر درک می‌کند. اما نشانه‌های خاص و قدرت نمایی خدا هم در زندگی او مشهودتر و نمایان‌تر می‌شود. از برخی از آیات قرآن ممکن است چنین استنباط شود که برخی از آن دسته افرادی که نشانه‌هایی مخصوص آن‌هاست، عبارتند از:

الف. اهل عقل^{۷۸}: وقتی بخواهی از قوای وجودی خودت در مسیر حق استفاده کنی و آنها را در مسیر حق کانونی کنی، نشانه‌های مخصوصی پیش روی توست.^{۷۹}

ب. اهل علم^{۸۰}: وقتی بر اثر عمل به دانسته‌ها، درهای جدید علم نافع به روی تو باز شود، نشانه‌های مخصوصی دریافت خواهی کرد.

ج. افراد صبار و شکور^{۸۱} (بسیار صبرکننده و بسیار شکرگزار): وقتی در مقابل داشته‌ها شاکر باشی و از صمیم قلب، داشته‌ها را از جانب خدا بدانی و با عمل به تکالیف شکر داشته‌ها را به جا آوری و همچنین در مقابل نداشته‌ها صبر کنی و از راه وظیفه خارج نشوی و به رضای خدا راضی باشی، نشانه‌های ویژه‌ای پیش روی توست.

د. عبد منیب^{۸۲} (بنده و اهل بازگشت): اگر بنده باشیم و نه امیر و همچنین اگر اشتباه کردیم، سریع به مسیر برگردیم، نشانه‌های خاصی در پیش رو داریم.

ه. اهل تقوی^{۸۳}: اگر حواسمان به خدا باشد و خدا را دائما نظر داشته باشیم تا در هر کاری معیار اعمالمان، رضایت خدا و عمل به وظیفه باشد، نشانه‌های مخصوصی را می‌فهمیم.

و. اهل ایمان^{۸۴}: ایمان به حق یعنی دل بستن به آنچه می‌دانیم حق است و دل بستگان به خدا، خیلی چیزها می‌فهمند.

^{۷۸} برای نمونه، بقره، ۱۶۴: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْجَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَتْ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ: همانا در خلق آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی که در دریا جریان پیدا می‌کند به آنچه که مردم را سود می‌رساند و آنچه الله از آسمان از آب نازل کرد پس زمین را به سبب آن بعد از مرگش زنده کرد و آنچه از هر جنبه پراکند و (در) جاری کردن بادهای و آب تسخیر شده بین آسمان و زمین، به تحقیق نشانه‌هایی هست برای گروهی که تعقل می‌کنند.

^{۷۹} این معنایی که برای عقل گفتم، جمع بندی بحث‌های بسیار طولانی در مورد عقل و علم در آیات و روایات است که خلاصه خلاصه آن در جملاتی کوتاه در تعریف عقل، آن چیزی است که می‌بینید.

^{۸۰} برای نمونه روم، ۲۲: وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَ أَلْوَانِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ: و از نشانه‌های او آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت زبان‌هایشان و رنگ‌هایشان است. همانا در آن به تحقیق نشانه‌هایی برای عالمان است.

^{۸۱} برای نمونه ابراهیم، ۵: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ: و به تحقیق موسی را با نشانه‌هایمان فرستادیم که خارج کن قوم خود را از تاریکی‌ها به سوی نور و آن‌ها را به روزهای یاده آوری کن. همانا در آن نشانه‌هایی برای هر بسیار صبر کننده بسیار شکرگزاری است.

^{۸۲} برای نمونه، سبأ، ۹: أَ فَلَمْ يَرَوْا إِلَى مَا بَيَّنَّ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلَقَهُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ نَشَأَ نُحَسِفُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ نُسْقِطُ عَلَيْهِمْ كِسَفًا مِنَ السَّمَاءِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ: پس آیا نگاه نکردند به آنچه بین دست‌هایشان است (پیش روی ایشان است) و آنچه پشت آنهاست از (قبیل) آسمان و زمین. اگر بخواهیم آن‌ها را در زمین فرو می‌بریم یا بر آن‌ها تکه‌ای از آسمان را می‌اندازیم. همانا در آن به تحقیق نشانه‌هایی برای هر بنده اهل بازگشت است.

^{۸۳} برای نمونه یونس، ۶: إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ: همانا در رفت و آمد شب و روز و آنچه الله در آسمان‌ها و زمین خلق کرد به تحقیق نشانه‌هایی است برای گروهی که تقوا پیشه می‌کنند.

^{۸۴} برای نمونه، بقره، ۲۴۸: وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَ بَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ: و به آنها نبی‌شان گفت: همانا نشانه فرمانروایی او این است که برای شما تابوتی را می‌آورد که در آن آرامشی از جانب رب شمامست و (همچنین در آن) باقی مانده‌ای از آن چیزی است که آل موسی و آل هارون ترک کردند که آن را فرشتگان حمل می‌کنند. همانا در آن به تحقیق نشانه‌ای است برای شما، اگر مؤمن باشید.

ز. اهل یقین^{۸۵}: اگر اهل شک کردن باشی، نمی‌توانی درک صحیحی از نشانه‌ها داشته باشی و خیلی از نشانه‌ها مخصوص اهل یقین است. کسانی که بر اثر عمل به دانسته‌ها به مقام یقین رسیده‌اند.

ح. سائلین و درخواست‌کنندگان^{۸۶}: خود درخواست کردن از خدا و اظهار نیازمندی به او در قالب دعا، نشانه‌هایی مخصوص پیش روی ما قرار خواهد داد.

ط. متوسمین^{۸۷}: کسانی که با نور الله به حقایق می‌نگرند که مصداق برتر آن، اهل بیت عصمت و طهارت هستند. وقتی کسی به مقام توسم برسد و به نور الهی منور شود و با نور الهی به حقایق نظر کند، نشانه‌های مخصوصی دریافت خواهد کرد.

ی. اهل تفکر^{۸۸}: اگر اهل فکر نباشی، واضحترین نشانه‌ها را هم نخواهی دید.

ک. اهل خوف از عواقب اعمالشان^{۸۹}: اگر نسبت به عواقب اعمالمان ترسان نباشیم، دائماً خود را به غفلت خواهیم زد و چه بسا نشانه‌هایی از مسیر ما منحرف شود و دیگر نشانه‌های کمتری در مسیر ما قرار بگیرد.

ل. بینایان^{۹۰} و شنوایان^{۹۱}: اگر کور یا کر شدیم، دیگر نشانه‌های زیادی را درک نخواهیم کرد.

م. صاحبان مغز^{۹۲}: صاحب مغز کسی است که مخاطب خداست و کسی که مغز ندارد، مخاطب خدا نیست! خدا با سفهاء کاری ندارد. هر جا صحبتی دارد با اولوالالباب و صاحبان مغزها است. نشانه هم برای چنین افرادی می‌آید.

پس اگر می‌خواهیم دست قدرت خدا را در زندگی خود حس کنیم و تحت تدبیر بودن او را بچشمیم، این ویژگی‌ها را باید در زندگی خود تقویت کنیم.

^{۸۵} برای نمونه جائیه، ۴: وَ فِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ: و در خلق شما و آنچه از جنندگان می‌پراکند، نشانه‌هایی است برای گروهی که یقین دارند.

^{۸۶} برای نمونه، یوسف، ۷: لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٍ لِّلْسَائِلِينَ: به تحقیق در یوسف و برادرانش نشانه‌هایی برای سائلین (درخواست‌کنندگان) است.

^{۸۷} برای نمونه، حجر، ۷۵: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ: همانا در آن (عذاب قوم لوط یا مسائلی مرتبط با آن‌ها) به تحقیق نشانه‌هایی است برای متوسمین.

^{۸۸} برای نمونه جائیه، ۱۳: وَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ: و برای شما آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است مسخر کرد در حالی که همه از اوست. همانا در آن نشانه‌هایی برای گروهی است که تفکر می‌کنند.

^{۸۹} برای نمونه ذاریات، ۳۷: وَ تَرَكُنَا فِيهَا آيَةً لِّلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ: و در آن ترک کردیم نشانه‌ای را برای کسانی که از عذاب دردناک می‌ترسند.

^{۹۰} برای نمونه، طه، ۱۲۵ و ۱۲۶: قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَىٰ وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا كَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى: ای رب من! چرا من را کور محسور کردی در حالی که من بینا بودم. (در جواب خداوند) فرمود: این چنین آیات ما به سوی تو آمد پس آن‌ها را فراموش کردی و این چنین امروز، فراموش می‌شوی.

گویا در این آیه مبارکه نشانیان نشانه‌های الهی به منزله کوری تلقی شده است و در قیامت در قالب کوری تجلی پیدا کرده است.

همچنین در سوره انعام، ۱۰۴: قَدْ جَاءَكُمْ بِصَافِرَاتٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ: به تحقیق برای شما نشانه‌های آشکاری از جانب رب شما آمد، پس هر کس ببیند پس به نفع خودش است و هر کس کور باشد (نبیند) پس بر ضرر خودش است و من بر شما نگهبان نیستم.

^{۹۱} برای نمونه یونس، ۶۷: هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُم اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ: او کسی است که برای شما شب را قرار داد برای اینکه در آن آرام بگیرید و روز را روشن (قرار داد). همانا در آن به تحقیق نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌شنوند.

^{۹۲} برای نمونه آل عمران، ۱۹۰: إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ: همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز به تحقیق نشانه‌هایی است برای صاحبان مغز.

قاعده دوم: فرق نشانه خاص با توهّم!

یکی از بدترین خصلت‌ها که اصل بسیاری از مشکلات بلکه همه مشکلات به آن بر می‌گردد، تبعیت از غیر علم است. وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^{۹۳}: و دنبال آنچه به آن علم نداری نرو! همانا شنیدن و چشم و دل، همه آن‌ها از آن مورد سؤال قرار خواهند گرفت.

لذا مهمترین ویژگی ما باید، عمل به علم باشد. تمام حق خدا بر بندگان، عمل به دانسته‌ها و توقف در مقابل نادانسته هاست. لذا فقط ما وقتی مجوز حرکت به دنبال یک نشانه را داریم که آن قدر آن نشانه قوی باشد که بین خودمان و خدا به آن مطمئن باشیم و در غیر این صورت مجوز حرکت به دنبال نشانه را نداریم.

البته این را هم بگویم که گاهی نشانه‌ها پسینی هستند. یعنی بعد از اتفاق و انجام کار رخ می‌دهد و تازه انسان می‌فهمد که عجب داستانی بود! کل این اتفاق گذشته تحت تدبیر خدا بود. انسان وقتی جلو می‌رود، نشانه‌های قوی پیشینی هم در مسیر او قرار می‌گیرد ولی باید نشانه‌ها کاملاً روشن باشد. قاعده کلی این قسمت این است که هیچ وقت تحت هیچ شرایطی به خاطر نشانه نباید دانسته خود را کنار بگذاریم. هر نشانه‌ای که محتوایش کنار گذاشتن دانسته باشد، نشانه شیطانی است و به عبارت دیگر امتحانی از جانب خداست برای اینکه ببیند آیا ما به اصل که همان دانسته‌های ماست، ملتزم هستیم یا نه!

در ماجرای گوساله بنی اسرائیل دقیقاً امتحان همین بود. آنها می‌دانستند که یک گوساله که خودشان ساخته‌اند خدا نیست ولی نشانه‌ای مشاهده کردند که صدا در آوردن گوساله طلا بود. امتحان این بود که آیا به دانسته‌های خود پایبند هستند یا نه. قرآن خیلی زیبا به این نکته اشاره می‌کند: فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمُ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِيَ أَفَلَا يَرَوْنَ إِلَّا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا^{۹۴}: پس (سامری) برای آنها گوساله‌ای جسد مانند که برای او صدایی بود، بیرون آورد! پس گفتند: این معبود شما و معبود موسی است پس فراموش کرد^{۹۵}! (خداوند در مقام توبیخ گوساله پرستان می‌فرماید:) پس آیا نمی‌بینند که (گوساله) به سوی آن‌ها پاسخی را بر نمی‌گرداند (جواب کلامشان را نمی‌دهد) و مالک ضرر و نفعی برای آنها نیست؟!

مرحله پنجم: تعمیق خود شناسی و جهان شناسی (مسیر شناسی) و نشانه شناسی

تا حالا توانستم کلیت بسیاری از حرف‌ها را که تصویر کلی را به تو می‌دهد، بیان کنم. الآن می‌خواهم مسائل را دقیق‌تر بیان کنم و خیلی از ابعاد پنهان مسأله را بیان کنم. ترسیدم اگر از ابتدا شروع به این کار کنم، از بسیاری از مطالب جا بمانی! لذا به

^{۹۳} اسراء، ۳۶.

^{۹۴} طه، ۸۸ و ۸۹.

^{۹۵} این قسمت از آیه (فَنَسِيَ) پس فراموش کرد) به دو صورت توضیح داده شده است. صورت اول این است که خداوند دارد می‌فرماید: سامری فراموش کرد و مسیر را گم کرد و گمراه شد. صوت دوم این است که ادامه کلام قومی باشد که گفتند این گوساله معبود شما و موسی است و موسی فراموش کرده است. یعنی موسی فراموش کرده است که این گوساله معبود است!

نظرم آمد اول، حرف‌های بسیار بسیار مهم و خیلی اساسی را بزنم و بعد جزئیات را اضافه کنم. البته بهتر است ابتداء تذکری جانبی برای کسانی که از خواندن این مباحث و پیگیری آنها احساس خوبی ندارند، بدهم!

به قول یکی از اساتید: اگر انسان احساس نیاز به معارف نداشته باشد و کلماتی از معارف را بشنود، شبیه کسی است که گرسنه نیست و به زور به او غذا بدهند. نتیجه این خواهد شد که بالا می‌آورد. کسی که هنوز نداند که نیاز به خودسازی و تهذیب نفس دارد، با شنیدن مطالب این چینی، احساس خوبی نخواهد داشت. من سعی کرده‌ام در مراحل قبلی، احساس نیاز را ایجاد کنم. اگر ایجاد شده است، پیگیری مباحث را توصیه می‌کنم.

تمرکز عقل و احساس و دو بال پرواز

قبلا گفتیم که سه بردار در اعمال ما تأثیر گذار هستند. یکی بردار عقل و دانش و تفکر بود و دیگری بردار عواطف و احساسات و دیگری بردار سابقه عملی و عادت‌ها بود.

نتیجه برآیند این سه بردار، می‌تواند تا حد زیادی تسهیل دهنده حرکت به آن سمت باشد. اگر هر سه بردار به یک جهت باشد، فرد به راحتی به آن سمت حرکت خواهد کرد ولی اگر بردارها به صورتی باشند که برآیند آنها، یکدیگر را خنثی کند، چنین شخصی معمولاً در زندگی عملی خود، درجا می‌زند!

اگر مثلاً بردار عقل انسان را به سمت عمل مخلصانه بکشاند ولی بردار عواطف و احساسات، انسان را به سمت عمل مشرکانه برای بتهایی مثل زن و فرزند و پول بکشاند، معمولاً نیت خالصانه نخواهد بود و درصدی برای خدا و درصدی برای بته‌ها خواهد بود.

در اینجا می‌خواهم در مورد همسو کردن بردارهای عقل و احساس سخن بگویم. این مسأله بسیار مهم است. بارها این اتفاق می‌افتد که می‌خواهیم کاری را انجام دهیم ولی نمی‌توانیم. بارها این اتفاق می‌افتد که می‌خواهیم عملی را خالصانه انجام دهیم ولی ناتوان هستیم.

قبلا یک نکته اساسی برای افزایش قدرت بیان کردیم و آن این بود که فهرستی از دانسته‌هایی که عمل نکرده‌ایم آماده کنیم و آرام آرام آنها را می‌توانیم انجام دهیم تا به مرور زمان قدرتمان زیاد شود و بتوانیم آنها را که نمی‌توانیم انجام دهیم. دقیقاً شبیه یک ورزشکار که مدت زیادی از ورزش فاصله گرفته است و ضعیف شده است که باید آرام آرام آن مقداری را که می‌تواند ورزش کند تا به سطح آمادگی بالای قبلی برسد.

اما در اینجا می‌خواهم به یک نکته اساسی دیگر اشاره کنم که در واقع یک کمک کننده ویژه است که سریعتر انسان را به درجات بالا برساند و مسیر سخت را سهل و آسان گرداند. این نکته از طرفی راهکاری برای کانونی کردن دو بردار عقل و احساس و همسو کردن آن دو است و از طرفی دیگر راهکاری برای اصلاح و حتی تقویت بردار عاطفه است.

باید دانست که عمل به دانسته‌ها، آرام آرام عواطف و احساسات مثبت نسبت به دانسته را زیاد می‌کند. به عبارت دیگر بعد از عمل به دانسته‌ها، ایمان به آن دانسته‌ها ایجاد یا تقویت می‌شود و احساسات مثبتی نسبت به آنها در ما شکل می‌گیرد. اگر هم

به دانسته‌ها عمل نکنیم، آرام آرام احساسات معارض با دانسته در ما تقویت می‌شود و به مرور زمان قدرتمان برای انجام کارهای خوب کم می‌شود، چون بردار عاطفه بر خلاف بردار دانسته قرار می‌گیرد و انسان ضعیف می‌شود.

در اینجا می‌خواهم به نکته‌ای بسیار حیاتی در مورد بردار عاطفه اشاره کنم.

یکی از ویژگی‌های مهم عواطف انسان این است که انسان‌ها ذاتاً عاشق زیبایی‌ها و کمالات هستند. خدا ما را طوری آفریده است که در حالت عادی، زیبایی‌ها و کمالات را دوست داریم. البته یک شرط دارد و آن این است که زیبایی را ببینیم! اگر یک منظره زیبا را نبینیم، علاقه‌ای به آن هم نداریم یا اگر علاقه‌ای به خاطر تصویر ذهنی خود از آن چیز داشته باشیم، علاقه‌ای بسیار کم است. اما وقتی به آن منظره نگاه می‌کنیم علاقه بسیار تشدید می‌شود. اگر بعد از مدتی دیگر به آن منظره نگاه نکنیم و آرام آرام فراموش شود، درجه احساس و علاقه ما به آن هم به مرور زمان کم می‌شود. نگاه کردن مستمر به زیبایی، شرط حفظ علاقه به آن است. باید دائماً نظر کردن به زیبایی را تکرار کرد تا شوق به آن حفظ شود. البته اگر زیبایی منبع زیبایی محدود باشد، بعد از مدتی مشغول شدن به آن، معمولاً احساسات ما نسبت به آن آرام آرام ضعیف می‌شود ولی به نسبت به حالتی که دیگر به آن نگاه نکنیم، بسیار آرام‌تر است.

در میان انسان‌ها برخی احساسی‌تر هستند و برخی عقل‌گراتر. عقل‌گراها بیشتر به علم خود توجه می‌کنند و دانش خود را معیار تصمیم‌گیری قرار می‌دهند و به عبارتی دیگر، بردار دانش در وجود آنها خیلی قدرتمند است ولی احساس‌گراها بیشتر به احساسات و عواطف و گرایش‌های خود ترتیب اثر می‌دهند.

عقل‌گرایی مزایایی دارد که از جمله مهمترین آنها ثبات و پایداری عملی است. انسان عقل‌گرا اگر بفهمد کاری خوب است به صورت منظم و با ثبات و پایداری آن را انجام می‌دهد. به عنوان مثال اگر انسان عقل‌گرا بفهمد درس خواندن خوب است روزی ۴ ساعت درس می‌خواند. ولی آفت اصلی عقل‌گرایی، عدم توانایی بر کارهای بسیار بزرگ است. عقل‌گرای صرف، بسیار خشک هستند و به عنوان مثال هرگز نمی‌توانند ۴ ساعت را به ۱۲ ساعت برسانند چه برسد به ۲۰ ساعت!

احساس‌گرایی هم فوایدی دارد از جمله شور و شوق فوق‌العاده که به عنوان مثال اگر عشق کسی به درس خواندن تعلق بگیرد روزی ۲۰ ساعت درس خواهد خواند ولی مشکل اصلی احساس‌گراها عدم ثبات و پایداری است. خاصیت حس زیبا طلبی و عواطف انسان این است که بسیار دمدمی مزاج است.

علت دمدمی بودن هم این است که فرد احساس‌گرا وقتی یک چیز زیبایی را مشاهده می‌کند، جذب آن می‌شود. به مرور زمان از طرفی مقدار شوق او کم می‌شود. از طرفی دیگر چیزهای دیگری هستند که جهات دیگری از زیبایی دارند. وقتی احساس‌گرا با آن امور آشنا می‌شود، آنها نیز در وجود او شوق ایجاد می‌کنند و از شوق اولیه او به موضوع اول، کم می‌شود و این چنین می‌شود که پس از مدتی آن را رها می‌کند و به سراغ موضوع جدید می‌رود و این داستان تکرار می‌شود!

اما چه کنیم که هم خوبی‌های عقل‌گراها داشته باشیم و هم احساس‌گراها؟! چه کنیم که از طرفی نشاط و شور و هیجان احساس‌گراها را تجربه کنیم و از طرفی ثبات و استمرار عقل‌گراها را؟!

عقل انسان در میدان می‌آید و می‌گوید: ای انسان! اگر تو بتوانی منبعی پیدا کنی که تمامی زیبایی‌ها را در بر داشته باشد به آن نگاه کنی، خود به خود عاشق آن می‌شوی و سیم دلت به آن وصل خواهد شد. پس از آن شما یک احساس گرا هستی که شور و نشاطی دائمی داری ولی به دلیل اینکه این منبع تمام زیبایی‌ها را یک جا دارد طبیعتاً به آفت دمدمی مزاجی گرفتار نمی‌شوی. چون چیزی نیست که جهتی از زیبایی داشته باشد مگر اینکه بیشتر از آن در این منبع وجود دارد.

گویا خداوند می‌فرماید: بنده عزیز! من برای تو چنین منبعی می‌آفرینم که بتوانی به جمال و جلالش «آن به آن» و «لحظه به لحظه» نگاه کنی و سرمست عشق حقیقی شوی و به دنبالش بروی تا تبدیل به یک انسان شوی.

آنجا که می‌فرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا^{۹۶}: همانا الله اراده کرده است که از شما اهل بیت هر پلیدی را ببرد و شما را حقیقتاً پاک کند. می‌فرماید این منبع سراسر زیبایی را برای تو آفریدم. جایی که هیچ پلیدی و زشتی نیست و سراسر طهارت و پاکی است. بعد از آن می‌فرماید: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^{۹۷}: بگو از شما اجری نمی‌خواهم مگر مودت نزدیکانم را. طبیعتاً تو باید به چنین منبعی عشق بورزی. و بعد هم حکمت این ماجرا را می‌فرماید: قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ^{۹۸}: بگو آنچه از اجر خواستم پس آن برای خودتان است. که این محبت به سود خود ماست.

پیغمبری که احمد است و امیری که امیرالؤمنین است و شهیدی که سید الشهداء است و منبعی که رحمة للعالمین جناب بقية الله الاعظم روحی و ارواح العالمین فداهم اجمعین است به قدری عشق در انسان تولید می‌کند که می‌توان خروجی و نتیجه‌ی قطره‌ای از آن عشق، چمران است. چمرانی که شبانه روز ۲۰ دقیقه می‌خوابید. خلاصه اینکه نگاه می‌خواهد و پایداری در نگاه. اگر شخص چشم عقلش را به منبع زیبایی‌ها و جلوه اسماء و صفات الهی در مخلوقات بگشاید نمی‌تواند عاشق نشود.

البته همین نگاه کردن شرط مهمی است. احساس «آن به آن» نیاز به تجدید دارد و با خاطرات نمی‌توان احساسات قوی تولید کرد. باید «آن به آن» به مظهر جلال و جمال الهی نگریست.

شاید پرسید که چرا خود خدا را نگفتی رفتی سراغ مظهر جمال و جلالش. واقعیت این است که اینها ابواب هستند. تا کسی اینها را نشناسد نمی‌تواند خدا شناس شود. چه از خدا می‌داند آنکه علی سلام الله علیه نشناسد؟ چه خوب گفت شاعر: به علی شناختم من به خدا قسم خدا را. چه خوب فرمود مولا یمان: من عرفهم فقد عرف الله^{۹۹}: هر کس آنها را بشناسد، پس خدا را شناخته است.

^{۹۶} احزاب، ۳۳.

^{۹۷} شوری، ۲۳.

^{۹۸} سبأ، ۴۷.

^{۹۹} کافی، ج ۴، ص ۵۷۹.

شیطان هم می‌خواست هزاران سال برای خدا سجده کند ولی به مقام ولایت سجده نکند. اهل بیت را ذکر کردم چون راه این است. راه رسیدن به عشق خدا این است. البته غایت نهایی عشق خداست ولی برای اینکه در کلامم مسیر را هم ذکر کرده باشم، بر ایشان تطبیق کردم.

خلاصه اینکه نگریستن دائمی به این حبج الهی عشقی در انسان می‌آفریند که به تعبیر برخی از اساتید از سوخت اورانیوم هم قوی‌تر است و به تعبیر آن روایت مبارک از تکه‌های آهن سخت‌تر می‌کند چرا که تکه‌های آهن در کوره آب می‌شوند ولی قلب مؤمن اشد من زبر الحديد است که حتی کوره هم نمی‌تواند تغییری در قلب او ایجاد کند و اگر بارها او را بکشند و زنده کنند قلب او تغییر نکرده است^{۱۰۰} و به تعبیر آن روایت شریف در وصف یاران امام زمان، اگر به کوهها روی بیاورند آنها را نابود خواهند کرد.^{۱۰۱}

نگریستن دائمی هم راه‌هایی دارد و از زیباترین راه‌های آن می‌توان به این راه‌ها اشاره کرد:

- ۱/ هیئت مداوم
 - ۲/ زیارت مشاهد مشرفه
 - ۳/ گفتگوی روزانه در قالب زیارت و مناجات با آنها
 ۴. اشک دائمی که چه گوهری است اشک. به توصیه برخی از اساتید بعد از هر نماز ولو یک قطره برای عزیز زهرای اطهر گریستن.
 - ۵/ مجالس ذکر و احیای امر.
 ۶. تجدید عهد قبل از هر ساعت مطالعه و کار و تبلیغ.
 ۷. خدمت خاکی (مثل زیارت اربعین و چایی دادن و سیاه کاری در هیئات و ...)
- و بسیاری راه‌های دیگر که اگر بخواهم یکی از مهمترین‌هایش را اسم ببرم، انس با کلمات معصومین خصوصاً نهج البلاغه و خصوصاً در دوران نوجوانی و جوانی است. بعدها انسان اسیر است و نمی‌تواند با نهج البلاغه پرواز کافی را داشته باشد. تا جوان است و تعلقات کم است، باید به سراغ نهج البلاغه رفت. انس با نهج البلاغه در هر روز ولو کم.

مداومت بر این امور از انسان عاشق می‌سازد. چرا پیاده روی برای زیارت این قدر توصیه شده است؟ این سختی‌ها که انسان در مسیر وصال به اینها تحمل می‌کند از انسان عاشق می‌سازد چرا که همه ما آنها را دوست داریم ولی چه قدر؟ یکی دوست دارد

^{۱۰۰} محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۵۱ و صفات الشیعه، ص ۳۲. متن صفات الشیعه: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنَّ الْحَدِيدَ إِذَا أُدْخِلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ.

^{۱۰۱} کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۳: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع مَا كَانَ قَوْلُ لُوطٍ ع لِقَوْلِهِ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ إِلَّا تَمَنَّى لِقُوَّةِ الْقَائِمِ ع وَلَا ذَكَرَ إِلَّا شِدَّةَ أَصْحَابِهِ وَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ لَيُعْطَى قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَإِنَّ قَلْبَهُ لَأَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ وَلَوْ مَرُّوا بِجِبَالِ الْحَدِيدِ لَقَلَعُوهَا وَلَا يَكْفُونَ سُيُوفَهُمْ حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

ولی به اندازه خرما. یکی کمی بیشتر و یکی کمی کمتر. ولی آن کس که واقعا تار موی امام زمانش را به دو عالم ندهد باید کار کشته شده باشد. تحمل سختی در راه وصال این کارکشتگی را می آفریند چرا که در سختی های مختلف و رها کردن خرماهای مختلف، دائما هزینه صرف شده روی محبوب افزایش میابد و در نهایت هیچ خرمایی قدر او را نخواهد داشت.

البته ناگفته پیداست که اینها که گفتم تنها بُعدی از ابعاد «عمل به دانسته» است که به دلیل اهمیت ویژه بر روی آن تأکید کردم. اگر عمل به دانسته باشد، آنگاه می توانیم نگاهی پایدار به منابع زیبایی داشته باشیم و عاشق شویم و عاشقانه حرکت کنیم و الا به دلیل عمل نکردن به دانسته، آرام آرام عواطف معارض در وجودمان شکل می گیرد و به دنبال آن، بعد از مدتی چشمان کور می شود و دیگر قدرت نگرستن به زیبایی را از دست می دهیم.

پس این یک راه حل اساسی برای تقویت بردارهای احساس در وجود ماست. با ارتباط دائم و سیم وصل و نگرستن زیاد، احساسات هم جهت با دانسته ها قویتر و قویتر می شود و در نتیجه عمل به دانسته ها هم ساده تر می گردد.

اخلاص هم داستانش از اینجا روشن می شود! منشأ اخلاص نداشتن، دل بستن به چیزهایی غیر از خداست. وقتی عمل به دانسته ها ادامه پیدا کند، آرام آرام دلبستگی ها از این و آن به سوی خدا عوض می شود و به این ترتیب مشکل حل می شود. اگر می بینی هنگام عمل، افکاری غیر از خدا، به سراغت می آید یعنی هنوز خالص نشده ای. باید تأمل بیشتری در دانسته های خود بکنی و بهتر و دقیقتر آنها را انجام دهی و از طرفی از راهکارهای اخیر بیشتر استفاده کنی و توجه خودت را بیشتر به زیبایی های منابع کمال، جلب کنی.

اما هوای نفس...

قبلا گفتم که هر چه به دانسته ها عمل کنیم، آرام آرام احساسات موافق با دانسته ها در وجود ما تقویت می شود. اگر نوجوانی در ابتدای مسیر، به نگاه به نامحرم علاقه دارد، اگر به دانسته خود عمل کند و این نگاه آلوده را ترک کند، آرام آرام بعد از مدتی استمرار احساسات وجودش عوض می شود و دیگر نگاه به نامحرم را دوست نخواهد داشت. آرام آرام لذت های ایمانی خاصی را می چشد که دیگر لذت های سابق برایش کم مزه و بی مزه و گاهی بدمزه می شود. مذاقش عوض می شود.

هوای نفس یکی از امتحانات الهی و یکی از سختی هایی است که خداوند در مسیر بندگی قرار داده است و به این صورت است که قبل از عمل به دانسته، نفس کششی به سوی اموری دارد که با دانسته ها در تعارض هستند. افراد اگر در این امتحان سر بلند بیرون بیایند و مدتی استقامت پیشه کنند، آرام آرام این هوای نفس از این امور به چیزهای دیگری تعلق پیدا می کند که مناسب با دانسته های جدیدی است که هنوز به آنها عمل نشده است.

اصلاح عمل

بسیاری از ما گذشته نه چندان خوشایندی داریم که امروز از آن پشیمان هستیم و قصد داریم که آثار بد اعمال گذشته خود را بر طرف کنیم ولی با مشکلاتی مواجه هستیم. از طرفی برخی از آثار اعمال اشتباه گذشته باقی مانده است و از سویی عادت های بدی در وجود ما شکل گرفته است و گاهی قدرت اصلاح آن عادات را نداریم.

به عبارت دیگر، مشکل برخی از ما، بردار سوم، یعنی عادت‌ها و آثار بد اعمال سابق است. برای حل این بردار چه باید کرد؟ دستور قرآنی که قاعده این مسأله را بیان می‌کند چنین است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ**^{۱۰۲}: ای کسانی که ایمان آوردید، تقوای الهی پیشه کنید و قول محکم (و عادلانه و صحیح) بگویید تا اینکه اعمال شما را اصلاح کند و گناهان شما را بپارزد.

هوای خدا را داشتن و حرف حساب زدن، راهکار اصلی حل این مشکلات است. تقوای الهی یعنی تا می‌توانیم به فکر وظیفه باشیم و برای عمل به وظائف تا می‌توانیم تلاش کنیم و گفتن قول سدید و قائل شدن به اعتقادات حق، خود مسأله دیگری است که اگرچه مصداقی از تقواست ولی ظاهراً چون اهمیت ویژه‌ای دارد، مورد تأکید قرار گرفته است. گویا اینکه انسان اعتقادات حق داشته باشد و در مقام بیان نیز، آنها را بیان کند، اهمیت خاصی دارد. خود بیان حق، انسان را محکم می‌کند.

اما اگر اصلاح نباشد، چه می‌شود؟ قساوت جایگزین آن می‌شود

اگر مرض دل درمان نشود، قلب می‌میرد. مثل سنگی سخت می‌شود که دیگر آثاری که از آن انتظار می‌رود برآورده نمی‌کند. قبلاً گفتیم که کور و کر می‌شود که علتش همین است.

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَى فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا^{۱۰۳}: و چه کسی ظالمتر از کسی است که نشانه‌های الهی به او یادآور شد سپس به آنها پشت کرد و آنچه پیشتر فرستاده بود را فراموش کرد! همانا ما بر قلب‌های آنها پوشش‌هایی قرار دادیم که (مانع از این هستند) که آن را بفهمند و در گوش‌های آنها سنگینی است و و اگر هر نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند و اگر آنها را به هدایت دعوت کنی پس در این هنگام هرگز هدایت یافته نمی‌شوند!

در واقع چنین کسی، نفس خودش را معبود و خدای خویش قرار داده است و خدا چنین کسی را در صورتی که بر نگردد، کر و کور می‌کند، چون بنا ندارد از این نعمت‌ها استفاده کند و لذا داشتن این نعمت‌ها برای او بیهوده است: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ**^{۱۰۴}: پس آیا دیدی کسی را که هوای خود را معبود خویش گرفته است و الله او را با وجود علم گمراه کرده است و بر گوش و قلب او مهر زده است و بر چشم او پرده قرار داده است؟ پس چه کسی بعد از الله او را هدایت خواهد کرد؟ پس آیا متذکر نمی‌شوید؟

خداوند تصریح می‌کند که اینها حتی اگر نعمت گوش را داشته باشند، باز هم از آن استفاده نمی‌کنند و البته در اعمال سابق خویش این مسأله را ثابت کرده‌اند: **وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ**^{۱۰۵}: و اگر الله در آنها

^{۱۰۲} احزاب، ۷۰ و ۷۱.

^{۱۰۳} کهف، ۵۷.

^{۱۰۴} جاثیه، ۲۳.

^{۱۰۵} انفال، ۲۳.

خیری می دانست آنها را شنوا می کرد و (الآن) اگر آنها را شنوا می کرد، به تحقیق آنها پشت می کردند در حالی که روی اعراض کننده بودند.

تواضع و تکبر: تکبر! چیزی در حد کفر!

کبر و خود را بزرگ پنداشتن سبب بسیاری از اشتباهات دیگر است. آنچه که ابلیس عابد را بعد از هزاران سال عبادت، از عرش هستی به فرش کشاند، همین تکبر بود. اگرچه تکبر صفتی قلبی است اما معمولاً در رفتار آشکار است. هر نگاه ما می تواند حکایت کننده درون ما باشد.

به دیگران چگونه نظر می کنیم؟ متکبرانه یا متواضعانه؟!

آیا تا به حال به مصادیق تکبر در زندگی خویش توجه کرده ایم؟ شاید طرز لباس پوشیدن ما از مصادیق آن باشد. شاید طرز نگاه کردن ما چنین باشد. شاید نوع حرف زدن ما متکبرانه باشد. شاید کیفیت ایستادن و نشستن ما متکبرانه باشد. کبر گناهی است که کار را به انکار حق و بسته شدن مسیر بهشت می کشاند.

استاد اخلاقی می فرمود همه ما فرعون هستیم ولی محدوده حکومت هایمان متفاوت است!

شخصی بر خانواده خویش فرعونی می کند و شخصی بر کارمندان و شخصی بر برادر یا خواهر کوچک و شخصی بر هم کلاسی اش و ...

مانند مردی که در منزل دیگران همواره از هر نوع غذایی تشکر می کند ولی در منزل خود به همسرش سخت می گیرد. رئیسی که جلوی مسئولین بالاترش منحنی است ولی به زیر دستانش سلام نمی دهد!

چه اشکالی دارد که وقتی از ماشین پیاده می شویم یا وقتی به مغازه می رویم یا وقتی سوار تاکسی می شویم، با روی باز با مخاطبمان برخورد کنیم و با او دم خور شویم. زشت تر اینکه ما طلبه ها گاهی لال داخل ماشین می نشینیم! این همه درس خوانده ایم برای چه؟! برای اینکه آنجا ساکت باشیم یا احیاناً به لهور و لعب رادیو گوش بدهیم؟! بهتر نیست با راننده صحبت کنیم؟! بارها شده است که در مسیر کوتاه، یک جواهر ناب از راننده گرفته ام. کلامی حکمت آمیز یا نکته ای اساسی که اگر باب صحبت را با او باز نکرده بودم، هرگز نصیب نمی شد. چرا ما این قدر بی دغدغه هستیم؟ چرا فکر می کنیم نهی از منکر و امر به معروف فقط کار طلبه ها است؟! چرا اطرافیانمان را آدم حساب نمی کنیم؟! اگر بچه برادرمان یا فامیل دورمان، فرزندان بود هم، این قدر نسبت به اشتباهات او بی خیال بودیم؟! چرا وقتی سوار تاکسی می شویم به فکر راهنمایی کردن راننده نیستیم؟ ما نسبت به دانسته های خود مسئولیم! البته ما طلبه ها وظیفه بیشتری داریم! بالاخره درس دین خوانده ایم برای چه؟! متأسفانه خیلی از ما طلبه ها هم، خنثی هستیم. اگر منبری و تشکیلات باشد، شاید کاری بکنیم ولی در حالت عادی بی دغدغه و بی خیال ترویج دین هستیم؟! امر به معروف و نهی از منکر مرده است! از بس که بی خیال هستیم و خنثی. بخشی از این سکوت ها به تکبر بر می گردد و بخشی به بی دغدغه بودن و برخی به خود خواهی. آری! خود خواهی! معمولاً وقتی می خواهیم امر به معروف یا نهی از منکر کنیم، احساس خطر می کنیم! فکر می کنیم با این کار، آرامش خود را به خطر انداخته ایم! از ترس از دست دادن آرامش

و دل بستن به این آرامش کاذب، خنثی عمل می‌کنیم. غافل از اینکه وقتی به چیزی دل بستیم، آغاز ابتلاءات الهی نسبت به آن مسأله است! وقتی دل بسته چیزی شدیم، اگر خدا ما را به حال خود رها نکرده باشد، آرام آرام از همان جهت ما را آزمایش می‌کند و گرفتار مشکلاتی در آن جهت می‌کند تا ما از آن دل بکنیم! اگر خودمان از ابتدا به دایره طاعت خدا داخل شده بودیم، آن مشکلات به وجود نمی‌آمد! ما به جای معامله با خدا، با نفس معامله می‌کنیم! در نتیجه نه آن آرامش می‌ماند و نه ثواب الهی!

آیا می‌دانستید: تکبر درجه‌ای از الحاد است.^{۱۰۶}

و کسی که ذره‌ای تکبر در پذیرش حق در وجودش باشد داخل بهشت نمی‌شود.^{۱۰۷} یعنی اگر تکبر انسان ذره‌ای سبب انکار حق شود، به هیچ وجه داخل بهشت نمی‌شود.

آیا ما حقی را با اینکه می‌دانیم حق است، انکار می‌کنیم؟

آیا تا به حال شده است همسر شما یا برادر کوچکمان، به ما تذکری بدهد که درست باشد و غرور به ما اجازه ندهد به اشتباه خود تصدیق کنیم؟

بله! اولین درجه الحاد کبر است و کسی که ذره‌ای کبر در وجود او باشد داخل بهشت نخواهد شد.

فَسَجِدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ^{۱۰۸}: پس همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و خود را بزرگ پنداشت و از کافرین شد.

می‌بینید چه قدر تکبر به کفر نزدیک است؟! گویا اصل کفر، تکبر است و برای همین جهنم در قرآن با نام: مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ^{۱۰۹}: جایگاه متکبران، یاد شده است.

با خود می‌اندیشیدم که چه شده است که فرعون ادعای خدایی کرده است. (او می‌گفت: انا ربکم الاعلیٰ^{۱۱۰}: من رب بالاتر شما هستم) مگر می‌شود موجودی که سر تا پا فقر و نیاز است، بتواند چنین ادعایی کند. مگر می‌شود کسی که با پریدن کمی آب در گلویش از حالت عادی خارج می‌شود و ممکن است جان خویش را از دست دهد، بگوید من خدا هستم. مگر می‌توان مرگ را انکار کرد. مگر فرعون مریض نمی‌شد؟! مگر نمیدید که اگر کوچکترین عضو بدنش که از وجود آن خبر هم ندارد، آسیب ببینید، گرفتار چه مصیبت‌هایی می‌شود؟! یادم از این روایت^{۱۱۱} افتاد (نقل به مضمون سه روایت): بزرگی و کبر به منزله

^{۱۰۶} کافی ج ۲ ص ۳۰۹ ح ۱: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ الْإِلْحَادِ فَقَالَ إِنَّ الْكِبَرَ أَذْنَاهُ.

^{۱۰۷} کافی ج ۲ ص ۳۱۰ ح ۷ سند صحیح: عَنْ أَحَدِهِمَا قَالَ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَزْدَلٍ مِنَ الْكِبَرِ قَالَ فَاسْتَرْجَعْتُ فَقَالَ مَا لَكَ تَسْتَرْجِعُ قُلْتُ لِمَا سَمِعْتُ مِنْكَ فَقَالَ لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ إِنَّمَا أَغْنِي الْجُحُودَ إِنَّمَا هُوَ الْجُحُود.

^{۱۰۸} بقره، ۳۴.

^{۱۰۹} نحل، ۲۹، زمر، ۷۲، غافر، ۷۶.

^{۱۱۰} نازعات، ۲۴.

^{۱۱۱} کافی ج ۲ ص ۳۰۹-۳۱۰ ح ۳ و ۴: الْكِبَرُ رِذَاءُ اللَّهِ وَالْمُتَكَبِّرُ يُنَازِعُ اللَّهَ رِذَاءَهُ.

پوششی برای خداست. هر کسی که کبر بورزد گویا پوشش خدا را بر تن کرده است و با خدا در لباسش منازعه و جنگ کرده است. آری! متکبر ادعای خدایی می‌کند. همه ما فرعون هستیم جز اینکه محدوده حکومت‌هایمان فرق می‌کند.

منشأ کبر چیست؟

چه می‌شود که برای دیگران قیافه می‌گیریم و می‌خواهیم خود را بزرگ بپنداریم؟

در کتاب کافی چنین می‌خوانیم: هیچ کس تکبر نورزید مگر به خاطر ذلت و حقارتی که در نزد خود یافته است.^{۱۱۲}

آری! اگر ظرفیت بالا باشد، تکبر معنا ندارد. درخت پر ثمر، شاخه‌هایش پایین‌تر است. کسی تکبر می‌ورزد که خود را حقیر می‌یابد و برای جبران حقارت خویش، باید به وسیله‌ای دست بیاویزد.

اما گاهی منشأ تکبر توهمات است.

شخص واقعا توهم می‌کند برای خودش کسی شده است! واقعا تصور می‌کند منشأ ثروت و قدرت و علمی که دارد، خودش است! قارون هم همینگونه بود.

گفت: من اینها را بر اثر علم خودم به دست آورده‌ام: انما اوتيته على علم عندى.^{۱۱۳}

توهم بد دردی است... انسان زود به خیالات می‌افتد. خیلی اوقات منشأ تکبر خیال بافی‌های ماست... کافست اندکی به بیچارگی خویش بیاندیشیم.

درمانهایی برای تکبر

سه چیز جلوی متکبر و مغرور شدن را می‌گیرد. در کتاب خصال شیخ صدوق از رسول الله صلی الله علیه و آله می‌خوانیم: اگر سه چیز در فرزند آدم نبود، هیچ‌گاه سر بر چیزی فرود نمی‌آورد: بیماری و فقر و مرگ. این سه در او هست و او با وجود آن هنوز جست و خیز می‌زند (طغیان می‌کند) (و تکبر می‌کند)!^{۱۱۴}

همین سه چیز کافست برای بیدار شدن از این توهم. کافست برای اینکه باور کنیم اینها توهمی بیش نیست.

نوشته‌اند: روزی عده‌ای در کنار مسجد الحرام فخر فروشی می‌کردند و از افتخارات خویش می‌گفتند تا اینکه برای تحقیر سلمان گفتند: تو که هستی!! سلمان هم گفت: من کسی هستم که مایعی پست بودم (قبل از تولد) و بعدا هم مرداری گندیده (بعد از مرگ). در بین این دو نیز حامل نجاسات هستم!

^{۱۱۲} کافی، ج ۲، ص ۳۱۲، ح ۱۷: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع مَا مِنْ أَحَدٍ يَتَّبِعُهُ إِلَّا مِنْ ذَلَّةٍ يَجِدُهَا فِي نَفْسِهِ وَ فِي حَدِيثٍ آخَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ مَا مِنْ رَجُلٍ تَكَبَّرَ أَوْ تَجَبَّرَ إِلَّا لِيَذَلَّهُ وَ يَجِدَهَا فِي نَفْسِهِ.

^{۱۱۳} قصص، ۷۸.

^{۱۱۴} خصال، ج ۱، ص ۱۱۳، ح ۸۹: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَوْ لَا ثَلَاثٌ فِي ابْنِ آدَمَ مَا طَاطَأَ رَأْسُهُ شَيْءَ الْمَرَضِ وَ الْفَقْرِ وَ الْمَوْتُ كُلُّهُمْ فِيهِ وَ إِنَّهُ مَعَهُنَّ لَوَنَابٌ.

مرگ چیست؟ لحظه‌ای پس از این لحظه است که مثل این لحظه نیست. عزیزانمان دور تکه گوشتی مرده جمع می‌شوند و گریه می‌کنند. البته از این تکه گوشت می‌ترسند. دوست ندارند شب در خانه بماند! دوست دارند سریعاً آن را در خاک ببرند. بدن را روی تخت شست و شو قرار می‌دهند. یک تکان می‌دهند، بدن یک سمت می‌رود. تکان دیگری می‌دهند و سمت دیگر می‌رود! جنازه را سریعاً جا به جا می‌کنند. با هر قدمی آرزو می‌کنند که ای کاش اندکی سبکتر بود. سریعاً باید آن را در قبر بگذارند. وقتی در قبر گذاشتند، سنگی بر روی آن می‌گذارند و بعد تا جایی که لازم باشد بر روی آن خاک می‌پاشند. بعد هم سر ارث دعوا می‌کنند.

از هر آنچه در دنیا داشتیم، یک کفنی با خود بر می‌داریم و بس. بعد از آن هم عزیزانمان به ما سر نمی‌زنند مگر اندک. این است مختصر حقیقتی که همه آن را خواهند چشید. چه قدر عبرتها بسیار است و عبرت گیرنده کم....

قبر هر روز می‌گوید: من خانه تنهایی ام. من خانه وحشتم. من خانه کرمها هستم^{۱۱۵}...

چه برای خانه جدید آماده کرده ایم. یاد مرگ انسان را زنده می‌کند.

گاهی از وجود عضوی در بدنمان خبر هم نداریم. بعد از مدتی می‌گویند فلان غده در فلان گوشه بدنتان آسیب دیده است. می‌گوییم: عجب! چنین چیزی هم در بدن ما بود و این قدر کارهای مهمی انجام میداد؟! یکی از درمانهای تکبر این است که انسان به بیچارگی خود توجه کند. در این فکر کند که گاهی کوچکترین مریضی کمر او را میشکند. در این فکر کند که روزی به داخل قبر خواهد رفت. آری! تفکر در این امور سبب می‌شود که انسان باور کند که فرق چندانی با دیگران ندارد! همه ما بیچاره هستیم. فقیر و غنی. عالم و جاهل. مشهور و ناشناس.

شاید چند صباحی خودمان را کسی بدانیم و برای دیگران قیافه بگیریم ولی در نهایت همسایه ایم...

مرگ و بیماری قدرت نمایی خداست به بشر. مرگ یعنی هر که هستی باش، بدان که با خود کفنی بیش بر نخواهی داشت.

معمولاً در فارسی به متکبر مغرور می‌گویند. لفظ جالبی است! مغرور به معنای گول خورده است. گویا همگان می‌دانند که شخص متکبر، فقط گول خورده است و بس. با چند اسم و رسم و تعارف و احترام گمان برده است که برای خود «کسی» شده است. ای کاش می‌دانست که جانش به نفسی بند است. ای کاش می‌دانست که این ریاستها و ثروتها در کمتر از لحظه‌ای از بین خواهد رفت.

جمع بندی راهکارهای تواضع: چه کنیم متواضعت باشیم؟

برنامه اول: تفکر در مورد مرگ و اینکه روزی قرار است از این دنیا برویم و نیاز شدید ما به خدا. کسی که به این بیندیشد که لحظه‌ای بعد ممکن است در حیات دنیا نباشد، نمی‌تواند قیافه فرعون به خود بگیرد و برای دیگران کلاس بگذارد. فرض کنید

^{۱۱۵} کافی ج ۳ ص ۲۴۲ ح ۲: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ لِقَبْرِ كَلَاماً فِي كُلِّ يَوْمٍ يَقُولُ أَنَا بَيْتُ الْغُرَبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ أَنَا بَيْتُ الدُّودِ أَنَا الْقَبْرُ أَنَا رَوْضَةُ مَنْ رِيَّاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةُ مَنْ حُفِرِ النَّارِ.

یک ساعت دیگر قرار است بروید. طبیعی است که با همه مهربان شوید و سعی کنید از کسانی که از شما ناراحت هستند، دلجویی کنید و ...

برنامه دوم: تفکر در مورد نیاز و ضعف خود. اینکه با یک بیماری سرتاپا به هم میریزیم. اینکه با از دست دادن کوچکترین عضو از زندگی می‌افتیم. لحظه‌ای که سر بالا گرفته‌ایم و با غرور و نخوت فخر می‌فروشیم، کفایت لحظه‌ای به این فکر کنیم که اگر همین الآن لیز بخوریم و به زمین بیافتیم چه رخ خواهد داد!

برنامه سوم: تمرین کارهای متواضعانه است. کسی که اهل تواضع نیست، اگر مدتی ادای متواضعان را در بیاورد، آرام آرام روحیه خاکی و متواضع پیدا می‌کند. در صدر مجلس نشینیم. به همه سلام کنیم. با افراد ملایم باشیم و لبخند بزنیم. از کلامان گوشه کنایه‌های فخر فروشانه را حذف کنیم. البته با کسانی که سطح پایینی از نظر شغلی دارند، متواضعانه و کریمانه برخورد کنیم. برخی از احترام‌ها به این قشر، تحقیر اوست. باید کریمانه باشد تا تحقیر نشود. گاهی مصادیق تواضع کمی متفاوت است مثل اینکه گاهی گوش دادن کلام افراد و میدان دادن به آنها مصداق تواضع است.

برنامه چهارم: بندگی خویش در مقابل خدا و عمل به دانسته‌ها را فراموش نکنیم. هر زمان دیدیم مشکلی داریم و از درمان آن عاجز هستیم، باید سریعاً به دانسته‌های خویش مراجعه کنیم تا ببینیم کجا کوتاهی کرده‌ایم.

قوانینی در مورد تکبر

آشنایی با یک قانون در مورد تکبر: تواضع عزت می‌آورد و تکبر پستی و ذلت می‌آورد

به خلاف آنچه غالباً تصور می‌شود، اگر شخصی به دنبال بزرگی است، باید تواضع پیشه کند.

تکبر جز پستی در نظر مردم اثری ندارد. در کتاب کافی به سند اعلانی چنین می‌خوانیم: هر بنده‌ای که برای خدا تواضع کند، خدا او را بالا می‌برد و هر که تکبر کند خدا او را پست می‌گرداند.^{۱۱۶}

«من من» کردن‌ها اثری جز پی بردن دیگران به حقارت نفسانی متکبر، ندارد. آری! درخت هر چه ثمرش بیشتر باشد، شاخه‌هایش به زمین محرومان نزدیکتر است. آدمی هم هر چه کمالاتش بیشتر باشد، متواضع‌تر خواهد بود. انسان مغرور مانند پرنده‌ای می‌ماند که هر چه در آسمان بالا می‌رود (و تکبر می‌کند) در نظر مردم کوچکتر می‌شود.

آشنایی با قانونی دیگر در مورد تکبر: خدا برای نجات مؤمن از تکبر، موانع بین او و گناه را بر می‌دارد

اگر گناه نکند، گرفتار بدترین گناه می‌شود! وای بر متکبر و مغرور و کسی که زود خود را گم می‌کند.

چرا گاهی والدین فرزند را تنبیه می‌کنند؟ برای نجات او از مصیبتی بزرگتر.

^{۱۱۶} کافی، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۳: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: أَفْطَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص - عَشِيَّةَ خَمِيسٍ فِي مَسْجِدٍ قُبَاً فَقَالَ هَلْ مِنْ شَرَابٍ فَأَتَاهُ أَوْسُ بْنُ حَوَلِيٍّ الْأَنْصَارِيُّ بِعُسٍّ مَخِيطٍ بِعَسَلٍ فَلَمَّا وَضَعَهُ عَلَى فِيهِ نَحَاهُ ثُمَّ قَالَ شَرَبَانِ يُكْتَفَى بِأَحَدِهِمَا مِنْ صَاحِبِهِ لَا أُشْرَبُهُ وَلَا أُحَرِّمُهُ وَلَكِنْ أَتَوَاضَعُ لِلَّهِ فَإِنْ مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَ مَنْ تَكَبَّرَ خَفَضَهُ اللَّهُ وَ مَنْ اِفْتَضَدَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ وَ مَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ أَحَبَّهُ اللَّهُ.

خداوند متعال هم گاهی بندگان را تنبیه می‌کند. یکی از این تنبیه‌ها کم شدن توفیقات و گرفتار شدن بنده در گناهان است.

خدا می‌توانست کاری کند که ما حتی اگر بخواهیم، نتوانیم گناه کنیم ولی گاهی موانع گناه را بر طرف می‌کند. البته این ما هستیم که با اراده، مرتکب گناه می‌شویم.

چرا؟ برای اینکه برخی از ما، ظرفیتمان کم است. اگر چند روزی گناهی نکنیم، تصور می‌کنیم که مرکز جهان شده‌ایم و کائنات در حال گردش دور ما هستند!

عُجب و خودبینی از بدترین حالات برای ماست و گاهی خداوند مهربان، برای نجات ما از این مصیبت بزرگ، موانع گناهان را بر طرف می‌کند.^{۱۱۷}

البته این توجیهی برای گناهان نیست. بلکه به عکس وقتی می‌بینیم که به گناهی افتاده‌ایم باید به ظرفیت کم خویش بگرییم که سبب شده که نجات ما به بر طرف شدن موانع گناه باشد.

آشنایی با قانونی دیگر: تواضع لله سبب رفعت می‌شود

من تواضع لله رفعه الله^{۱۱۸}: هر آنکه برای خدا تواضع کند، خدا او را بالا می‌برد.

تواضع همیشه دلیل یکسانی ندارد. گاهی شخص توان تکبر ندارد. ماهیگیر خوبی است ولی شرایط صید برایش فراهم نیست. گاهی می‌خواهد مردم بگویند او شخص متواضعی است. و گاهی.....

اما این تواضع‌ها کسی را به جایی نمی‌رساند. تواضع لله و برای خدا است که موجب رفعت می‌شود. تواضع لله لله لله؛ یعنی تواضعی که فقط فقط فقط برای خدا و لله باشد.

تواضع لله یعنی تواضع کنی حتی اگر مردم بگویند: عرضه ندارد. تواضع لله یعنی تواضع کنی ولو در مقابل کسی که او را دوست نداشته باشیم.

آیا متواضع هستیم یا در هر نگاهی و هر گوشه کلامی، سعی می‌کنیم برتری خود را ثابت کنیم... بیاندیشیم

البته تواضع لله معنای دیگری هم دارد. یعنی در مقابل خدا متواضع باشیم.

بعضی از ما، برای مردم متواضعیم ولی برای خدا نه.

^{۱۱۷} کافی، ج ۲، ص ۳۱۳، ح ۴۰۱: متن ۴: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: إِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَنْدَمُ عَلَيْهِ وَيَعْمَلُ الْعَمَلَ فَيَسْرُهُ ذَلِكَ فَيَتَرَاخَى عَنْ حَالِهِ تِلْكَ فَلَا يَكُونُ عَلَى حَالِهِ تِلْكَ خَيْرٌ لَهُ مِمَّا دَخَلَ فِيهِ.

^{۱۱۸} کافی، ج ۲، ص ۱۲۲.

در کتاب کافی به سند معتبر چنین می‌خوانیم (نقل به مضمون و تلخیص): روزی فرشته‌ای خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: خداوند متعال تو را مخیر گذاشته که بنده باشی یا پادشاه. البته رسالت برای تو در هر صورت هست و چیزی از آنچه در نزد پروردگارت داری کم نمی‌کند. حضرت هم فرمود عبد متواضع و نه پادشاه.^{۱۱۹}

آری! روحیه تواضع یعنی این. روحیه تواضع یعنی اهل تواضع باشیم حتی اگر هیچ منفعتی برایمان نداشته باشد. آیا ما مانند رسول اکرم انتخاب می‌کردیم؟!

بنده باید روحیه بندگی داشته باشد. بزرگی طلبی تواضع نیست. البته هر که اهل تواضع باشد خدا او را بزرگ می‌کند ولی صحبت از میل درونی است. اینکه واقعا در دل خود، تواضع را بیشتر دوست داشته باشیم.

نشانه تواضع قلب برای خدا، تحمل سختی عبادات است.^{۱۲۰} قرآن چه زیبا راهکاری برای این مسأله بیان می‌کند: وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^{۱۲۱}: و استعانت بجوید به صبر و نماز و همانا آن (نماز) به تحقیق بزرگ (و مشقت بار است) مگر بر خشوع کنندگان (متواضعان) (همان) کسانی که گمان می‌کنند که ملاقات کننده رب خود هستند و همانا ایشان به سوی او (ربشان) باز می‌گردند.

از این آیه مبارکه می‌فهمیم که برای رسیدن به خشوع و تواضع لله، یکی از راهکارها، توجه به مرگ و قیامت است و همچنین یک راهکار رسیدن به مقام نماز، خشوع و تواضع است.

آشنایی با قانونی دیگر: کوری انسان مغرور و متکبر!

تکبر موجب ندیدن حقائق و نشانه‌های الهی می‌شود.

سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا^{۱۲۲}: به زودی نشانه‌هایم را از کسانی که در زمین به ناحق تکبر می‌ورزند منصرف می‌کنم و اگر هر نشانه‌ای ببینند به آن ایمان نیاورند و اگر راه رشد را ببینند آن را راه خود قرار نمی‌دهند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه قرار می‌دهند.

آری! متکبر به مرور زمان مذاق وجودش به سوی ناحق می‌رود و عملاً مسیر حق را انتخاب نمی‌کند.

^{۱۱۹} کافی، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۵: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَذْكُرُ أَنَّهُ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ص مَلَكٌ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يُحْيِيكَ أَنْ تَكُونَ عَبْدًا رَسُولًا مُتَوَاضِعًا أَوْ مَلِكًا رَسُولًا قَالَ فَتَنَظَّرَ إِلَى جَبْرِئِيلَ وَأَوْمَأَ بِيَدِهِ أَنْ تَوَاضَعَ فَقَالَ عَبْدًا مُتَوَاضِعًا رَسُولًا فَقَالَ الرَّسُولُ مَعَ أَنَّهُ لَا يَنْفُضُكَ مِمَّا عِنْدَ رَبِّكَ شَيْئًا قَالَ وَمَعَهُ مَفَاتِيحُ خَزَائِنِ الْأَرْضِ.

^{۱۲۰} کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۷۸: مَنْ تَوَاضَعَ قَلْبُهُ لِلَّهِ لَمْ يَسَأَمْ بِدَنِّهِ [مِنْ] طَاعَةِ اللَّهِ.

^{۱۲۱} بقره، ۴۵ و ۴۶.

^{۱۲۲} اعراف، ۱۴۶.

به همین خاطر است که قرآن می‌فرماید: برای آنها درهای آسمان باز نمی‌شود و داخل در بهشت نمی‌شوند الا زمانی که طناب کلفت داخل در سوزن خیاطی شود!^{۱۲۳}

قرآن در مورد چه کسانی چنین می‌گوید؟ ضمیر «آنها» چه کسانی هستند؟

«کسانی که در مقابل نشانه‌های الهی «کبر» می‌ورزند و از قبول آنها خودداری می‌کنند.»

آری! اینها نه حقیقت را می‌فهمند و نه داخل در بهشت می‌شوند. اینها همان کسانی هستند که اگر پذیرش مطلبی به نفعشان نباشد یا شخصیت آنها را تهدید کند یا ... از پذیرش آن خودداری می‌کنند. این همان چیزی است که فرمودند از درجات الحاد است.

نشانه‌های تکبر و تواضع

نشانه اول: رفتار با دیگران آن طور که دوست داریم با ما رفتار شود

سلامتی از تکبر نشانه‌هایی دارد. نشانه سلامتی ما از کبر چیست؟

تواضع این است که در تعامل با هر کسی، آنچه را که دوست داری با خودت آنگونه رفتار شود، انجام دهی.^{۱۲۴}

مثل اینکه اگر بدی کرد با نیکی پاسخ دهیم چرا که خودمان نیز دوست داریم اگر بدی کردیم، با ما با نیکی رفتار شود.^{۱۲۵}

بدی کردن و پاسخ بدی را با بدی دادن، نشانه عدم تواضع است. روحیه کلی شخص متواضع خوبی کردن است.

نشانه دوم: حق محور نه توجیه گر

بل انسان علی نفسه بصيرة^{۱۲۶}: بلکه هر انسانی بر خودش آگاه است.

توجیه گری، یکی از مهمترین موانع درمان بیماری‌های نفسانی از جمله تکبر است. هر اشتباهی داشته باشیم، به توجیه آن می‌پردازیم. هر مطلب و اندرزی بشنویم، یک طوری توضیح می‌دهیم که ما از مصادیق آن نباشیم. حتی ابلیس هم برای کارهای خود توجیه داشت. و حتی توجیهاتش را به خود خدا هم گفت و در آخر هم گمراه کردن خود را به خدا نسبت داد.

برخی از اساتید بزرگوار می‌فرمودند: خداوند در بیش از صد جای قرآن وعده داده که خودش ما را هدایت کند. استاد اخلاق را خدا خودش مهیا می‌کند. ولی هر فردی در هر سطحی استادی دارد. از آن استاد که گذشت، خود خدا استاد بعدی را می‌فرستد. گاهی فرزند ما یا همسر ما یا برادر کوچک ما استاد اخلاق ماست. اگر از این اساتید گذشتیم، خداوند متعال هم

^{۱۲۳} ترجمه حدودی قسمتی از آیه ۴۰ سوره مبارکه اعراف: إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ.

^{۱۲۴} کافی ج ۲، ص ۱۲۴، ح ۱۳: عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَاعِ قَالَ قَالَ: التَّوَّاضُعُ أَنْ تُعْطِيَ النَّاسَ - مَا تُحِبُّ أَنْ تُعْطَا.

^{۱۲۵} کافی، ج ۲، ص ۱۲۴، ذیل ح ۱۳: إِنَّ رَأَى سَيِّئَةً ذَرَأَهَا بِالْحَسَنَةِ.

^{۱۲۶} قیامه، ۱۴.

اساتید برتر را میفرستند. ولی اگر تکبر کردیم و از این اساتید استفاده نکردیم، هزار هم برویم خدمت فلان بزرگ فائده‌ای ندارد. و اگر کسی از این اساتید گذشت، اگر لازم باشد خداوند متعال خود حضرت ولی عصر را استادش می‌گرداند.

برای این ادعا آیه مبارکه مقابل کافیت: الذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا^{۱۲۷}: کسانی که تلاش کنند در راه ما، به طور حتم آنها را به راه‌های خویش هدایت خواهیم کرد.

بعد می‌فرمودند: گاهی فرزند شما به شما عیبتان را می‌گوید ولی شخصیت شما به شما اجازه قبول آن را نمی‌دهد. این یعنی در استاد ماندن.

نشانه سوم: تواضع لله سبب تحمل سختی عبادات

نشانه تواضع قلب برای خدا، تحمل سختی عبادات است.^{۱۲۸}

کلام آخر در بحث تکبر

خوب دقت کنید. منشأ اصلی تکبر، نوعی شرک است و تکبر هم مثل همه بدی‌های دیگر به شرک بر می‌گردد. در تکبر، شخص متکبر می‌خواهد خود را شریک خدا قرار دهد. خود را بی‌نیاز بداند. خود را بزرگ بداند. کبر و بزرگی واقعی، فقط برای خداست و بقیه همه کوچک هستند و هر کس خود را بزرگ بشمارد، مشرک شده است.

وقتی انسان به حقیقت کوچکی خود پی برد، باید به دنبال تکیه گاه بگردد و چه تکیه گاهی بهتر از خدا پیش روی اوست؟ پس به خدا تکیه می‌کند و عزتمند می‌شود.

اما اگر به جای تکیه بر خدا، خواست به او هام خود، تکیه بزند و خود را بزرگ بشمارد، پست و ذلیل می‌شود و مشرک.

پس مناسب است که از اینجا در مورد توکل صحبت کنیم، چون تواضع از اولین اوصافی است که بعد از فهمیدن کوچکی حقیقی خود، به سراغ آن باید برویم.

اگر بخواهم به زبان «دفترچه راهنمای سفینه فضایی وجود من» سخن بگویم، به تو خواهم گفت: «بعد از خاموش کردن کلید تکبر و بالا آوردن اهرم «درک کوچکی و نیازمندی خود» بعد از زدن سه کلید: «توجه به مرگ» و «توجه به مریضی» و «توجه به فقر»، نوبت به زدن کلید توکل می‌رسد!»

توکل و خودپرستی و دیگر پرستی: توکل! فهمیدن نهایت ضعف خود و حس کردن دست مدیریت خداوند در تک تک اجزای هستی

یکی از مسائلی که معمولاً همیشه از آن هراس داریم، کم آوردن پول یا قدرت یا ...

^{۱۲۷} عنکبوت، ۶۹.

^{۱۲۸} کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۷۸: مَنْ تَوَاضَعَ قَلْبُهُ لِلَّهِ لَمْ يَسْأَمْ بَدْنُهُ [مِنْ] طَاعَةِ اللَّهِ.

علت اصلی این ترس، احساس فقر و احتیاج است. ما اگر خوب به درونمان توجه کنیم، اوج فقر و احتیاج خودمان را حس می‌کنیم. در چنین حالتی به دنبال جایی برای تکیه می‌گردیم.

جایی که از سویی عالم باشد و مشکلات من و روش حل آن را بداند و از سویی بر حل آن مشکلات قادر باشد و از سویی رحمت داشته باشد و دلسوز من باشد که از علم و قدرتش استفاده کند.

اگر خدا کافی نباشد، چه کسی و چه چیزی کافیت؟

اگر خدای ارحم الراحمین به فکر من نباشد، چه کسی و چه چیزی به فکر من خواهد بود؟

اگر خدای قادر نتواند، چه کسی و چه چیزی خواهد توانست؟

خدای قادر و عالم و ارحم الراحمین، بهترین گزینه برای توکل است!

کسی که به انسان کمک نمی‌کند، یا او نمی‌داند نیاز داریم (یعنی او عالم نیست) یا می‌داند ولی نمی‌تواند (قادر نیست) یا می‌داند و می‌تواند ولی دلسوز ما نیست (رحم‌کننده نیست). ولی خدا همه اینها هست!

اینجاست که اولاً توکل شکل می‌گیرد و بعد از مدتی حرکت در مسیر توکل، دلبستگی به خدا بیشتر می‌شود یعنی ایمان به خدا تقویت می‌شود. اما لازمه توکل ایمان قبلی است. اول باید مؤمن و دلبسته خدا بود و بعد می‌توان به او توکل کرد.

توکل بدون تواضع پیشین، توجیه‌گری است!

دو نوع توکل داریم!

یکی آن توکلی است که معمولاً ما داریم و از عوامل عقب ماندگی‌های مسلمانان است.

یکی آن توکلی است که اسلام می‌گوید که معمولاً از آن بی‌بهره‌ایم و عنصر رشد و موفقیت‌های بسیار بزرگ است.

توکلی که ما داریم در واقع توجیهی است برای تنبلی‌ها و کم‌کاری‌های ما. بدون مشورت و برنامه ریزی، کاری را شروع می‌کنیم و در کار هم چیزی از قصود و تقصیر کم نمی‌گذاریم! و در نهایت همه خرابکاری‌ها را با یک کلمه توجیه می‌کنیم: بله! قسمت نبود! ما به خدا توکل کردیم و خدا نخواست!

توکلی که دین می‌گوید، بعد از برنامه ریزی و مشورت و عزم محکم و تلاش کامل است.^{۱۲۹}

عزیزی می‌گفت، غیبت کردن متدینین گناهِش بیشتر است! گفتیم: چرا؟ گفت: افرادی که ظاهر دینی ندارند، وقتی غیبت می‌کنند، فقط غیبت می‌کنند! ولی افرادی که ظاهر دینی دارند، ابتداء کسی را که می‌خواهند غیبت کنند، کافر می‌کنند تا غیبتش

^{۱۲۹} آل عمران، ۱۵۹: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.

حلال شود، و بعد غیبتش می‌کنند! مثل بسیاری از توجیهات ما هم چنین است. هر اشتباهی که می‌کنیم، یک طوری می‌خواهیم آن را خوب جلوه دهیم!

آری! آلوده کردن ساحت حقیقت، برای توجیه کارهای «من»، بهتر از آسیب رسیدن به ساحت کبرایی بزرگی چون «من» است! این همان تکبری است که ریشه هایش در بسیاری از گناهان پیداست.

لذا فقط کسی می‌تواند به مقام توکل برسد که قبلاً فقر و ناداری خویش را عمیقاً درک کرده باشد و از طرفی مسیر تکبر را رد کرده و وارد مسیر تواضع شده باشد. کسی که مشکلات را به پای خدای خویش ننویسد بلکه بداند که هر مشکلی هست از جانب خودش است و خدای او، خدایش را به خوبی بلد است!

معنای صحیح توکل

اگر ما واقعاً بفهمیم که چه قدر ضعیف هستیم و بفهمیم که ممکن است چه مقدار مشکلات و موانع پیش بینی نشده، در مسیر رسیدن به اهداف ما وجود داشته باشد، آنگاه خواهیم فهمید که چه قدر محتاج به یک پشتوانه هستیم.

آن‌گاه خواهیم فهمید که اگر خدا یاری نکند، چه بسیار مشکلات و موانع پیش بینی نشده ممکن است، ساده‌ترین کارها را به سخت‌ترین مسائل تبدیل کند.

لذا در کوچک و بزرگ زندگی، خود را محتاج خدا می‌یابیم و می‌فهمیم که باید به او تکیه بزنیم و همه کارها را باید به امید او انجام دهیم و الا اگر بنا باشد که کارهای من چیزی را پیش ببرد، احتمال موفقیت بسیار کم است.

بالاخره اینکه اگر کسی عمق ضعف خود را درک کند، خواهد فهمید که کارهای ما تنها وقتی اثر می‌گذارد که خدا خواسته باشد و لذا در هر کاری به او تکیه می‌زند، چون می‌داند که آنچه او باید انجام دهد وظیفه‌اش است و اثر و نتیجه کار، کاملاً وابسته به اراده الهی است.

توکل چه فائده‌ای دارد؟

گاهی چنین پرسیده می‌شود که بالاخره هر کاری نتیجه خاص خود را دارد! چه فرقی می‌کند که توکل کنیم یا نکنیم! اگر اثر آن کار، فلان نتیجه باشد، جواب می‌دهد و اگر نباشد، جواب نمی‌دهد و توکل کردن و توکل نکردن چیزی را عوض نمی‌کند.

پاسخ این مسأله را در چند نکته عرض می‌کنم:

اول اینکه ما هیچ چیزی را بدون اراده خداوند سبب تام نمی‌دانیم. آتش اگر خدا نخواهد، نمیسوزاند. آتش فقط وقتی میسوزاند که خدا بخواهد. خواستن و نخواستن خدا هم دو نوع است. گاهی خدا مثل داستان حضرت ابراهیم مستقیماً کاری می‌کند که آتش نسوزاند. اما گاهی با اسباب و عللی که خارج از اراده ماست، کاری می‌کند که مثلاً آتش نسوزاند. مثلاً فرض کنید در داستان حضرت ابراهیم، کاری می‌کرد که باران ببارد و به سبب باران آتش نسوزاند. لذا توکل به خدا اولین اثرش این است که فاعل بودن یک فاعل و علت بودن یک علت را می‌تواند تکمیل کند و به فعلیت برساند.

دوم اینکه خیلی از سبب‌های جهان فاعل‌های مختار هستند. یعنی در انجام شدن یا نشدن یک کار، ممکن است اختیار و اراده افراد زیادی دخیل باشد که تنها در صورت خاصی از آن اراده‌ها، آن کار انجام شود. مثلاً در همین داستان حضرت ابراهیم آن کسی که آمد طناب منجنیق را آزاد کرد و یا آن را تنظیم کرد که حضرت ابراهیم را به داخل آتش بیاندازد، تأثیر گذار بود. اگر او نمی‌خواست، با آن پرتاب، حضرت ابراهیم به داخل آتش نمی‌افتاد. مثلاً به داخل استخر آبی در اطراف آن می‌افتاد. دومین اثر توکل این است که گاهی توکل به خدا سبب می‌شود که برخی از این افراد و فاعل‌های مختار، اراده‌ای نکنند که در حالت عادی چنین اراده‌ای نمی‌کردند. مثلاً فرض کنید در داستان حضرت ابراهیم خداوند به دل آن مجری دستور نمرود، می‌انداخت که یک طوری حضرت ابراهیم را فراری بدهد. یا کاری کند که به داخل استخر بیفتد و بعد حضرت ابراهیم فرار کند.

نکته سوم اینکه ما فیزیکی‌الیست نیستیم. ما فقط برای علل مادی اثر قائل نیستیم. ما اعتقادمان این است که گاهی خود همین افکار و نیت‌های ما، جزئی از آن سببی است که در انجام شدن یا نشدن کار دخیل است. «احمد میرزائی مخلصِ توکل‌کننده» سبب فلان تغییرات عظیم اجتماعی است. ولی «احمد میرزائی غیر مخلصِ غیر توکل‌کننده» سبب آن تغییرات نیست. توان تحول اجتماعی ندارد. «احمد میرزائی توکل‌کننده» سبب انجام شدن فلان کار است. ولی اگر این صفت توکل را نداشته باشد، نمی‌تواند. البته همیشه این طوری نیست ولی در مورد خیلی از چیزها این داستان هست و نیت‌های اشخاص در علت بودن یا نبودن آنها تأثیر گذار است.

توکل و اطمینان به او: گویا توکل بادیان کشتی وجود ماست!

حتماً تا به حال سوار ماشینی که راننده آن شما نباشید، شده اید.

آیا تا به حال شده است که به راننده اعتماد نداشته باشید. مثلاً فکر کنید که آدرس را بلد نیست و مسیرها را اشتباه می‌رود؟ یک سره چشمتان به جاده است. مدام مراقب هستید که نکند اشتباه کند. دائماً به او تذکر می‌دهید که از کجا برود. خصوصاً اگر عجله داشته باشید و رسیدن به موقع به مقصد برایتان مهم باشد!

دعا کردن‌های ما هم همین طور است. خیلی اوقات شروع می‌کنیم جزئیات مسیر را به خدا نشان دادن. مدام تذکر می‌دهیم. خدایا این طور نمی‌خواهم! اون طور نشودها؟! انسانی که به خدا مطمئن است، از خدا می‌خواهد او را یاری کند، چون خود خدا فرموده که از من بخواهید ولی چون به او اطمینان دارد.

فرض کن سوار کشتی شده‌ای. همه تجهیزات را سوار کشتی کرده‌ای و جهت سکان کشتی را هم در جهت مناسب تنظیم کرده‌ای. همه چیز آماده است به جز یک چیز! باد! اگر باد نیاید، حرکتی در کار نیست!

توکل‌کننده نیز چنین حالی دارد. همه چیز را آماده کرده است، تا حرکت انجام شود. اما منتظر اوست! چون می‌داند که همه آنچه او انجام داده است، اگرچه لازم است ولی کافی نیست. تنها کارهای ما وقتی منجر به نتایج می‌شود که او بخواهد.

توکل و وظیفه محوری نه نتیجه محوری

بر اساس همین مثال ساده خیلی خوب رابطه توکل و وظیفه محوری را درک می‌کنیم. شخصی که توکل می‌کند، به فکر انجام وظیفه خودش است. زبان حال او چنین است: خدایا! من همه چیز را آماده کردم! اگر صلاح می‌دانی بادی بفرست که راه بیفتیم و اگر صلاح نمی‌دانی، ما راضی هستیم. جهت بادی که می‌فرستی نتیجه اعمال من را روشن می‌کند. خدایا شکر که به من توفیق دادی که کار خودم را انجام دهم. بقیه‌اش هم مطابق صلاح تو پیش خواهد رفت.

توکل و زمان! انسان بسیار عجول است!

توکل یعنی ایمان به خدایی که می‌دانی به موقع می‌رسد.

او کارش را بلد است و اگر مشکلی در پیش روی ما می‌گذارد، حکمتی دارد. نباید عجله داشت. خدا سر وقت کارش را می‌کند. هر چیزی زمانی دارد که قبل و بعد از آن بازه زمانی، صحیح نیست. ما عجولانه و کودکانه، درخواست شتاب می‌کنیم ولی واقعیت این است که او از بالا بر همه چیز احاطه دارد و می‌داند که چه چیز در چه زمان باید محقق شود.

گاهی فرزند خردسال، زمین و زمان را به هم می‌ریزد که کاری را برایش انجام دهم! مثلاً می‌گوید به او غذایی را بدهم. اما الآن وقت خوردن آن غذا نیست! و اگر بخورد مریض می‌شود! به او می‌گوییم، ۳ ساعت دیگر می‌توانم به تو بدهم! او اصرار و گریه می‌کند! ۳ ساعت زار می‌زند و گلوی خودش را پاره می‌کند و در نهایت بعد از ۳ ساعت، به خواسته‌اش می‌رسد! او بیهوده خودش را اذیت کرد! اگر گریه هم نمی‌کرد من به موقع به او می‌دادم و گریه او نیز تأثیری در مصلحت‌هایش ندارد و لذا من ساعت را با گریه‌های او عوض نکردم.

ما باید از خدا بخواهیم. اما نباید عجولانه بخواهیم. باید به او اعتماد داشته باشیم. به او بگوییم: ای خدای مهربان. من محتاجم. اولین وقتی که می‌شود به من بده. ای ارحم الراحمین! خیری که مطابق رحمت و عافیت است در اولین وقت به من بده. این دعا را بسیار بکنیم. یکی از شروط دعا، رضایت است. یعنی انسان باید دعا کند ولی در عین حال باید به رضای خدا راضی باشد. چه رضای خدا در استجاب او باشد و چه در عدم تحقق دعا او.

و هر کس بر خدا توکل کند، همانا خدا برای او کافست.^{۱۳۰}

لذا توکل نیاز به صبر دارد. اگر همه چیز را آماده کرده باشیم و حتی بادیان توکل کشتی وجودمان را هم آماده کرده باشیم، باز هم اگر صبور نباشیم، به جایی نخواهیم رسید. هر چیزی زمانی دارد که باید وقتش برسد. خداوند می‌فرماید: نعم اجر العاملين الذین صبروا و علی ربهم یتوکلون^{۱۳۱}: چه خوب است اجر عمل کنندگان! آنهایی که صبر کردند و بر رب خود، توکل می‌کنند.

پس بهشت، نصیب کسانی است که هم توکل کنند و هم اهل صبر باشند. هم بفهمند که کارهای خدا حساب و کتاب دارد و زمانش باید فرا برسد و هم اهل استقامت باشند. ممکن است، کشتی بادیان خود را تنظیم کرده باشد ولی سگان کشتی محکم

^{۱۳۰} طلاق، ۳: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.

^{۱۳۱} عنکبوت، ۵۸ و ۵۹.

نباشد. طبیعتاً کشتی در جهتی معین حرکت نخواهد کرد و به آنجا که باید نخواهد رسید. در کشتی وجود ما، سکان نماد صبر است. پس مناسب است در اینجا مقداری در مورد صبر سخن بگوییم.

صبر و جزع: صبر! سکان کشتی وجود ما

سُکَّان چیست؟ سکان وسیله ایست که به کشتی جهت می‌دهد و به وسیله آن کشتی می‌تواند، پایداری خود را در مسیر هدف حفظ کند. اگر سکان نباشد، کشتی به هر سو که باد و آب حرکت کند، حرکت خواهد کرد و نمی‌تواند مسیر خود را حفظ کند.

آری! هرگز بدون صبر نمی‌توان به سوی اهداف عالی حرکت کرد. رسیدن به مقصد، بدون صبر ممکن نیست. زندگی این دنیا، دریایی موج است که بدون صبر نمی‌توان به سوی هیچ هدفی در آن حرکت کرد. سکان کشتی تقوای ما صبر است. بدون صبر نمی‌توانیم به سوی هیچ هدف ثابتی حرکت کنیم.

درخت بیابان چوب محکمتری نسبت به درخت جای خوش آب و هوا دارد. همانا درخت بیابانی چوبش محکمتر است و دوام بیشتری دارد! آری! حتی درخت روئیده در مشکلات نیز ذات ارزشمندتر و محکمتری دارد. مشکلات انسان می‌سازد!

معنای صبر و اقسام صبر

صبر خوب و صبر بد!

از جهتی صبر به دو معناست. صبر به معنای اول، تحمل ظلم و بی‌حرکتی و بی‌تلاشی!

و صبر به معنای دوم، به معنای استقامت در مسیر انجام وظیفه است. تلاش در عین تحمل مشکلاتی که خارج از محدوده مسئولیت‌های ماست.

آری! اولی خطاست! و دومی صبری است که ستوده و ارزشمند است. آری! نشناختن صحیح مضامین دینی، سبب اشتباهات بزرگی می‌تواند باشد.

صبر جمیل چیست؟

البته صبر درجات دارد. برخی از صبرها زیباتر از برخی دیگر است! تا به حال فکر کرده‌اید که «صبر جمیل» (صبری زیبا) که قرآن می‌فرماید، چیست؟ چه صبری زیباست؟ در کتاب کافی^{۱۳۲} می‌خوانیم: صبر جمیل، صبری است که در آن با مردم درد و دل و شکایت نمی‌کنیم. آری! خدا برای ما کافیست.

^{۱۳۲} کافی، ج ۲، ص ۹۳، ح ۲۳: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ يَرْحَمُكَ اللَّهُ مَا الصَّبْرُ الْجَمِيلُ قَالَ ذَلِكَ صَبْرٌ لَيْسَ فِيهِ شَكْوَى إِلَى النَّاسِ.

یکی از سخت‌ترین و مهمترین صبرها

یکی دیگر از اقسام صبر، صبر در مقابل حق است. صبر در مقابل حق، یکی از سخت‌ترین صبرها است. معمولاً حرف حق سنگین است و فقط اشخاصی که صبر داشته باشند می‌توانند آن را قبول کنند. خیلی اوقات منشأ عدم قبول حق، بی‌صبری است. شخص طاق‌ت تحمل حق را ندارد.

اگر شخصی به اشتباه، عیب ما را در حضور همه جمع تذکر دهد و حرفش حق باشد ولی ما راه انکار داشته باشیم، آیا حرف او را خواهیم پذیرفت؟ آیا به اشتباه خود اعتراف خواهیم کرد؟ آیا حق را تحمل خواهیم کرد؟ آری! او اشتباه کرده است که آبروی ما را در جمع ریخته است ولی حرفش حق است. آیا متواضعانه حق را خواهیم پذیرفت؟

سه نوع صبر!

از جهتی دیگر در روایات سه نوع صبر مطرح شده است.

الف. صبر بر مصیبت‌هایی که بر انسان وارد می‌شود.

ب. صبر بر طاعت و بندگی خدا. عبادات سختی‌هایی دارد که شخص مؤمن باید برای به انجام رساندن آنها، صبر کند. معلوم است که هم طاعات اجتماعی از قبیل درس خواندن، تعهد کاری، امانت داری، صله رحم و ... صبر می‌خواهد و هم طاعات فردی از قبیل نماز و روزه. صله رحم صبر می‌خواهد. خیلی اوقات هست که برخی از افراد فامیل رفتارهای نامناسبی دارند و ما خوشمان نمی‌آید. صبر بر طاعت الهی، یعنی به دلیل رضای خدا، آن رفتارهای نامناسب را نادیده بگیریم.

ج. صبر بر معصیت. واضح است که ورود نکردن به گناهان نیز، خیلی اوقات محتاج صبر است. معمولاً گناهان با بسیاری از خواسته‌های نفسانی ما، همسو هستند و طبیعی است که مخالفت با این خواسته‌های نفسانی نیاز به صبر دارد.

در کتاب کافی^{۱۳۳} به سند صحیح می‌خوانیم (نقل به مضمون): راه بهشت، پر شده است از سختی‌ها و ناخوشی‌ها است. راه جهنم، پر شده است از لذت‌ها و تمایلات. پس هر کس به نفس خودش، لذتش و میلش را بدهد، داخل آتش می‌شود.

پس هر کس بر سختی‌ها صبر کند، داخل بهشت می‌شود و هر کس به دنبال نفس و لذت‌هایش باشد، داخل جهنم خواهد شد. لذت‌گرایی و به دنبال لذت بودن و از رسیدن به آن خوشنود شدن، روحیه ایست که در خیلی از ما، وجود دارد. ریشه اصل مشکل این است که فکر کنیم آمده‌ایم اینجا، بمانیم! گویا اینجا محلی برای ماندن و بقاست. اگر بدانیم رفتنی هستیم و قرار است جای دیگری ماندنی باشیم، دنبال لذت‌های آنجا خواهیم بود.

^{۱۳۳} کافی، ج ۲، ص ۸۹ و ۹۰، ح ۷: عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَالصَّبْرُ فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ فِي الدُّنْيَا دَخَلَ الْجَنَّةَ وَجَهَنَّمَ مَحْفُوفَةٌ بِالذَّلَالِ وَالشَّهَوَاتِ فَمَنْ أَعْطَى نَفْسَهُ لَذَّتْهَا وَشَهَوَاتَهَا دَخَلَ النَّارَ.

اگر بدانیم، زندگی جاویدی در پیش داریم، تحمل هر سختی کوتاه مدتی، ساده خواهد بود. دنبال لذت‌ها و خواسته‌ها بودن، اگرچه ابتداء شیرین است ولی گاهی روح ما را پاره پاره می‌کند. چه بسیار لذت کوتاهی که حسرتی طولانی به دنبال دارد. روحیه لذت طلبی خطرناک است.

البته این برای ابتدای راه است و در ادامه راه، لذت‌های معنوی شیرین بسیار بزرگتری برای همین دنیای ما در پیش دارد.

نگاهی متفاوت به صبرهای گوناگون

در درجات پایین و کسانی که در ابتدای راه هستند، صبر بر طاعت یا معصیت، تلخ است، هر چند نتایجی شیرین دارد. صبر کردن در مقابل گناه مشکل است و تلخی خاصی دارد. همین طور صبر کردن در به جا آوردن وظائف الهی. اما در درجات بعدی، خود معصیت تلخ می‌شود و دیگر نیازی به صبر بر معصیت نیست. دیگر گناه شیرین نیست که صبر بر آن شیرینی لازم باشد. برای اندکی راه رفته‌ها، گناه به قدری تلخ است که شخص از انجام آن از خود و دنیا و همه چیز متنفر می‌شود. همین طور طاعت است. برای اندکی راه رفته‌ها، به قدری شیرین است که وقتی یک شب، از نماز شب، خواب می‌مانند، تلخی سراسر وجودشان را می‌گیرد. حاضر بودند که چند ساعت کمتر می‌خوابیدند ولی شیرینی یک لحظه نماز شب را از دست نمی‌دادند.

سختی را مشکل می‌دانیم و حال اینکه سختی مایه پیشرفت ماست. صبر بر سختی، مس وجود ما را طلا می‌کند. سختی این نیست که: زمین وجود خود را شخم بزنیم و گنج‌های پنهان آن را بیابیم. سختی این است که: خاک بایر وجود خود را که هیچ گنجی هم در آن نیست، با کیمیای صبر و تحمل مشکلات، طلا کنیم. اولیای الهی، مصیبت‌ها را رحمت‌های ویژه خدا به خود می‌دانند که موجب پیشرفت واقعی آنهاست. دیدگاه خود را به مشکلات عوض کنیم. مشکلات اسباب واقعی پیشرفت ماست. صبر بر مصیبت نیز در ابتدای راه صبر است! در ادامه دیگر صبری نخواهد ماند! معمولا مصیبت بر ما سنگین است و باید در مقابل آن صبر کنیم. ولی باید دانست که هیچ کس، بدون سختی به جایی نرسیده است.

گفتیم سه نوع صبر در روایات مطرح شده است که عبارتند از: صبر بر طاعت و صبر بر معصیت و صبر بر مصیبت. گفتیم که صبر بر طاعت و صبر بر معصیت برای ابتدای راه است. در ادامه راه، طاعت شیرین و معصیت تلخ می‌شود. دیگر معصیت شیرینی ندارد که صبر کنیم و از آن بگذریم. مصیبت هم در ابتدای راه سنگین است ولی اگر دیدگاه انسان عوض شود، انسان روپین تن می‌شود و از دیدن سختی به آن خوش آمد می‌گوید. البته ما در هر مرحله‌ای باشیم به صبر نیاز داریم ولی سنخ صبرش فرق می‌کند.

فائده اول: «یک سختی و سه آسانی!»»»»

آیا تا به حال این دو آیه متوالی سوره شرح^{۱۳۴} را خوانده اید:

فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا: همانا با هر سختی آسانی است. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا: همانا با هر سختی آسانی است.

طبق برخی از قواعد عربی، ظاهراً، یسر و آسانی دومی که به کار رفته است غیر از یسر و آسانی آیه اول است.

(قاعده این است که در کلام وقتی نکره‌ای به کار رفت، بارهای بعد که تکرار می‌شود، به صورت معرفه تکرار شود و در غیر این صورت معلوم می‌شود که مراد نکره‌ای غیر از نکره اول است)

یعنی با هر سختی دو آسانی است. نکته جالب دیگر اینکه فرمود:

«مع العسر» به معنای «همراه با سختی» و نفرمود «بعد از سختی». با هر سختی دو آسانی هست. در آیه‌ای دیگر سخن از یک آسانی دیگر است. سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا^{۱۳۵}: خدا بعد از هر سختی آسانی قرار خواهد داد.

پس هر سختی، سه آسانی به همراه دارد. یکی بعد از آن و دو تا همراه با آن! صبر و تحمل سختی‌ها در مجموع بهتر است، از سه جهت!

فائده دوم: رشد و تطهیر

مشکلات دو نوع هستند. دسته‌ای از مشکلات ساخته کوتاهی‌ها و اشتباهات ماست. اینها عقوبت اشتباهات ماست. دسته‌ای دیگر از مشکلات ناشی از کوتاهی‌های ما نیست و خداوند متعال برای تکامل، پیش روی ما قرار می‌دهد. البته صبر در مقابل هر دو، سبب تکامل است. یکی سبب پاک شدن و دیگری رشد.

این مضمون در روایات بسیار زیادی با اسناد بسیار معتبر، تکرار شده است که بلا و مشکلات و مصیبت‌ها، از عواملی هستند که خداوند متعال برای تکامل مؤمنین در پیش روی آنها قرار می‌دهد.^{۱۳۶}

فائده سوم: رفع ناتوانی!

آیا تا به حال قفل شده اید؟ احساس کنید که دیگر راهی ندارید و همه درها به سوی شما بسته است؟ به این حالت «عجز» و ناتوانی می‌گویند.

^{۱۳۴} شرح، ۵ و ۶.

^{۱۳۵} طلاق، ۷.

^{۱۳۶} برای نمونه رک: بحار الانوار، ج ۶۵، ص ۱۹۶-۲۵۹ و ج ۶۶، ص ۲۱۱-۲۲۵.

در کتاب کافی می‌خوانیم: کسی که برای مشکلات روزگار صبری آماده نکند، عاجز خواهد شد.^{۱۳۷} آری! بدون صبر همه چیز قفل می‌شود. صبر یکی از بهترین راه‌ها برای باز کردن درهای بسته است. اگر صبر پیشه کنیم، با آرامش تدبیری برای حل مشکلات می‌کنیم و مشغول به اجرای آن تدبیر می‌شویم ولی با بی‌صبری هیچ مشکلی حل نمی‌شود. آری! محصول صبر پیروزی است. آری! صبر سخت است ولی به دنبالش پیروزی شیرینی دارد.

فائده چهارم: حل مشکلات زندگی!

یکی از اسرار موفقیت در زندگی خانوادگی، چه با همسر و چه با فرزند و چه با والدین و برادر و خواهر و ... صبر است. گویا برخی، صبر را شکست یا کم آوردن یا پایین آمدن شخصیت خود تلقی می‌کنند. شاید از هر هزار مورد، انگشت شماری از مسائل خانوادگی نیاز به برخورد قاطع داشته باشد ولی بقیه موارد بدون شک، باید صبر کرد. به نظر می‌رسد حتی نوع مواردی که نیاز به برخورد قاطع دارد، فوریت ندارد! یعنی انسان می‌تواند ابتداء صبر کند و مثلاً دو ساعته فکر کند و بعد از آن اگر صلاح دانست، برخوردی داشته باشد!!

ولی گویا برخی از ما، اصل را بر پرو شدن افراد بر اثر صبر می‌گذاریم! با این روحیه، همیشه مشکلاتمان زیاد خواهد بود. توصیه می‌شود هر جا شک کردید که باید برخورد کنید یا صبر، صبر کنید. این توصیه خصوصاً برای زوجهایی که در اوائل زندگی مشترک هستند، بسیار شدیدتر است. صبر! صبر! صبر! اگرچه ایامی به سختی می‌گذرد ولی شیرینی نتیجه آن بسیار گواراست. ممکن است کوچک و ظریف باشیم و اطرافیانمان از سنگ سفت تر، ولی با صبر می‌توان به سنگ نیز نفوذ کرد و آن را شکافت.

صبر و خدا

یکی از حکمت‌های مشکلات این است که به خدا توجه کنیم. یعنی خداوند مشکلات را ایجاد می‌کند تا به او بیشتر توجه کنیم. قبلاً گفته‌ام که توجه به خدا چه قدر برای ما لازم است و توضیح دادم که چه طور درمان همه دردهای ما در توحید است. خدا خوب می‌داند که ما به خاطر دوری از او، به چه معضلاتی گرفتار شده‌ایم و چه وجود به هم ریخته‌ای برای خود ساخته ایم. و نیز او خوب می‌داند که اگر به او توجه کنیم، چه وجود متمرکز و بزرگی برای خود رقم خواهیم زد و چه مقدار کمال خواهیم یافت.

لذا گاهی او، مشکلاتی پیش پای وجود ما می‌گذارد تا توجه مان را به خود جلب کند تا شاید به او تضرع کردیم و اندکی در خانه او رفتیم.^{۱۳۸}

^{۱۳۷} کافی، ج ۲، ص ۹۳، ح ۲۴: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَوْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: مَنْ لَا يُعِدُّ الصَّبْرَ لِنَوَابِ الدَّهْرِ يَعْجزُ.

^{۱۳۸} سوره اعراف، آیه ۹۴: وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالصَّرَاءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُونَ: و ما پیغمبری را در سرزمینی نفرستادیم مگر اینکه اهل آن سرزمین را با عذاب و مشکل گرفتار کردیم تا شاید ایشان تضرع کنند.

لذا در برخی از روایات کتاب الدعاء کافی داریم که، بسیاری اوقات دعا کردن قبل از مصیبت، مانع از آمدن آن می‌شود. آری! حکمت مصیبت این بود که ما دم در خانه خدا برویم و ما با دعای خالصانه خود، دم در خانه خدا رفته‌ایم و دیگر نیازی نیست چیزی بیاید تا ما را به سوی خدا جلب کند.

یکی از حکمت‌هایی که در روایات متعدد برای مشکلات و صبر در مقابل آنها ذکر شده است، پاک شدن از گناهان است. خداوند که مؤمنین را دوست می‌دارد، نمی‌خواهد که جزای اعمال آنها به آخرت کشیده شود، لذا در این دنیا ما را به سختی‌هایی مبتلا می‌کند که از آلودگی‌های ما پاک کند و در نتیجه از عذاب آخرت نجات پیدا کنیم.

آری! مشکلات مانند دارو هستند که اگرچه تلخ‌اند ولی صبر بر مزه ناخوش آنها، از ناخوشی‌های زیادی پیشگیری می‌کند. گناهان در ما بیماری‌هایی به وجود آورده‌اند که جز با صبر بر داروی تلخ مصیبت‌ها نمی‌توانیم آن بیماری‌ها را از بین ببریم. همچون کودکی که از دکتر آزرده می‌شود، شروع به اعتراض به خدا می‌کنیم.

خوب است در مقابل خدا متواضع باشیم. صبر در مقابل قضا و قدر الهی، به گونه‌ای تواضع در مقابل او، محسوب می‌شود.

آری! خداوند مانند آرایشگری است که در نهایت، مدل موی خوبی برای ما درست خواهد کرد.

انسان بی صبر شبیه کسی عمل می‌کند که به آرایشگاهی رفته و با دیدن حالت نامناسب اولیه موهای خود، از کوره در می‌رود و شروع به اعتراض می‌کند. هر کسی که مختصر اعتمادی به آرایشگر داشته باشد، حتی در ته دل نگران هم نخواهد بود. مشکل اصلی عدم اعتماد به او، عجله و بسیار بزرگ دانستن دنیا است. گویا برای اینجا آمده‌ایم و اینجا ماندنی هستیم. اما آرایشگاه مکانی است برای گذر. چند لحظه‌ای در آنجا هستیم و به سرایی دیگر خواهیم رفت.

قرآن خیلی جالب رفتار افراد عجولی که دنیا برایشان بزرگ است، به نقد می‌کشد. یک دسته از افرادی که قرآن به نقد می‌کشد افرادی هستند که وقتی گرفتار مشکلات می‌شوند، شروع به دعا می‌کنند! این دسته مورد نقد هستند چون از سویی قبل از این مشکلات، به سراغ خدا نمی‌آمدند! الآن هم به خاطر دنیا آمده‌اند! از سوی دیگر وقتی مشکل ایشان رفع می‌شود، دوباره همان مسیر سابق را پیش می‌گیرند. دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ لَئِنْ أَنْجَيْتَنَا مِنْ هَذِهِ لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ^{۱۳۹}: خدا را از روی اخلاص عقیده می‌خوانند که اگر ما را از این ورطه نجات دهی بطور قطع از شکرگزاران خواهیم بود. دَعَانَا لِجَنَّتِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا^{۱۴۰}: در همه احوال چه به پهلو و چه نشسته و چه ایستاده ما را به یاری خود می‌خواند. قرآن رفتارهای بعدی این گروه را چنین تحلیل می‌کند که وقتی عذاب و مشکل از آن‌ها برداشته می‌شود: مَرَّ كَأَنْ لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضَرْ مَسَّةٍ^{۱۴۱}: می‌گذرد و می‌رود مثل اینکه اصلاً بلایی به او نرسیده بود. إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ^{۱۴۲}: شادی می‌کند (گویی احتمال برگشتن بیماری را نمی‌دهد.) و فخر می‌فروشد (گویی

^{۱۳۹} یونس، ۲۲.

^{۱۴۰} یونس، ۱۲.

^{۱۴۱} یونس، ۱۲.

^{۱۴۲} هود، ۱۰.

بهبودی را از ما ندانسته) إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ^{۱۴۳}: ناگهان (دوباره) به ستمگری در زمین بدون حق می پردازند. بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ^{۱۴۴}: بخل ورزیده، روی بگردانیدند در حالی که پشت کننده بودند. إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ^{۱۴۵}: در این هنگام گروهی از آن‌ها برای رب خود شریک قرار می دهند.

اما شاید فنی ترین کاری که می کنند در این آیه گفته شده باشد که وقتی مشکلات حل می شود: إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا: برای آنها در آیات ما مکرری است! ظاهراً مراد این است که سختی نشانه‌ای از نشانه‌های ما بود برای اینکه به آنها چیزهایی را بفهمانیم و آنها در آن موقعیت آن چیزها را فهمیدند و بین خودشان و خدا عهد بستند که آن مشکلات و مسائل را حل و فصل کنند ولی بعد که مشکل حل می شود، پابندی به عهد یا فهمی که داشتند، برایشان سخت است و لذا شروع می کنند به مکر کردن در آیات و به نوعی آنها را توجیه کردن! مثلاً می گویند: نه! آن نشانه نبود! خیالات تو را برداشته بود! مشکلی بود که اتفاقی برای تو پیش آمده بود و اتفاقی بر طرف شد! آن موقع احساساتی شده بودی، گمان می کردی که این مشکلات به خاطر فلان اشتباهات توست! قرآن در جای دیگر، نتیجه چنین عملی را بسیار دردناک توصیف می کند: وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لِنُؤْتِيَهُمْ مِّنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ فَأَعَقَبَهُمُ نَفَقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ^{۱۴۶}: و برخی از آنان هستند که با خدا عهد می بندند که اگر (خداوند) به ما از فضل خود بدهد، به تحقیق صدقه می دهیم و به تحقیق از نیکوکاران خواهیم بود! پس هنگامی که (خداوند) به آنها از فضل خود می دهد، نسبت به آن (چیزی که خدا به آنها داده است) بخل می ورزند و رو بر می گردانند در حالی که پشت کننده هستند. پس به دنبالش (خداوند هم) در آنها نفاق بر جای گذاشت تا روزی که او را ملاقات می کنند (این نفاق در دلشان باقی می ماند) (و این نفاق) به دلیل خلف وعده‌ای که با خدا داشتند و به دلیل آنچه دائماً دروغ می گفتند (در وجود آنها به وجود آمد).

برای ورود به مرحله بعدی باید توجه داشت که آنچه در صبر رکن اساسی است و نقش اساسی بازی می کند، امید به خداست. از طرفی از بدی‌های خود می ترسیم و نگرانیم که نکند نتایج اعمال خطای سابق ما سبب شود که در اینجا مستحق یاری الهی نباشیم و از طرفی توکل کرده ایم و منتظر هستیم و امیدوار به رحمت الهی هستیم.

خوف و رجاء

از چه باید ترسید؟

اولین چیزی که باید از آن ترسید، گناهان سابق است. گناهان آتش‌هایی هست که به وجود خود زده ایم و با آن خود را و قلب خود را پاره پاره کرده ایم. الآن به حکمت خداوند صرفاً برخی از این آتش‌ها و آلودگی‌ها را در کدورت قلبی که با ما همراه شده است، درک می کنیم ولی حقیقت آن‌ها از ما پوشیده است و زمانی که در قبر قرار گرفتیم، آشکار می شود! چه قدر شبیه

^{۱۴۳} یونس، ۲۳.

^{۱۴۴} توبه، ۷۶.

^{۱۴۵} روم، ۳۳.

^{۱۴۶} توبه، ۷۵-۷۷.

ورزشکارانی هستیم که هنگام ورزش بدنشان گرم است و گاهی آسیب جدی می‌بیند ولی به دلیل گرم بودن بدن، نمی‌فهمند و وقتی بدنشان سرد شد، تازه درد را احساس می‌کنند.

دومین چیزی که باید از آن ترسید، آثار ادامه‌دار گناهان سابق است. گناهان ما، آثار بدی دارند. برخی در وجود ماست و زمینه اشتباهات آینده را فراهم می‌کند. برخی برکت‌ها و نعمت‌هایی را از ما می‌گیرد. برخی عذاب‌ها و گرفتاری‌هایی را به ما نزدیک می‌کند. خدایا گناهانی را از من ببخش که لذتش از بین رفته است ولی تبعات آن باقیست.^{۱۴۷}

امام صادق علیه السلام چنین دعا می‌کردند: يَا نُورُ يَا قُدُّوسُ يَا أَوَّلَ الْأَوَّلِينَ وَ يَا آخِرَ الْآخِرِينَ يَا رَحْمَانَ يَا رَحِيمَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَغَيَّرُ النَّعَمَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُحِلُّ النَّقَمَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصَمَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ الْبَلَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُدِيلُ الْأَعْدَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَعْجِلُ الْفَنَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَقْطَعُ الرَّجَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُظْلِمُ الْهَوَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَكْشِفُ الْغِطَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَرُدُّ الدُّعَاءَ وَ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَرُدُّ غَيْثَ السَّمَاءِ^{۱۴۸} : ای نور وای قدوس ای اول اولین وای آخر آخرین ای رحمان ای رحیم، بر من گناهانی را ببخش که نعمت‌ها را تغییر می‌دهد. بر من گناهانی را ببخش که نعمت‌ها را بر من فرو می‌آورد. بر من گناهانی را ببخش که حفاظ‌ها را می‌درد. بر من گناهانی را ببخش که بلا را نازل می‌کند. بر من گناهانی را ببخش که دشمنان را بر من غلبه می‌دهد. بر من گناهانی را ببخش که فناء و نابودی را سریع می‌کند. بر من گناهانی را ببخش که امید را قطع می‌کند. بر من گناهانی را ببخش که هوا را تیره و تاریک می‌کند. بر من گناهانی را ببخش که پوشش را بر میدارد. بر من گناهانی را ببخش که دعا را رد می‌کند. بر من گناهانی را ببخش که ابر آسمان را رد می‌کند.

سومین چیزی که باید از آن ترسید، قبول نشدن اعمال است، چون خودمان می‌دانیم که کوتاهی‌های زیادی در عبادت‌هایمان هست. افسوس از این نمازها. اگر با یک آدم عادی وقتی حرف می‌زنیم این قدر حواسمان پرت باشد، از دست ما ناراحت می‌شود و از کوره در می‌رود. چه بسیار در نماز با خدا حرف‌ها می‌زنیم که گاهی فقط اندکی از آنها را می‌فهمیم. هنر کنیم کمی از الفاظ را بفهمیم! چشیدن خدا و مخاطبه با او که هیچ! این نمازها استغفار دارد! خودش گناهی است که باید از خدا بخواهیم آثار سوءش را بر طرف کند! البته از نخواندن بهتر است ولی خودش فی نفسه، خیلی اشکال دارد! باید نگران بود که چنین نمازی قبول نشود.

البته باید صرفاً نگران بود. نباید از رحمت خدا ناامید شد. اگر من به خودم نگاه کنم، واضح است که این نماز، نماز نیست. این عبادات عبادت نیست. اما وقتی به رحمت خدا نگاه می‌کنیم باید امیدی داشته باشیم. در این زمینه بیشتر سخن خواهم گفت.

^{۱۴۷} کافی، ج ۲، ص ۵۸۹: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ يَا مَنْ يَشْكُرُ الْيَسِيرَ وَيَغْفُو عَنِ الْكَثِيرِ وَ هُوَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي ذَهَبَتْ لَدُنْهَا وَ بَقِيَتْ تَبِعْتُهَا.

^{۱۴۸} همان، ص ۵۸۹ و ۵۹۰.

چهارمین چیزی که باید از آن ترسید، آینده است. عاقبت به خیری است. باید نگران بود از اینکه عاقبت به شر شویم و با اعمال بعدی و کوتاهی کردن، بدبختی دائمی را برای خود رقم بزنیم.

پنجمین چیزی که باید از آن ترسید، قوانینی در جهان است که نتایج آنها خطرناک است! عذابهای ناگهانی مصداقی از این قوانین هستند!

ششمین چیزی که باید از آن ترسید که البته برخی از موارد سابق مصداق آن هستند، عدل خداست. خدا به کسی ظلم نمی‌کند اما ممکن است به عدل خود یا به فضل خود با ما برخورد کند. اگر ما گناهی مرتکب شویم و خداوند بخواهد به عدل خود با ما برخورد کند، باید ما را عذاب کند. اما اگر بخواهد به فضل خود با ما عمل کند، ممکن است ما را ببخشد. اگر خدا با عدل برخورد کند، خیلی خطرناک است! به قول معروف در این صورت کلاه همه پس معرکه است! آن قدر این مسأله خطرناک است که خداوند متعال آن را در قرآن «سوء الحساب» نامیده است. خدا ظالم نیست و لذا سوء الحساب در قرآن به معنای ظلم کردن نیست. بلکه به معنای مورا از ماست کشیدن است. به معنای عادلانه و دقیق همه چیز را حساب کشیدن است.^{۱۴۹} قرآن در قسمتی از توصیف صاحبان مغز می‌فرماید:

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ^{۱۵۰}: و کسانی که آنچه خدا امر به وصل آن کرده است وصل می‌کنند و از ربشان خشیت دارند و از سوء الحساب (بدی حساب) می‌ترسند.

هفتمین چیزی که باید از آن ترسید علم خداست. اینکه خداوند متعال به آشکار و نهان ما آگاه است، ترس آور است.

به چه باید امید داشت؟

از هر چه گفتیم باید ترسید، باید امید به خلافت داشت. در هر زمینه از زمینه‌های بالا اگر ترس زیاد شود، به یأس گرفتار می‌شویم که بسیار بد است. لذا باید به همان اندازه که در مسائل بالا می‌ترسیم به رحمت خداوند متعال امید داشته باشیم.

ترس چیست؟ امید چیست؟ یأس چیست؟

ترس واقعی انسان را از بدی دور می‌کند. اگر جایی دیدید که کسی ادعای ترس دارد ولی به سوی آنچه می‌ترسد، می‌رود، معلوم می‌شود که دروغ می‌گوید. کسی که می‌گوید من از جهنم و آثار گناهان می‌ترسم، ولی باز هم به سوی گناه می‌رود، دروغ‌گوست.

امید واقعی نیز چنین است. انسان را به آن هدف نزدیک می‌کند و در انسان شوق حرکت ایجاد می‌کند. کسی که می‌گوید امیدوارم که رستگار شوم، به سوی رستگاری حرکت می‌کند. اگر کسی از قم به سوی شیراز برود و بگوید امیدوارم به مشهد برسم، خود را مسخره کرده است. چه زیبا قرآن می‌فرماید: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ

^{۱۴۹} کافی، ج ۵، ص ۱۰۱.

^{۱۵۰} رعد، ۱۳.

رَحْمَتَ اللَّهِ^{۱۵۱}: همانا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت کردند و در راه الله جهاد کردند، آنها هستند که به رحمت الله امید دارند. انسان از این آیه چنین برداشت می‌کند^{۱۵۲} که کسانی که اهل ایمان و جهاد و هجرت از بدی‌ها نیستند، حقیقتاً به رحمت الهی امید ندارند.

اگر ترس زیاد باشد، انسان به یأس گرفتار می‌شود، چون گویا زبان حالش چنین است: من آن قدر گناه‌م بزرگ است که یقیناً گرفتار آثار بد آن می‌شوم و عذاب برای من حتمی است. لذا همیشه باید مقداری امید در وجود انسان باشد که مانع از یأس شود. یأس حالت بسیار بدی است. کسی که به یأس می‌رسد از طرفی ممکن است انگیزه عمل خوب را از دست بدهد. از جهتی گرفتار شرک شده است و تصور می‌کند که خداوند قادر نیست او را از جهنمی که با اعمالش برای خود ساخته است، رهایی بخشد. گویا خداوند متعال را کوچکتر از این می‌شمارد که بتواند گناه او را ببخشد. از طرفی نوعی بدبینی به خداوند متعال هم هست که خودش مشکلات دیگری دارد که در آینده خواهد آمد.

سفینه دو موتور!

سفینه فضایی وجود ما، دو موتور دارد.

یک موتور، موتور امید و رجاء است که ما را به سوی مقصد می‌راند.

موتور دیگر، موتور ترس است که به نوعی دیگر انگیزه ساز است.

فرض کنید فرزند خود را تهدید کنید! بگویید اگر فلان کار را نکنی، جریمه‌ات می‌کنم. این برای او انگیزه ایجاد می‌کند. اگر در همین لحظه به او وعده بدهید که اگر هم آن را نکردی، نزد من جایزه داری! این انگیزه او را تقویت می‌کند.

فرض کنید، کودک شما اشتباهی کرده باشد. اگر امیدش زیاد باشد که شما او را می‌بخشید، دائماً به خود اجازه اشتباهات بعدی را می‌دهد. اگر هم از اینکه شما او را ببخشید ناامید باشد و مطمئن باشد که شما او را از خانه بیرون می‌اندازید، طبیعتاً باز هم به خود اجازه اشتباهات بیشتر می‌دهد چون دیگر چیزی برای از دست دادن ندارد.

باید خوف و رجاء در وجود انسان به یک اندازه باشد تا بتوانیم با دو موتور بیشترین پرواز را داشته باشیم. اگر یکی از این دو موتور خاموش شود، بهره روی حداکثر را نخواهیم داشت. هواپیمای مسافر بری دو موتوره‌ای را در نظر بگیرید که موتور بال سمت راست آن، از کار بیفتد! امکان ادامه پرواز و حفظ تعادل را از دست خواهد داد.

خوف و رجاء در نظام قوانین و نشانه‌ها

فرض کنید به شما نعمتی داده می‌شود! ما هستیم و سابقه‌ای از اعمال بد و کوتاهی در بندگی خدا. آیا این نعمت نتیجه اعمال خوب ماست و مصداقی از رحمت الهی است یا اینکه این نعمت مصداقی از استدراج است؟

^{۱۵۱} بقره، ۲۱۸.

^{۱۵۲} به دلیل «اولنک» که در اینجا طبق قواعد بلاغی تکرار مسند الیه است و ظاهر در حصر است.

مصیبتی بر ما فرود آمده است؟ شاید نتیجه اعمال بد ما باشد و شاید مصیبتی برای رشد ما باشد که خداوند فقط برای پاکان می‌فرستد تا تکامل پیدا کنند؟

چه تفسیر کنیم و از کجا بفهمیم که کدام است؟ در آینده راه‌هایی را برای تشخیص برخی از حالات ذکر می‌کنیم ولی بر فرض هم که آن راه‌ها در موردی روشن نبود و ما نمی‌دانستیم که واقعا اصل داستان چیست، باید بین خوف و رجاء باشیم و به همان اندازه که ترس داریم به همان اندازه امید داشته باشیم.

اگر در جایی فهمیدیم که فهمیدیم و اگر نفهمیدیم با داشتن حالت خوف و رجاء، می‌توانیم به صورت دو موتور رشد کنیم! در مورد نشانه‌ها هم، نکته اساسی این است که در جایی که به علم و دانش رسیدیم، باید به آن دانش پایبند باشیم. هیچ نشانه‌ای قدرت جا به جا کردن وظیفه نسبت به دانسته‌ها را ندارد. وقتی دانستیم، باید به آن ملتزم باشیم.

در این هنگام (وقتی دانسته‌ای داریم و می‌دانیم تکلیف چیست)، اگر نشانه موافقی دیدیم، باید خوف و رجاء داشته باشیم. رجاء به اینکه این نشانه‌ای از جانب خداست برای هدایت ما و خوف از اینکه نکند من در فهمیدن اشتباه کرده باشم و از خدا مسألت کنیم که ما را یاری کند.

اما وقتی دانسته نداشتیم و تکلیف روشن نبود، مخیر هستیم و در نتیجه می‌شود هماهنگ با نشانه‌ها عمل کرد و آنها را معیار عمل قرار داد. البته باید در اینجا هم خوف و رجاء داشته باشیم.

به صورت کلی هر وقت در جایی دیدیم که وظیفه را نمی‌دانیم اولاً باید به گذشته خود برگردیم و ببینیم که چه دانسته‌هایی را پایبند نبوده‌ایم، چون وعده خداست که اگر به دانسته‌ها عمل کنیم به ما فرقان و وسیله تشخیص حق از باطل دهد و آنچه را که نمی‌دانیم به ما بیاموزد. اگر الآن نمی‌دانیم پیداست که در عمل به دانسته‌ها کاستی داشته‌ایم. اما در هر صورت علاوه بر رفع کاستی‌ها در ادامه مسیر، به نشانه‌ها با خوف و رجاء عمل می‌کنیم. رجاء به اینکه آنها از جانب خدا برای راهنمایی ماست و خوف از اینکه نکند به دلیل اشتباهات سابق باشد. اگر در چنین وضعیتی برنامه جدی برای اصلاح گذشته داشته باشیم، یقیناً به فضل الهی، مورد هدایت او قرار خواهیم گرفت.

یک علامت خوب برای اینکه بفهمیم اگر نعمتی آمد، گرفتار استدراج نشده‌ایم از امام حسین علیه السلام نقل شده است که استدراج این است که از جانب خداوند برای بنده‌اش نعمت بیاید در حالی که از او توفیق شکر سلب شده است.^{۱۵۳} پس روشن می‌شود که اگر کسی وقتی به او نعمتی داده می‌شود از صمیم قلبش آن نعمت را از خدا بداند و آن را شکرگزار باشد، گرفتار استدراج نشده است. در روایتی دیگر بیان شده است که استدراج نعمت دادنی است که سبب می‌شود بنده استغفار را فراموش کند.^{۱۵۴} اگر دائماً از ته دل، استغفار می‌کنیم و عمیقاً از گناهان خویش پشیمان

^{۱۵۳} تحف العقول، ص ۲۴۶.

^{۱۵۴} مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۵۱۰.

هستیم، استدراج نیست. ویژگی دیگر استدراج این است که نعمتی است که به دنبال معصیت است.^{۱۵۵} اما اگر به دنبال طاعت و بندگی بود، ان شاء الله استدراج نیست.

معنای خوف الله

بر اساس آنچه گفتیم معنای صحیح «ترس از خدا» نیز روشن می‌شود. در یک جمله، ترس از خدا یعنی ترس از عدل خدا^{۱۵۶} و به عبارتی دیگر ترس از نتایج اعمال.

البته خوف الله یک معنای دیگر هم ممکن است داشته باشد و آن خوف از هیبت و عظمت خداوند متعال است که برای کسانی حاصل می‌شود که توجهشان به عظمت خداوند متعال جمع شود^{۱۵۷}. البته این خوف استثناءً به صورتی نیست که انسان را به فرار از سوی خدا بکشانند، چون چنین کسی می‌داند که راه فراری از خدا نیست و از طرفی رحمت خداوند را هم می‌فهمد و لذا از خود او به سوی خود او فرار می‌کند.^{۱۵۸} همچنین در موارد دیگر مثل خوف از عدل او به رحمت و فضل او فرار می‌کند.

یک دستور کاربردی فوق العاده از فوائد خوف الله

حب شرف و یاد شدن نزد این و آن در قلب انسان ترسان از خدا یافت نمی‌شود!^{۱۵۹} شاید بارها از وجود حالت خودنمایی در کارهای خیر و ریاء در قلب خودتان ناراحت شده باشید. از خطوراتی که گاهی به سر انسان می‌آید و انسان احساس می‌کند که خلوص کارش کم شده است. یکی از راه‌های بسیار قوی برای حل این مسأله تقویت خوف الله و تأمل در عظمت خدا و عدل خداست. وقتی به گذشته پر تقصیر خود نگاه می‌کنیم، چه طور می‌توانیم به فکر شهرت و شرف اجتماعی باشیم؟! وقتی به آینده مبهمی که اگر به ما باشد، جز خطا نخواهد بود، می‌نگریم، دیگر چه جایی برای فکر کردن در مورد این و آن و نظراتشان در مورد ما، باقی می‌ماند. در بخش راه‌های ایجاد خوف، بیشتر در این زمینه سخن خواهیم گفت.

خوش بینی به خدا - حُسن الظن بالله

یکی از مفاهیم کلیدی که بسیار در زندگی ما تأثیرگذار است و به نوعی یک قانون اساسی در رابطه بحث خوف است، مسأله حسن الظن بالله یا همان خوش بینی به خداست.

بنده مؤمن، به خدا خوش بین نمی‌شود مگر اینکه خداوند متعال همان طور خواهد بود که بنده مؤمن او، به او گمان داشته است، زیرا خداوند متعال کریم است و خیرات به دست اوست و حیا می‌کند از اینکه بنده مؤمن او به او، خوش بین باشد ولی

^{۱۵۵} علل الشرائع، ج ۲، ص ۵۶۱.

^{۱۵۶} اقبال الاعمال (طبع قدیمه)، ج ۱، ص ۲۴۷ و مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۵۸.

^{۱۵۷} مرحوم صدوق در خصال (ج ۱، ص ۲۸۱ و ۲۸۲) می‌فرماید: أنواع الخوف خمسة خوف وخشية وجل و رهبة و هيبة... و الهیبة لأجل شهادة الحق عند كشف الأسرار أسرار العارفين.

^{۱۵۸} نهج البلاغه، ص ۶۶: «و فروا الى الله من الله»: «و از سوی الله به سوی الله فرار کنید» و نیز در غرر الحکم، ص ۲۸۳: إذا خفت الخالق فررت إليه (حيث لا مفر إلا إليه). در دعای جوشن هم مشابه این تعبیر آمده است: يَا مَنْ لَا مَقَرَّ إِلَّا إِلَيْهِ. (بلد الامین، ص ۴۰۵).

^{۱۵۹} کافی، ج ۲، ص ۶۹.

با این وجود خداوند خلاف خوش بینی او و امید او، عمل کند. پس به خدا خوش بین باشید.^{۱۶۰} خداوند متعال می‌فرماید من مطابق گمان بنده مؤمن در مورد خودم هستم! اگر او به من، خوش بین باشد، پس من هم مطابق همان خواهم بود و اگر او به من بدبین باشد پس من هم مطابق همان خواهم بود.^{۱۶۱}

حسن ظن بالله در واقع نوعی از رجاء و امید است. وقتی ما خداوند را از طرفی عالم بدانیم، می‌دانیم که مشکلات ما را می‌داند. وقتی او را رحیم و رحمان بدانیم، می‌دانیم که دوست دارد ما را کمک کند. وقتی او را قادر بدانیم، می‌دانیم که می‌تواند. پس دلیلی برای کمک نکردن او نیست. او یقیناً ما را در مسیر سعادت یاری خواهد کرد. البته نه به این معنا که چه نفس من می‌خواهد ولو بد باشد و مطابق مصلحت من نباشد، فراهم کند. هرگز! خداوند حکیم است. ولی آنچه که در مسیر سعادت نیازمند او هستیم، فراهم خواهد کرد. این یعنی اطمینان به خدا و به نوعی توکل داشتن به او. اما حسن ظن چیزی بیش از این است.

ما اشکالات و اشتباهاتی داشته‌ایم که ممکن است نتایج آنها گریبانگیر ما شود. البته ممکن است به فضل خدا، بخشی از آنها بخشیده شود و آن نتایج ناگوار برای ما پیش نیاید. حسن ظن بالله این است که امید داشته باشیم خداوند با فضل خودش با ما عمل خواهد کرد و البته نباید به صورتی باشد که خیالمان از گناهانمان راحت باشد و خود را از آثار آن ایمن بدانیم.

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ^{۱۶۲}: و مصیبتی به شما نمی‌رسد مگر به سبب آنچه عمل کردید و (البته خدا) از بسیاری می‌گذرد.

مروری بر آسیب اصلی خوش بینی ناصحیح

هر جا خوش بینی به خدا یا رجاء سبب شد که شخص راحتتر مرتکب گناه شود، معلوم است که از حد صحیح آن تجاوز کرده است. قرآن کسانی که با این امید که «خدا می‌بخشد» گناه می‌کنند، مذموم می‌شمارد و در واقع انگیزه اصلی کارهای زشت ایشان را دنیا دوستی معرفی می‌کند. گویا اینها چون دنیا را دوست دارند، این کار را می‌کنند و بحث امید به خدا و آمرزش را صرفاً به عنوان بهانه‌ای برای آرام کردن اطرافیان یا عذاب وجدان خویش، مطرح می‌کنند: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ^{۱۶۳}: پس جانشین شدند بعد از آنها جانشینانی که کتاب را به ارث بردند در حالی که چنین بودند که متاع این نزدیکتر (دنیا) را می‌گرفتند و (وقتی به آنها اعتراض می‌شد که چرا

^{۱۶۰} کافی، ج ۲، ص ۷۲: لَا يَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُمْرِنٍ بِاللَّهِ إِلَّا كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ لِأَنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ بِيَدِهِ الْخَيْرَاتُ يَسْتَحْيِي أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ قَدْ أَحْسَنَ بِهِ الظَّنُّ ثُمَّ يُخْلِفَ ظَنَّهُ وَرَجَاءَهُ فَأَخْسِنُوا بِاللَّهِ الظَّنَّ وَارْغَبُوا إِلَيْهِ.

البته باید توجه داشت که حیا در مورد خداوند متعال به معنای متعارفی که ما از حیا به کار می‌بریم نیست. معمولاً مراد از این سنخ صفات، نتیجه آنهاست. مثلاً نتیجه حیا، مراعات است و اینجا مراد همان مراعات و مدارا است.

^{۱۶۱} همان: أَحْسِنَ الظَّنَّ بِاللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي إِِنْ خَيْرًا فَخَيْرًا وَإِنْ شَرًّا فَشَرًّا.

^{۱۶۲} شوری، ۳۰.

^{۱۶۳} اعراف، ۱۶۹.

چنین عمل می‌کنید و دنیا را اصل قرار می‌دهید) می‌گفتند به زودی بخشیده خواهیم شد! و اگر برای آنها متاعی مانند آن می‌آمد باز هم آن را می‌گرفتند!

در قرآن هم وقتی از رجاء و امید صحبت شده است، سریعاً نتیجه‌ای که گرفته شده است، ترک گناه است و نه ادامه گناه! قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلُمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ^{۱۶۴}: بگو: ای بندگان من که بر علیه خودتان زیاده روی کردید، از رحمت الله نا امید نشوید. همانا الله همه گناهان را می‌بخشد. همانا او بسیار آمرزنده مهربان است و به سوی رب خودتان باز گردید و تسلیم او شوید قبل از آنکه به سوی شما عذاب بیاید و یاری نشوید!

بینید چه قدر جالب فرموده است! اول فرمود همه گناهان را می‌بخشد. چرا؟ برای اینکه کسی که سابقه بدی دارد مأیوس نشود. اما در ادامه می‌فرماید به سوی خدا برگردید و توبه کنید تا گرفتار عذاب نشوید! لذا رجاء هیچ وقت نباید سبب گناهکاری شود. رجاء برای کسانی است که جاهلانه کاری کرده‌اند و الآن جدا پشیمان هستند و می‌خواهند به راه بیایند.

در موارد دیگری نیز در قرآن دقیقاً همین دوگانه عذاب و رحمت را کنار هم مشاهده می‌کنیم: اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۶۵}: بدانید که همانا الله دارای عقاب سخت است و همانا الله آمرزنده رحیم است.

آسیب دیگر حسن ظن بالله این است که عملاً رجاء را زیاد کند، طوری که از گناهان خود احساس امنیت کنیم. گفتیم که باید خوف و رجاء در قلب به یک اندازه باشد و نباید یکی بر دیگری غلبه کند. اَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ^{۱۶۶}: آیا پس از مکر خدا احساس امنیت کردند؟! پس از مکر خدا احساس امنیت نمی‌کند مگر گروه زیانکاران!

وَذَا الثُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^{۱۶۷}: و صاحب نون (حضرت یونس) هنگامی که در حال غضب رفت پس گمان کرد که ما روزی را بر او تنگ نمی‌گیریم پس در تاریکی‌ها ندا داد که «معبودی جز تو نیست. پاک و منزهی تو. همانا من از ظالمان بوده‌ام». شاید نکته این آیه شریفه این باشد که حضرت یونس به دلیل این گمان که «روزی‌اش تنگ نخواهد شد»، روزی‌اش تنگ شد و گرفتار شکم ماهی شد و آنگاه که در شکم ماهی، در تنگی و سختی قرار گرفت، متوجه این ترک اولای خود شد و فرمود: ای خدا تو منزّه هستی. به زبان ساده، کارهای تو حساب و کتاب دارد. همانا من از ظالمین بوده‌ام و این گرفتاری من، ناشی از ظلم من است.

^{۱۶۴} زمر، ۵۳ و ۵۴.

^{۱۶۵} مائده، ۹۸.

^{۱۶۶} اعراف، ۹۹.

^{۱۶۷} انبیاء، ۸۷.

روش رسیدن به خوف الله

اگر بخواهیم به صورت کلی حرف بزنیم، زمینه تحقق این کمال نیز در وجود ما، همان هست که قبلاً گفته شد. در یک جمله عمل به دانسته‌ها راه تحقق خوف الله در وجود انسان است.

اما اگر بخواهیم جزئی‌تر سخن بگوییم، بهتر است به یک سری راهکارهای کاربردی اشاره کنیم که هر یک برخی از معانی خوف الله را در وجود ما شدید می‌کند.

مهمترین چیزهایی که قابل ذکر است عبارتند از:

الف. یاد مرگ، رفتن به قبرستان، تمرین این مسأله که ۲ ساعت بعد از ساعت مرگ خود بدانیم و جدا فرض کنیم که بناست ۲ ساعت دیگر بمیریم و در این ۲ ساعت سعی کنیم دقیقاً طوری رفتار کنیم که اگر می‌دانستیم ۲ ساعت بیشتر وقت نداریم عمل می‌کردیم. هر از چند وقت این کار را انجام دهیم تا به جایی برسیم که این ۲ ساعت با ساعت‌های قبل و بعدش تفاوتی نکند. یعنی برای مرگ کاملاً آماده باشیم. من اولین بار اتفاقی دچار چنین تمرینی شدم. اتفاقی برایم افتاد که چنین احساس می‌کردم که واقعاً فردا را نخواهم دید. بعداً فهمیدم این مطلبی که در روایات ما هست که نماز وداع بخوانید، یک عمر ناقص فهمیده بودم! در این تجربه دقیقاً فهمیدم که یعنی نماز را باید چه طور خواند، تا نماز وداع باشد! بعد از آن سعی کردم نمازهایم را این طور بخوانم. هر چند به آن کیفیت نشد ولی خیلی بهتر از سابق شد.

ب. توجه به تقصیرها و کوتاهی‌های سابق و استغفار از آنها.

ج. توجه به ناتوانی‌ها و ضعف‌های ما که آینده را تحت شعاع قرار می‌دهد.

د. یاد آوری عظمت خداوند و توجه به عظمت‌هایی که در خلقت خداوند وجود دارد با این زاویه که به عظمت خود خدا متذکر شویم.

آماده سازی برای بحث مرحله بعد

بحث را به اینجا رسانده بودیم که در هنگام صبر باید خوف و رجاء داشت. اما الآن می‌خواهیم یک پله دیگر را طی کنیم! بعد از آنکه صبر کردیم و رجاء و حسن ظن بالله داشتیم و خوف نیز داشتیم، ممکن است اتفاقی بیفتد که مطلوب ماست. در این حالت مشکلاتی وجود دارد. ممکن هم هست که اتفاقی بیفتد که مطلوب ما نباشد. در اینجا مشکلات دیگری وجود دارد.

در حالتی که اتفاقی بیفتد که خوشایند ماست، برخی خیالشان راحت می‌شود و چنین می‌گویند:

وَلَئِنْ أَذَقْنَا نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ^{۱۶۸}: و اگر به او نعمتی را بعد از سختی که به او رسید، بچشانیم، به تحقیق خواهد گفت: همانا بدی‌ها از من رفته است! همانا او ذوق زده و فخر فروش است.

^{۱۶۸} هود، ۱۰.

وَلَيْنُ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ^{۱۶۹}: و اگر به او نعمتی را بعد از سختی که به او رسید بچشانیم، به تحقیق می‌گوید: این (نعمت) برای من است! و من گمان نمی‌کنم که قیامت برپا شود و اگر من به سوی رب خود بازگردم همانا نزد او برای من نیکوترین است! پس به تحقیق کسانی را که کفر ورزیدند آگاه می‌کنیم به آنچه عمل کردند و به آنها از عذاب غلیظ خواهیم چشانند.

شاید ساده لوحی با دیدن این افراد با این روحیه بگوید: «چه از این بهتر! حسن ظن بالله دارند!». اما حسن ظن بالله به معنای نداشتن خوف الله نیست. این دو باید با هم باشند. کسی که بعد از نجات پیدا کردن از مهلکه، دوباره خدا را فراموش کند و خنده‌های مستانه سر بدهد و ذوق زده از خدا غافل شود، انسان ناسپاسی است. خداوند این سختی و مشکل را در پیش روی او گذاشته بود که به سوی خدا بیاید و او صرفاً تا زمانی که مشکل بود چنین کرد ولی بلافاصله بعد از مشکل همه چیز را فراموش کرد.

لذا آفت اصلی بعد از تحقق آنچه خوشایند ماست، غفلت دوباره است و درمانش ذکر و شکر است.

اما اگر اتفاقی بیفتد که خوشایند ما نیست، معمولاً ناراضی و ناسپاس می‌شویم و مأیوس!

وَلَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيُؤْسِكُفُورٌ^{۱۷۰}: و اگر به انسان رحمتی بچشانیم سپس آن را از او بگیریم، همانا او مأیوس ناسپاس است.

وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُوْ دُعَاءٍ عَرِيضٍ^{۱۷۱}: و هنگامی که به او شری برسد پس او دارای دعاء و خواندن طولانی است!

امتحان این مرحله، امتحان رضاست. اینکه بدی را نتیجه کوتاهی‌های خود بدانیم و به آنچه تقدیر ما شده است، از صمیم دل راضی باشیم.

پس مرحله بعد از رجا، مقام رضاست. جایی که هر اتفاقی بیفتد راضی باشیم هر چند که از خداوند عافیت می‌خواهیم.

مقام رضا

چرا از خدا راضی نباشیم؟! آیا قبول داریم که او رحیم است؟ آیا قبول داریم که او به ما از خودمان به خودمان، آگاهتر است؟ آیا قبول داریم او قادر و توانا بر هر چیز است؟ پس یقیناً اگر من برای بندگی به صورتی مخلصانه تلاش می‌کنم، او خدایی خود را بهتر از بندگی من انجام می‌دهد و بهترین چیزی که حقیقتاً برای من بهترین است، محقق می‌کند.

^{۱۶۹} فصلت، ۵۰.

^{۱۷۰} هود، ۹.

^{۱۷۱} فصلت، ۵۱.

در روایات اهل بیت علیهم السلام باب مفصلی^{۱۷۲} در این زمینه داریم که خداوند آنچه برای مؤمن می‌کند، برای او بهتر است و برترین طاعت خداوند، رضایت به کاری است که او در حق انسان می‌کند، چه در ظاهر خوشایند ما باشد، چه ناخوشایند.^{۱۷۳}

البته به تعبیر قرآن: وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ عَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَ هُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ^{۱۷۴}: و چه بسا چیزی را کراهت داشته باشید در حالی که آن برای شما بهتر است و چه بسا که چیزی را دوست داشته باشید در حالی که آن برای شما بدتر است. و الله است که می‌داند و شما نمی‌دانید.

فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا^{۱۷۵}: پس چه بسا که چیزی را کراهت داشته باشید در حالی که الله در آن خیر کثیری را قرار داده باشد.

تذکر این نکته هم ضروری است که اگر ما هدف خلقت را دقیق درک نکرده باشیم، گاهی دچار اشتباه و خطا می‌شویم.

بارها شده است که با عزیزانی با ناامیدی تمام هم صحبت شده‌ام. با خودشان فکر می‌کردند که عجب عمر تباهی دارند و چه قدر بدبخت هستند. بعد از مدتی صحبت و گفتگو متوجه می‌شدم که اینها چه قدر خوش بخت و موفق هستند ولی بیچاره‌ها خود خبر ندارند! تصورشان این است که چون کمی سختی کشیده‌اند، آسمان به زمین آمده است و حال اینکه من می‌دیدم که اینها با چشیدن این سختی‌ها چه قدر بزرگ شده‌اند و از اطرافیان خود جلو زده‌اند و برای زندگی ابدی خود آماده‌تر شده‌اند.

بدبختی اینکه گاهی مسأله از این سنجی که الان گفتم نیست که با فهم بالاتر بتوان خوب بودن برخی قضایا را فهمید.

بنده خدایی در هواپیما می‌خواست صندلی تاشویی را باز کند. صندلی به دیوار جمع شده بود و او تلاش کرد تا آن را باز کند که روی آن بنشیند. خیلی تلاش کرد. به شکل‌های مختلف سعی کرد که صندلی را باز کند. کم کم اعصابش خورد شده بود که نمی‌تواند آن را باز کند. می‌خواست به در و دیوار اعتراض کند! با عصبانیت به خدمه هواپیما گفت: «این صندلی چرا باز نمی‌شود؟!». مهماندار به نوشته بالای صندلی اشاره کرد: «دریچه خروج اضطراری!»

آری! اگر او موفق شده بود که آن را باز کند، خود و مسافران را نابود کرده بود.

این مثال خیلی از دست و پا زندهای ما به چیزهایی که فهم و شعورمان نمی‌رسد و بچگانه به خدای خود اعتراض می‌کنیم!

من فلان دختر را می‌خواهم. عاشقش هستم. اگر با او ازدواج نکنم بدبخت می‌شوم! تمام تلاشم را کرده‌ام ولی او را به من نمی‌دهند! چه کسی از من بیچاره‌تر است!

^{۱۷۲} به عنوان مثال در کتاب توحید مرحوم صدوق بابی داریم با عنوان: «باب أن الله تعالى لا يفعل بعباده إلا الأصلح لهم» یعنی خداوند به بندگان‌ش جز آنچه برای آنها اصلح است، عمل نمی‌کند، و در این باب ۱۳ روایت داریم.

^{۱۷۳} امالی شیخ طوسی، ص ۱۹۶: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) يَقُولُ: رَأْسُ طَاعَةِ اللَّهِ الرَّضَا بِمَا صَنَعَ اللَّهُ فِيمَا أَحَبَّ الْعَبْدُ وَ فِيمَا كَرِهَ، وَ لَمْ يَصْنَعْ اللَّهُ (تَعَالَى) بِعَبْدٍ شَيْئًا إِلَّا وَ هُوَ خَيْرٌ لَهُ.

^{۱۷۴} بقره، ۲۱۶.

^{۱۷۵} نساء، ۱۹.

افسوس از این نوع جملات جاهلانه! بیچاره! آیا تو می دانی فردا چه خبر است؟ آیا تو از لحظه بعد از این لحظه خبر داری؟ چه قدر کودکانه می اندیشی. برو یک بار دفتر طلاق یا دادگاه خانواده و ببین که چه بسیار عاشق پیشه‌هایی بالاتر از تو، به چه روزگارهایی گرفتار شده‌اند.

به خاطر کمتر بودن روزی‌اش به نسبت به چیزی که انتظار داشت و حالا شاید مقداری قرض و گرفتاری مالی، آن قدر خودش را به زمین و آسمان می زند که انسان گمان می کند بناست تا ابد در این دنیای کوچک باشد.

چه قدر جملات نهایی ساحران فرعون زیباست. کسانی که تا لحظاتی قبل برای عزت فرعون جلوی پیغمبر خدا ایستاده بودند، بعد از چند لحظه، به چنان یقینی می رسند که وقتی فرعون آنها را تهدید به قطع کردن دست و پایشان و به صلیب کشیدن ایشان بر درخت‌های نخل می کند، می گویند: قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا^{۱۷۶}: گفتند: تو را هرگز به آنچه از نشانه‌های روشن برای ما آمده است و کسی که ما را آفرید، بر نمی گزینیم. پس هر چه حکم می کنی حکم کن! تو تنها حکمی در مورد این زندگی دنیا (حیات پستتر) می کنی!

آخر چیزی که فرعون حکم می کرد، این بود که آنها را به شکلی فجیع بکشد! چه از این بهتر! زودتر به رستگاری ابدی می رسیم. سختی آن لحظات هم کفاره اشتباهات و هزینه بزرگتر شدن برای رستگاری ابدی است.

چه بسیار افرادی که پول خواسته‌اند و همان پول هلاک کننده آنها بوده است! بگذار برایت چند تا از مرگ‌های عجیب را تعریف کنم! مرگ‌های آموزنده‌ایست!

جک دانیل کاشف مشهور نوعی ویسکی وقتی که نتوانست رمز گاوصندوقش را به یاد بیاورد عصبانی شد و با پای خود به گاوصندوقش کوبید. اما پای او، بدجوری آسیب دید و در اثر سمی شدن خونسردی^{۱۷۷} شاید این آقای ویسکی ساز که به خاطر نفع مالی، حاضر شده بود چنین چیز بدی را ترویج کند، هرگز باور نمی کرد، پولی که او برای کسب آن حاضر شد، انسانیتش را کنار بگذارد و به ترویج چیزی پردازد که انسانیت آنها را حداقل برای لحظاتی از آنها می گیرد، روزی چنین بلایی سرش بیاورد! پول او زیاد شد و او برای حفظ آنها مجبور شد از گاوصندوق استفاده کند و اما همان چیزی که برای حفظ پول تهیه کرده بود، قاتل او شد!

تا حالا آرزوی تفریح و مسافرت بیرون شهر یا شرکت در یک مهمانی خیلی مجلل را داشته‌اید؟! «شروود اندرسون» نویسنده از همه جایی خبر در یک مهمانی شرکت کرده بود. او پس از صرف غذا دندان هایش را با یک خلال دندان معمولی پاک می کرد که ناگهان خلال دندان به گلویش پرید و اندرسون در اثر عفونت ناشی از خلال دندان از دنیا رفت. (۱۹۴۱) البته بیچاره خودش از جریان آگاه نبود! او بعد از آن غذا، دردی احساس کرد و در بیمارستان درگذشت! بعداً کالبد شکافی او نشان داد که

^{۱۷۶} طه، ۷۲.

^{۱۷۷} https://en.wikipedia.org/wiki/Jack_Daniel%27s

علت مرگ او، یک تکه از خلال دندان بوده که در بدن او جراحی ایجاد کرده است! بیچاره برای یک سفر تفریحی رفته بود ولی نتوانست لذت کافی را از این تفریح ببرد!^{۱۷۸}

ویلیام هاسکیسون سرمایه‌دار و سیاستمدار بریتانیایی 'در مراسم افتتاح نخستین راه‌آهن مسافربری تمام‌مکانیکی، در تصادف با لوکوموتیو (به نام راکت استفنسون) خُرد و کشته شد. ^{۱۷۹} آیا این سرمایه‌دار باور می‌کرد با همان چیزی که شاید بخش زیادی از سرمایه‌اش را به امید سودی بیشتر، خرج آن کرده است، بالای جانش شود؟!'

از این سنخ داستان‌ها بسیار است. گاهی در مرگ و گاهی در غیر آن! چیزهایی که برای آنها لَه لَه می‌زدیم ولی بعداً از آنها فراری شده‌ایم. چه قدر دانسته‌های اندک خود را جدی می‌گیریم! چه قدر جهل‌های بسیار خود را نادیده می‌گیریم!

و چه زیبا فرمود: *وَيَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا*^{۱۸۰}: و انسان شر را دعا می‌کند (به سوی خود می‌خواند) مانند دعایی (خواندنی) که برای خیر می‌کند! و انسان عجل است!

اگر بخواهم آنچه را که تاکنون گفته‌ام خلاصه کنم، حدیث زیبایی از امام صادق علیه السلام را بیان می‌کنم. ایشان فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: ای فرزندم! دنیا دریایی عمیق است که افراد زیادی در آن غرق شده‌اند. پس باید کشتی تو در آن تقوای الهی باشد و آنچه آن کشتی را پر می‌کند ایمان باشد و بادبان آن توکل و سکان آن صبر و راهنمای آن علم و ناخدای آن عقل باشد.

چه زیبا در این حدیث، سفینه وجود ما به کشتی تشبیه است و چه وجه شبه‌های دقیقی در تشبیه‌های این حدیث وجود دارد. بدون سکان، کشتی نمی‌تواند جهت حرکتش را حفظ کند و به مقصد برسد. بدون صبر هم نمی‌توان به مقصد رسید. بادبان به حرکت کشتی سرعت می‌بخشد و توکل نیز، مسیر را هموار می‌کند. بدون کشتی، قطعاً در دریا غرق خواهیم شد. بدون تقوا کسی به مقصد نمی‌رسد. بدون تقوا، وسیله‌ای برای حمل ایمان نداریم. اگر تقوا در دلی جای نداشت، ایمان به آن راه نمی‌یابد. علم راهنمایی است که بدون ناخدا و مدیر و کسی که قوا را جهت دهی کند، به نتیجه‌ای نخواهد رسید و اگر کسی این مجموعه را نداشته باشد، در دریای عمیق این دنیا غرق خواهد شد.

حل مسأله حرص از طریق رضا

راهکار اصلی حل مسأله حرص، تقویت روحیه رضاست. قناعت ثمره‌ای از روی رضایت به خداست.

قبلاً گفتم مردم سه دسته هستند! یا تنبل هستند و تلاش نمی‌کنند یا اهل تلاش هستند. ما با تنبلها کاری نداریم! برخی قناعت را با تنبلی یکسان می‌گیرند. این اشتباه است.

^{۱۷۸} https://en.wikipedia.org/wiki/Sherwood_Anderson

^{۱۷۹} <https://b2n.ir/335539>

^{۱۸۰} اسراء، ۱۱.

اهل تلاش دو دسته هستند! یک عده در حال تلاش هستند تا به سطح بالاتری برسند ولی سعی می‌کنند از نعمت‌هایی که الآن دارند لذت ببرند و به آنها قانع باشند. اگر به سطح بالاتر برسند، خوشحالت‌تر می‌شوند و اگر نرسند هم از حال فعلی خود لذت کافی را می‌برند. این قناعت صحیح است! پس قانع کسی است که می‌تواند از داشته‌های خود لذت ببرد و با فکر کردن در مورد نداشته‌ها خود را آزرده نمی‌کند. اگر همه انسان‌ها بال داشتند و من یک نفر بال نداشتم، چه بسا خود را موجودی بدبخت تلقی می‌کردم! این یعنی حرص!

دسته سوم هم در حال تلاش هستند تا به سطح بالاتری برسند ولی از وضع فعلی خود راضی نیستند و قانع نیستند! به دنبال رسیدن به وضعیتی هستند که در آنجا از وضع خود راضی باشند! این افراد هیچ وقت به رضایت از زندگی نمی‌رسند! چون اینها عادت کرده‌اند که در مورد نداشته‌ها فکر کنند! چون اینها یاد نگرفته‌اند با داشته‌ها خوش باشند! حرص سبب می‌شود که وقتی به آن حالت جدید رسیدند، باز دوباره به دنبال وضعیت بالاتری باشند و نتوانند از وضع فعلی لذت ببرند! حریص هیچ وقت آسودگی ندارد.

البته قناعت انتهای راه نیست! خود قانعها دو دسته هستند! یک عده قانع راغب هستند و یک عده قانع زاهد! زاهد یعنی بی رغبت! بی میل! کسانی که در جاتی از معنویت را چشیده‌اند که سبب شده است که لذت‌های این دنیا برایشان کم مزه یا بی مزه شود. آنهایی که دلشان با آن سو است و به چیزهای این سویی دلبسته نیستند. راضی به رضای خدا، اگر به مقام زهد رسیده باشد، آرامش او، دائمی است. اما اگر به مقام زهد نرسیده باشد، گاهی با کم شدن داشته‌هایش، آزرده خاطر می‌شود. یکی نیست که به او بگوید، خدای رحیم و دانا و قادر و حکیم، این نعمت‌ها را داده بود و الآن صلاح دانست که بگیرد. چرا آزرده خاطر می‌شوی؟!

حرص و آرامش! رابطه «آسایش و رفاه» با «آرامش»

حضرت آدم، در باغ نعمت‌های الهی، چیزی کم نداشت. شیطان به او القای نیازی کاذب کرد و این چنین آدم، بر اثر حرص از آن باغ‌ها رانده شد!

و تاریخ تکرار می‌شود...!

اگر در روزگار نخستین، انسان به دست خود، برای حرص به رفاه بیشتر، از آرامش خارج شد و ذلتی بزرگ برای خویش خرید، امروز هم، افراد زیادی برای حرص به امکانات بیشتر و بهتر زندگی، به جدایی کشیده شده‌اند. برای تحصیل آسایش و رفاه، آن قدر خودشان را به زحمت می‌اندازند که آرامش از آن‌ها سلب می‌شود! ساعت‌ها دعوا و دغدغه و زحمت، بر سر یک زیاده خواهی! آری! رفاه را برای آرامش می‌خواهند ولی برای رسیدن به همان رفاه، آرامش خود را به هم می‌زنند!

چه ذلت‌هایی که برای کسب امکانات بیشتر بر خود می‌خریم! آیا درخواست‌های کمکی که از این و آن و کس و ناکس می‌کنیم، چیزی جز ذلت برای ما به بار می‌آورد؟

بیاییم در نیازهای واقعی خویش دوباره بیانیشیم! آیا آنچه تصور می‌کنیم به آن نیاز داریم، نیاز واقعی ماست! و اکثر آنچه تصور می‌کنیم نیاز ماست، در واقع به آن نیازی نداریم!

عده‌ای از اسرای زمان جنگ، در خاطرات خویش، چنین می‌گویند: دشمن به ما روزانه یک عدد نان می‌دادند. بعد از مدتی برای جریمه ما، این مقدار را نصف کردند و به نفری نصف نان می‌دادند. در روزهای اول جریمه غذایی، عده زیادی از اسراء گرسنه می‌ماندند ولی بعد از مدتی عادت کردند! اما بعد از هفته‌ها، جریمه غذایی برداشته شد و دوباره روزانه به هر نفر یک عدد نان می‌دادند! عجیب این بود که همان افرادی که روزهای اول گرسنه می‌ماندند، نصف نان اضافه می‌آوردند!!!! این یعنی: از اول نصف نان، نیاز واقعی آنها نبوده است.....

و اکثر آنچه فرزندان آدم به دنبال آن می‌گردند واقعا نیازی به آن ندارند!

یکی از آفتهای مهم اخلاقی این است که وقتی از رذیلتی اخلاقی می‌شنویم، بدترین درجه آن را تصور می‌کنیم و بعد با کمال افتخار به خودمان می‌گوییم: الحمد لله ما که از این رذیلت پاک هستیم!!! غافل از اینکه در هر کسی مقداری از صفات ناپسند هست و مؤمن زیرک به فکر پاک کردن خود از این صفات است و لذا همیشه خود را متهم می‌کند.

آری! همیشه خود را متهم می‌کند! بیانیشیم که حرص چه نقشی در زندگی ما ایفا می‌کند؟؟

در کتاب کافی در روایتی از امام باقر سلام الله علیه چنین می‌خوانیم: مثل شخصی که بر دنیا حریص است، مثل کرم ابریشم است. هر چه بیشتر به دور خویش ابریشم می‌بافد، سبب دوری او از آزادی از پيله می‌شود و تا اینکه آن قدر می‌بافد که دیگر راهی برای خروج نیست و از غم می‌میرد.^{۱۸۱}

حرص یعنی خواستن آنچه که نیاز واقعی ما نیست. و اکثر آنچه فرزندان آدم طلب می‌کنند نیاز واقعی آنها نیست.

گاهی با خود می‌گوییم: یک خانه که بخرم دیگر چیزی نمی‌خواهم. یک ماشین هم که بخرم دیگر چیزی نمی‌خواهم. اگر فلان امکانات را برای خود تهیه کنم، کافیست. ولی با کمال تعجب بعد از به دست آوردن آن شیء، چیز دیگری را می‌خواهیم. ملکی دیگر... ماشینی دیگر... امکاناتی دیگر....

سرّ مسأله چیست؟

در روایتی در کتاب کافی به سند معتبر می‌خوانیم: خداوند بر بنده اش دری از امور دنیا را باز نکرد مگر اینکه دری مشابه از حرص را به روی او گشود.^{۱۸۲}

^{۱۸۱} کافی، ج ۲، ص ۳۱۶، ح ۷: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ مَثَلُ الْحَرِیصِ عَلَى الدُّنْيَا مَثَلُ دُوْدَةٍ الْفَرَّ كُلَّمَا ارْدَادَتْ مِنَ الْقَرِّ عَلَى نَفْسِهَا لَقَا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ حَتَّى تَمُوتَ غَمًا.

^{۱۸۲} کافی، ج ۲، ص ۳۱۹، ح ۱۲: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ بَابًا مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا إِلَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ الْجِرْصِ مِثْلَهُ.

راه نجات از این نیازهای کاذب چیست؟ راه نجات از زحمت حرص چیست؟ چه کنیم که ذلت و اضطراب حرص از زندگی ما برود؟

قناعت ثروت پایدار است. چه کنیم به قناعت برسیم؟

نوشته اند: یکی از پادشاهان از کنار زاهدی میگذشت. شاه به زاهد گفت: هر چه بخواهی به تو خواهم داد. زاهد گفت: من حاجتی ندارم. پادشاه اصرار کرد. زاهد گفت: از کنارم برو چرا که مانع امور هستی.

آری! قناعت ثروتی است که بالاتر از آن ثروتی نیست^{۱۸۳}....

کسی که به آنچه خدا به او داده قانع باشد، از بی نیازترین مردم است. چه کنیم تا قانع باشیم؟

علت اصلی حرص: جهل

ای موسی! بندگان صالح من، به اندازه علم خود، نسبت به دنیا بی میل شدند. و سائر مردم، به اندازه جهلشان در دنیا رغبت ورزیدند.^{۱۸۴}

آری! انسان عالم می داند که جایی که در آن ماندگاری نیست و همه لذت‌هایش با درد و رنج آمیخته است، ارزش رغبت کردن ندارد. اما هر قدر جهل زیاد شد، رغبت در امور فانی بیشتر خواهد شد. ظاهری زیبا و فریبنده، جاهل را از پای میاندازد. حکیمی را گفتند چرا کم می خوری. گفت مردم زیاد می خورند زیرا: زنده اند تا بخورند..... ولی من می خورم تا زنده بمانم و به این دلیل کم می خورم!!! عالم به دنبال هدف است و به هر چیز از زاویه هدفش نگاه می کند. اگر هدفش وظیفه محوری است، صرفاً به دنبال همان است و هر چیز را در دایره وظائف می بیند!

دنایای عاقل چیزی نیست جز ابزار آخرت او. پس فقط به دنبال دنیایی است که او را به آخرت نزدیک می کند.

یکی از سبب‌های حرص، جهل است و با بر طرف شدن آن و قرار گرفتن علم در سینه فرد، حرص می رود. راه حل اصلی رسیدن به علم چیست؟ درس و بحث علم است ولی نه این علمی که اینجا بحث می شود. علمی که در اینجا بحث می شود از سنخ چشیدن است. بیشتر از دانستن سیاهی روی سفیدی است. چه بسیار افرادی که اینها را با استدلال می دانند ولی در زندگی حریص هستند. راه حل اصلی رسیدن به علمی که اینجا مراد است، در یک عبارت: «عمل به دانسته‌ها» است.

بیان دیگری از جهل به عنوان علت اصلی حرص: دنیا دوستی

رغبت در دنیا یعنی خواستن آنچه که فانیست. آری! دنیایی که برای آخرت باشد دنیا نیست. باقیست.

^{۱۸۳} کافی، ج ۲، ص ۳۱۶، ح ۷: وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَعْنَى الْغِنَى مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ أَسِيرًا.

^{۱۸۴} کافی، ج ۲، ص ۳۱۷، ح ۹: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: فِي مُنَاجَاةِ مُوسَى ع يَا مُوسَى إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ عُقُوبَةٍ عَاقِبَتْ فِيهَا آدَمَ عِنْدَ خَطِيئَتِهِ وَجَعَلَتْهَا مَلْعُونَةً مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا كَانَ فِيهَا لِي يَا مُوسَى إِنَّ عِبَادِي الصَّالِحِينَ زَهَدُوا فِي الدُّنْيَا بِقَدْرِ عِلْمِهِمْ وَسَائِرُ الْخَلْقِ رَغِبُوا فِيهَا بِقَدْرِ جَهْلِهِمْ وَمَا مِنْ أَحَدٍ عَظَمَهَا فَقَرَّتْ عَيْنَاهُ فِيهَا وَلَمْ يُحَفِّزْهَا أَحَدٌ إِلَّا انْتَفَعَ بِهَا.

منشأ دیگر حرص، دنیا دوستی است.

دنیا چیست؟ اینکه سخن از ترک دنیا می‌کنیم، چه منظوری داریم؟ زندگی ما دو جنبه دارد.

جنبه اول همین خوردنها و دویدنهاست.

جنبه دوم خوردنها و دویدنها برای اهداف متعالیست.

اولی دنیا (از نظر لغوی یعنی پست تر) است و دومی حیات برتر و طیبه و پاک است.

اگر در نظر کسی، خوردنیها و قدرتها و ثروتها بزرگ باشد، یعنی باید در نفس خویش بیشتر کار کند.

اگر کسی اهداف متعالی در نظرش بزرگ باشد و به پول و قدرت و هر چیزی که می‌نگرد، هدفش را ببیند، یعنی از ظواهر عبور کرده است. دنیا دوستی عبارتی دیگر از جهل است. عاقل می‌فهمد که ۸۰ سال، کمتر یا بیشتر، در مقابل حیات ابدی، ارزشی ندارد.

معنای قناعت و دنیا و آخرت

قناعت نیز نه به معنای کم کاری و نه به معنای از خدا نخواستن است.

قناعت یعنی رضایت از آنچه که داریم و تلاش از روی وظیفه.

نه تلاش به دلیل بزرگ بودن پول و قدرت و هر چیزی که بیش از قبر ما را همراهی نمی‌کند.

تلاش رکن زندگی مومن است ولی نه تلاش برای رسیدن به هوسهای فانی بلکه تلاش برای رسیدن به اهداف متعالی.

خواستن پول و قدرت و هر چیز فانی دیگر از خدا نیز، به هر دو شکل ممکن است.

از خدا بخواهیم، چون پول را بزرگ می‌دانیم و یا از خدا بخواهیم چون پول را وسیله رسیدن به هدف متعالی می‌دانیم.

این است که گفته اند: ارزش آدمی به قدر آرزوهای اوست. خواستن دنیا برای دنیا از خداوند متعال، نشان دهنده این است که هنوز حقیقتِ پستی لذت‌های فانی در نظر ما، آشکار نشده است.

شبیهِ کسی که عاشق ژبانی است چرا که تا به حال بنزی ندیده. کسی که دنیای پست در نظرش بزرگ است، هنوز لذت برتر نچشیده است. گاهی معنای الفاظ ما با معانی الفاظ رایج متفاوت است. من دنیا می‌گویم و یک چیز اراده می‌کنم و بزرگواران دنیا می‌شنوند و چیز دیگر می‌فهمند. قناعت و حرص و نیاز و... همگی این چنین اند.

لذا از بزرگواران مخاطب درخواست می‌کنم که زود در مورد مطالب قضاوت نکنند.

جمله جمله‌ای که در مورد حرص گذاشته‌ایم به این هدف است که پازلی را در ذهن شما شکل دهیم که دقیقاً حرص را با اطرافش نشان دهد. دنیا و نیاز و قناعت و همه مفاهیم را دقیقاً با حد و مرزهایش روشن کنیم.

لذا توصیه بر این است که هر از گاهی از ابتدای آن را در یک نگاه مرور کنید تا دقیقاً متوجه شوید که چه قدر برداشت اول شما از هر مفهومی، با برداشتهای بعدی متفاوت است.

به سند صحیح اعلائی در کتاب کافی از امام باقر علیه السلام روایت شده است (نقل همراه با تصرف): همانا من از کسی که در کار دنیایش کسل باشد، بیزارم.

سریعاً سؤال پیش می‌آید که چرا «امر دنیا». مگر حیات دنیا، حیات پست‌تر نیست؟ گویا در ادامه پاسخ می‌دهند: و هر کس که در کار دنیایش کسل و بی حال باشد، در کار آخرتش کسلتر و بی حال‌تر است.^{۱۸۵}

دنیا نه به معنای خوردن و دویدن و خوابیدن است و نه به معنای هر چه که در این کره خاکی رخ می‌دهد و نه به معنای ثروت و قدرت و شهرت. دنیا یعنی خواستن هر چیز فانی با آنکه فانی است، یعنی بزرگ دیدن ثروت و قدرت با آنکه می‌دانیم ما را فقط تا قبر همراهی می‌کنند.

همین خوردنها و دویدنها، و همین ثروتها و قدرتها و شهرتها، اگر برای آن باشد، حیات آخرت است. هر کسی به نفس خود آگاه است. می‌داند که آیا پول در نظرش بزرگ است یا بندگی.

می‌داند که الآن که به دنبال ثروت است، آیا اینها را کوچک و حقیر می‌شمارد یا آن را صرفاً وسیله‌ای برای رسیدن به خدا می‌داند.

قناعت اینها نیست. قناعت نه به معنای اکتفا به وضع موجود است و نه به معنای سکون و کسالت.

قناعت یعنی راضی بودن به آنچه که بعد از تلاش و انجام وظیفه برای ما مقدر شده است. قناعت یعنی تفکیک نیازهای حقیقی و کاذب و رفتن به سوی نیازهای حقیقی. قناعت یعنی کوچک دیدن آنچه که فانیست و رفتن به سراغ آنچه که باقیست.

کار روزانه ما، اگر به جهت وظیفه باشد باقیست و اگر برای رسیدن به فانی‌ها باشد، آن نیز فانیست.

آب خوردن کار ساده ایست ولی شخص زیرک با نیت‌های درست، از آن نردبانی به سوی آسمان می‌سازد. آب خوردن کار ساده ایست ولی شخص کم فکر از آن دره‌ای می‌سازد به سوی نابودی و هلاکت. آب خوردن برای طاعت یا آب خوردن برای هوس. اولی پله صعود است و دومی تبعیت هوس که منجر به هلاکت و نابودی می‌شود.

چشمی که دوخته به اموری است که حداکثر تا نزدیک قبر همراه ماست، نمی‌تواند ملکوت آسمانها و زمین را مشاهده کند. دلی که مشغول امور فانی است؛ جایی برای دلدار دلدادگان ندارد. و چگونه او در دلی بیاید که به پست‌ترین‌ها دل داده است.

^{۱۸۵} کافی، ج ۵، ص ۸۵، ح ۴: عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: إِنِّي لَا بُغْضَ الرَّجُلِ أَوْ الْبُغْضَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَكُونَ كَسَلَانًا [كَسَلَانٌ] عَنْ أَمْرِ دُنْيَاةٍ وَ مَنْ كَسَلَ عَنْ أَمْرِ دُنْيَاةٍ فَهُوَ عَنْ أَمْرِ آخِرَتِهِ أَكْسَلُ.

جمع بندی بحث حرص و زهد و قناعت و ارتباط آن با مقام رضا

علت اصلی حرص جهل است. علت اصلی رغبت به دنیا هم جهل است. تنها کسی به کار خدا راضی می شود که از جهل بیرون بیاید. هر قدر از جهل بیرون بیاید، به آرامش نزدیکتر و از حرص دورتر است. اگر صرفاً به داشته ها توجه کند و یاد بگیرد که قدر دانسته ها را بداند، از حرص خارج می شود. اما وقتی از جهل بیشتر خارج شود و به لذت های برتر آگاه شود یا به آمیختگی سختی و آسانی در این دنیا توجه کند و بفهمد که لذت های این دنیا ماهیتاً چه قدر کم قدر هستند، آنگاه به مقام زهد می رسد. مقام بی رغبتی به چیزهای پست و دل بستن به امور متعالی.

با صرف نظر از اینها کسی که واقعا دلبسته خدا باشد و به مقام رضا رسیده باشد، در عمل همین طور خواهد بود. البته این روحیه رضایت به خداوند، شأنی از شؤون علم است. باید انسان از جهل به پروردگار خود بیرون بیاید و حقیقتاً درک کند تا تصمیم او را بهترین بداند و به آن راضی شود. البته بدیهی است که اینجا نیز مراد از علم، علمی است که با عمل همراه شده است و به وسیله عمل در جان انسان قرار گرفته است.

حل مسأله حسد از طریق رضا

حسد هم دقیقاً مانند حرص است. ریشه اصلی آن نارضایتی به خداست. حسد ایمان را نابود می کند همان طور که آتش هیزم را.^{۱۸۶} ایمان به خدا، همان دلبستگی به اوست و حسادت یعنی نارضایتی از آنچه خدا برای دیگران خواسته است! آری! این نارضایتی، به مرور زمان، دلبستگی به خدا را در دل انسان نابود می کند.

آیا حسود هستیم؟

بیماری های نفسانی خیلی پنهان هستند. گاهی شخص سالها گرفتار است ولی از منشأ آن خبر ندارد. خصوصاً در سبک زندگی جدید و تمدن جدید، این مسأله بسیار شایعتر است. ابعاد مختلف تمدن جدید در راستای دور کردن انسان از درون خود است. افراد به مرور زمان آن قدر از خود بیگانه می شوند که اگر بگوییم چند سطر در مورد خودت و درون خودت بنویس، می ماند که چه بنویسد!

بسیاری از حرص و جوشها و بسیاری از غمها ناشی از حسد است. آیا تا به حال شده است از کسی در نزد شما تعریف کنند و خوششان نیاید؟! آیا تا به حال شده است، نسبت به سخنانی که از شخصی خاص نقل می شود، حالت انزجار داشته باشید؟! آیا تا به حال شده است، دوست نداشته باشید اسم کسی را بشنوید؟ خصوصاً افرادی که دارای عزت و احترام عمومی هستند. اگر چنین است، جا دارد دوباره در خود بیاندیشیم. هیچ بعید نیست که منشأ چنین حالاتی، حسادت باشد.

برادران یوسف، بر اثر حسادت تا مرز کشتن پیغمبر خدا پیش رفتند. قابیل هابیل را کشت. اگر حسادت با فرزندان پیغمبر خدا چنین می کند با ما چه خواهد کرد؟

^{۱۸۶} کافی به سند صحیح اعلانی، ج ۲ ص ۳۰۶، ح ۱: وَإِنَّ الْحَسَدَ لَيَأْكُلُ الْإِيمَانَ كَمَا تَأْكُلُ النَّارُ الْحَطَبَ.

مؤمن غبطه می خورد ولی حسادت نه. آیا دوست داریم افراد بالا باشند و ما هم رشد کنیم یا اینکه اصل مطلب سقوط خوبان است؟!^{۱۸۷}

حسادت و بخل بسیار به هم نزدیک هستند. خسیس نمی خواهد از آنچه دارد به کسی بدهد ولی حسود نمی خواهد خدا از خزانه خودش به کسی بدهد. گویا حسود می خواهد خدا خسیس باشد. گویا حسود از اینکه می بیند خداوند به کسی می دهد، ناراضی است. حسود می خواهد خدا هم مثل خودش بخیل باشد. حسود از دیدن بخشندگی خدا ناراضی است. ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله^{۱۸۷}: (بلکه) آیا به مردم به خاطر آنچه خدا از فضل خودش به آنها داده است، حسادت می ورزند؟

منشأ حسادت چیست؟ نارضایتی از کارهایی که خدا در حق دیگران کرده است. آیا ما از خدای خویش راضی هستیم؟

ریشه کفر

ریشه کفر سه چیز است: حرص و استکبار (کبر ورزیدن و طلب بزرگی) و حسد. (کتاب کافی به سند صحیح، ج ۲ ص ۲۸۹)

حریص به تقدیر خدا در حق خودش و متکبر به فقر و احتیاجش به خدا و حسود به تقدیر خدا در حق دیگران

ایمان ندارد.

حریص به خاطر تقدیر خودش (خدایی خدا در حق خودش) ناراضی است و حسود به خاطر تقدیر دیگران (خدایی خدا در حق دیگران)، از خدا ناراضی است و متکبر هم از اصل خدایی خدا ناراضی است.

خدا پرستی درمان همه دردهاست. «لا اله الا الله» یک جمله کلیشه ای نیست. «لا اله الا الله» دواي بیماری های درونی ماست. اگر ما به «لا اله الا الله» ایمان داشته باشیم: نه احساس بزرگی می کنیم و نه حسادت می ورزیم و نه حرص، یعنی اصول کفر و بدی ها از وجود ما خارج می شود.

اهل علم و حسادت!

چرا در بین اهل علم، تکبر و حسادت مشاهده می شود؟ این نشان می دهد که یا باید گفت: خواندن سیاهی روی سفیدی، علم نیست. نه فقه و اصول و نه فیزیک و شیمی، علمی نیست که دانستن آن تواضع و دوری از حسادت بیاورد، یا اینکه باید گفت: متکبر و حسود، در همان فقه و اصول و فیزیک و شیمی هم عالم نیست. عالم حقیقی، اوج جهل خود را می یابد. عالم واقعی حتی در همان فقه و اصول و فیزیک و شیمی می داند که آنچه می داند، بسیار کمتر از جهلش است و لذا متکبر نمی شود.

^{۱۸۷} نساء، ۵۴.

منشأ حسادت گاهی بدی‌های دیگران است (که ما به خوبی‌های آن‌ها حسادت بورزیم) ولی آیا بدی دیگران دلیلی بر بدی ما می‌شود؟ حکیمی به سگی احترام کرد. به او گفتند که سگ احترام نمی‌فهمد. حکیم گفت: من می‌فهمم که باید انسان باشم ولو او حیوان باشد. رفتار بد دیگران دلیل خوبی برای بد بودن ما نیست.

حسود با دیگران چه می‌کند؟ با خود چه می‌کند؟

اما خود را از دورن می‌سوزاند و ایمان خود را نابود و روز به روز آتش حسدش شعله‌ورتر می‌شود. هرچه انسان حسادتش را بیشتر اعمال کند، تشدید می‌شود. برادران یوسف با اینکه بدترین کارها را نسبت به یوسف کردند و سالها گذشته بود ولی باز وقتی صحبت از دزدی بنیامین شد، حسد باقی مانده خود را آشکار کردند و گفتند: اگر او (بنیامین) دزدی می‌کند، همانا برای او برادری است که از قبل دزدی کرد.^{۱۸۸}

آری! حسود دلش خنک نمی‌شود و با اعمال هر چه بیشتر حسادت، خود را آتش می‌زند. آری! حسود هیچگاه آرامش ندارد. نه در وقت اعمال حسادت و نه در وقت پوشاندن آن در وجود خود. ای کاش حسود با دشمنی آرام می‌شد. افسوس که در هر لحظه خود را نابود و عزت شخص مورد حسادت را بیشتر می‌کند.

آری! آتش درونش شعله‌ورتر خواهد شد و او را فرا خواهد گرفت. تنها راه درمان است.

آتش حسادت را چه خاموش خواهد کرد؟ معرفت خدا، عینکی است که اگر از آن به دنیا نظر کنیم، چهره دنیا دگرگون خواهد شد. آنچه روزگاری موجب ناراحتی ما می‌شد به قدری زیبا به نظر خواهد رسید که سراسر وجود ما را نشاط و ایمان می‌کند. آنکه خدا را بشناسد او را دوست خواهد داشت. دوست خدا را هم دوست خواهد داشت. آری! اگر کسی واقعا فضیلتی دارد، چون او را دوست خدا می‌دانیم، او را از صمیم وجودمان دوست خواهیم داشت. آری! دوست داریم همگان دوست خدا باشند و نه تنها حسادت نخواهیم ورزید بلکه دوست داریم که دستی از دوستان خدا بگیریم و آنها را یاری کنیم. چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

منشأ همه بدی‌ها: جهل و منشأ همه خوبی‌ها: عقل

یکی از علت‌های حرص، «جهل» به مقدر بودن روزی است. اگر حریص بداند که حرص او، چیزی را عوض نخواهد کرد، دیگر حرص نمی‌زند. یکی از علت‌های تکبر «جهل» به حقیقت انسان است.

اگر انسان خود را بشناسد، خواهد فهمید که سراسر فقر و نیاز است و دیگر غوغاهای منم منم منم نخواهد داشت.

یکی از علت‌های حسد، «جهل» به حکمت خدا و «جهل» به این است که واقعا «دنیای زیادی»، ارزش حسادت ندارد. غوغای ثروت و شهرت، آرامش درون را بر هم خواهد زد. اگر چنین است که حرص و کبر و حسد، منشأ بسیاری از بدی‌های دیگرند.

^{۱۸۸} یوسف، ۷۷.

این است که در حدیث سپاهیان عقل و جهل می‌خوانیم که همه فضائل سپاهیان «عقل» و همه رذائل سپاهیان «جهل» هستند.^{۱۸۹}

در حدیثی دیگر، امام کاظم علیه السلام فرمود: ای هشام! کسی که «بی‌نیازی» بدون مال و «راحتی قلب از حسد» و «سلامت در دین» می‌خواهد پس باید به سوی خداوند متعال تضرع کند که: «عقلش را کامل کند» زیرا کسی که عاقل باشد، به قدر کفایت، قانع می‌شود و کسی که به قدر کفایت قانع باشد، بی‌نیاز می‌شود و کسی که به آنچه کفایتش می‌کند قانع نشود: «هیچگاه به بی‌نیازی نخواهد رسید»^{۱۹۰}

در کتاب کافی می‌خوانیم (نقل به مضمون): جبرئیل بر حضرت آدم نازل شد و فرمود: ای آدم! خداوند به من دستور داده که نزد تو بیایم که توازن میان سه چیز، یکی را انتخاب کنی. آدم فرمود: این سه چه هستند؟ جبرئیل گفت: حیاء و عقل و دین. آدم گفت: عقل را انتخاب کردم. جبرئیل به حیاء و دین گفت بروید. عقل باید بماند و شما باید بروید و آدم را رها کنید. حیاء و دین گفتند: خداوند به ما امر کرده که هر جا عقل هست، آنجا باشیم. پس این چنین شد که حیاء و دین همراهی همیشگی برای عقل شدند.^{۱۹۱} عقل و حیاء و دین یا هر سه هستند یا هیچ یک نیستند.

عقل در یک کلام عبارت است از: فرمانده کل قوای انسان در جهت رشد و کمال و هدایت و خیرات است. اگر در وجودمان بردار عواطف و احساسات داریم که ایمان و علاقه و نفرت و امید و ترس و ... ابعاد مختلف آن است. اگر در وجودمان بردار علم و تفکر و باور داریم. اگر در وجودمان بردار سابقه عملی و عادات را داریم. عقل فرمانده تماس این قوا در جهات خیر است. جهل فرمانده تمام این قوا در جهات شرور است.

نشانه‌های عاقل

در کتاب خصال می‌خوانیم: «عاقل ده خصلت دارد. مؤمنی عاقل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود. خصلت اول و دوم: دیگران به خیر او امید دارند و از شر او در امان هستند»^{۱۹۲}

آیا ما این چنین هستیم؟ آیا اطرافیانمان از شرمان در امان هستند؟ آیا خیالشان راحت است که ما با زبانمان آنها را نمی‌آزاریم؟ آیا خیالشان راحت است که با رفتارمان آنها را تحقیر نمی‌کنیم؟ آیا از ما می‌ترسند؟ آیا به اینکه از ما خیری به آنها برسد

^{۱۸۹} کافی، ج ۱، ص ۲۱-۲۳.

^{۱۹۰} کافی، ج ۱، ص ۱۸: یا هشام! مَنْ أَرَادَ الْغِنَى بِمَا مَالٍ وَ رَاحَةَ الْقَلْبِ مِنَ الْحَسَدِ وَ السَّلَامَةَ فِي الدِّينِ فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فِي مَسْأَلَتِهِ بِأَنْ يُكَمِّلَ عَقْلَهُ فَمَنْ عَقَلَ قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ وَ مَنْ قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ اسْتَعْنَى وَ مَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِمَا يَكْفِيهِ لَمْ يَدْرِكِ الْغِنَى أَبَدًا.

^{۱۹۱} کافی، ج ۱، ص ۱۱۰ و ۱۱۱، ح ۲: هَبْطَ جِبْرِئِيلُ عَلَى آدَمَ ع فَقَالَ يَا آدَمُ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أُخَيِّرَكَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ فَأَخْتَرْتُهَا وَ دَعِ اثْنَتَيْنِ فَقَالَ لَهُ آدَمُ يَا جِبْرِئِيلُ وَ مَا الثَّلَاثُ فَقَالَ الْعَقْلُ وَ الْحَيَاءُ وَ الدِّينُ فَقَالَ جِبْرِئِيلُ لِلْحَيَاءِ وَ الدِّينِ انْصَرِفَا وَ دَعَا فَقَالَ يَا جِبْرِئِيلُ إِنَّا أَمَرْنَا أَنْ نَكُونَ مَعَ الْعَقْلِ حَيْثُ كَانَ قَالَ فَشَانَاكُمَا وَ عَرَجَ.

^{۱۹۲} خصال، ج ۲، ص ۴۳۳: قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لَمْ يُعْبِدِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ وَ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ عَاقِلًا حَتَّى يَجْتَمَعَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ يَسْتَكْبِرُ قَلِيلُ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ وَ يَسْتَقِيلُ كَثِيرُ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ وَ لَا يَسَامُ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ عُمُرِهِ وَ لَا يَتَبَرَّمُ بِطُلَّابِ الْحَوَائِجِ قَبْلَهُ الذَّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ وَ الْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقَوْتُ وَ الْعَاشِرَةُ وَ مَا الْعَاشِرَةُ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ فَرَجُلٌ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى وَ آخَرُ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى فَإِذَا رَأَى مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى تَوَاضَعَ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ وَ إِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَذْنَى قَالَ عَسَى خَيْرٌ هَذَا بَاطِنٌ وَ شَرُّهُ ظَاهِرٌ وَ عَسَى أَنْ يُخْتَمَ لَهُ بِخَيْرٍ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَ سَادَ أَهْلُ زَمَانِهِ.

امیدوارند؟ اگر مشکلی برایشان پیش بیاید، آیا از ما درخواست می‌کنند یا اینکه قبلاً به گونه‌ای رفتار کرده‌ایم که امیدی به خیر ما ندارند؟ چه مشکلی دارد به گونه‌ای رفتار کنیم که مردم بدانند که اگر ما کمکی از دستمان بیاید، دریغ نمی‌کنیم. متواضعان به اندازه دارایی‌هایشان بخشنده‌اند. آنها با خدا معامله می‌کنند. فرعونها قدرت بخشیدن ندارند آنها نه خدایی دارند که با او معامله کنند و نه مهری در دل که متواضع باشند.

«عقل ده خصلت دارد. مؤمنی عاقل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود... خصلت سوم: نیکی زیاد خود را کم می‌شمارد»

این طور نیست که وقتی عاقل به کسی خدمت می‌کند، صرفاً طوری رفتار کند که گویا کار خاصی انجام نداده است. عاقل به این نکته رسیده است که آنچه به عنوان نیکی انجام می‌دهد، چیزی جز وظیفه او نیست. بالاتر اینکه هر چه قدر زیاد هم نیکی کند، باز نگران است که نکند در انجام وظیفه کوتاهی کرده باشد. پس هیچگاه خوبی خود را زیاد نمی‌شمارد. اما بعضی از انسان‌ها دریایی هستند. هر چه هم از خیراتشان به دیگران برسد، چیزی به چشم نمی‌آید. انسان‌های زیادی پولدار هستند ولی دلی کوچکتر از کوزه دارند. تنها با کمی نیکی، احساس فقر می‌کنند. چرا عاقل راحت می‌بخشد؟ عاقل وصل به خزانه‌های الهی است. لذا ترسی از فقر ندارد. خیرات را از خدا می‌داند و از نیکی کردن دریغ نمی‌ورزد. در هفته چندین بار تن خود را می‌شوئیم. در روز چندین بار دستان و صورت خود را پاکیزه می‌کنیم. چرا؟ اگر چنین نکنیم، آلودگی سراسر تن ما را می‌گیرد و به بیماری‌های مختلف گرفتار می‌شویم. روح ما بیش از جسم ما نیاز به بهداشت دارد. بیماری‌های روح به مراتب خطرناکتر از بیماری‌های جسم است. اگر روح بیمار شد، دنیا و آخرت خراب می‌شود ولی اگر جسم بیمار شد، صرفاً دنیا دردناک خواهد شد. همان طور که به جسم خود اهمیت می‌دهیم و روازنه برنامه‌های متعددی برای آن داریم: بهداشت، خورد و خوراک، ورزش و ...

ضروری است برای روح خود نیز برنامه داشته باشیم. غذای روح چیست؟ بهداشت روحی به چیست؟ روش درمان بیماری‌های روحی چیست؟ روش شناسایی بیماری‌های پنهان روحی چیست؟ ورزیدگی روح به چیست؟ پاسخی به این پرسش‌ها بر اساس علوم پیغمبری دلسوز برای همه جهانیان.

«عقل ده خصلت دارد. مؤمنی عاقل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود... خصلت چهارم: نیکی کم دیگران را زیاد می‌شمارد»

چه قدر از دیگران انتظار داریم؟ وقتی از دیگران انتظار داریم که خود را «کسی» بدانیم ولی عاقل متکبر نیست. وقتی از دیگران انتظار داریم که «خدا» نداشته باشیم و به ناچار امیدمان به دیگران باشد. ولی عاقل همه امیدش به خداست چون او را عالم به وضع خود و توانا بر از بین بردن مشکلاتش می‌بیند و می‌داند او بیش از هر کسی به فکر حل مشکلاتش است. وقتی از دیگران انتظار داریم که فکر کنیم، زحماتی که کشیده‌ایم برای آنها کشیده‌ایم ولی عاقل هر کاری را برای خدا و بدون چشم داشت از دیگران انجام می‌دهد.

«عادل ده خصلت دارد. مؤمنی عادل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود... خصلت پنجم و ششم: از طلب علم در طول زندگی‌اش و همچنین از حاجت‌هایی که مردم برای حل شدنش به سوی او می‌آورند، خسته نمی‌شود»

خستگی و بی‌حوصلگی از کارهای نیک (مثل علم و خدمت به مردم) نشان دهنده ضعف عقل است. عادل می‌داند که در سفری کوتاه از مبدأ دنیا به مقصد آخرت قرار دارد و باید در این سفر کوتاه، حداکثر تلاشش را به کار گیرد و لذا ضعف و خستگی (روحی) به سراغش نمی‌آید. در کمک کردن به دیگران در واقع از خود چیزی کم نمی‌کنیم بلکه برکت و ثوابی است که به خود می‌افزاییم. ظاهر بین مال و وقت و علم را از خود می‌داند و لذا وقتی کسی به او مراجعه می‌کند، فکر می‌کند که از دارایی‌هایش به او می‌بخشد ولی افسوس که مال، مال خداست و علم لطف او به ماست و عمر فرصت اندکی است که او در اختیار ما قرار داده است.

قارون که زکات امکاناتش را نداد همین گونه فکر می‌کرد: قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي^{۱۹۳}: او (قارون) گفت: من اینها (اموال) را تنها به جهت علمی که نزد من است داده شده‌ام (دارم).

آری! قارون عادل نبود... چه قدر برای کسب علم برنامه داریم؟ روزانه چه قدر مطالعه می‌کنیم؟ آیا از طلب علم خسته می‌شویم؟ طلب علم بر هر مسلمانی واجب است.^{۱۹۴}

«عادل ده خصلت دارد. مؤمنی عادل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود... خصلت دهم: اما خصلت دهم و عجب دهمی‌ای. آن این است که هیچ کس را نبیند مگر اینکه بگوید او از من بهتر و با تقواتر است» چه بسا آن کسانی که به حسب ظاهر از ما پایین‌تر هستند، امور نیکی داشته باشند که پنهان است ولی ما بالعکس آنها امور نیکمان ظاهر باشد و چه بسا امور بدی داشته باشیم که بر خودمان هم پوشیده است و در ضمن چه بسا آن کسی که الآن ظاهرش بد است، در آخر کار، عاقبت به خیر شود ولی ما که امروز به حسب ظاهر وضعمان خوب است در آخر کار، عاقبت به شر شویم. به خدا پناه می‌برم از بدی عاقبت. با این دیدگاه، عادل همه کس را از خود بهتر می‌داند و بسیار متواضع خواهد شد. به دلیل نکاتی، خصلت‌های ۹ تا ۷ عادل را در ادامه ذکر خواهیم کرد.

آیا واقعا «همه مردم» را از خود بهتر می‌دانیم؟! یا اینکه به عکس؟! قاعده ذهنی ما این شده که از همه بهتر هستیم مگر اینکه خلافت ثابت شود!!! آیا اگر خودمان را بهتر ندانیم، این مقدار انتظارات از دیگران خواهیم داشت؟! عقل می‌گوید ظاهر بین نباش و جوجه را آخر پاییز بشمار. آن کسی که امروز پایین‌تر است، ممکن است روزی بالاتر باشد و در نهایت او رستگار و تو بیچاره شوی. عقل می‌گوید که من در محیطی بزرگ شده‌ام که خود به خود به بسیاری از زشتی‌ها گرفتار نشده‌ام، چه بسا اگر او (به ظاهر بدتر) هم جای من بود، بسیار از من بهتر بود. باور کنیم از هیچ کس بهتر نیستیم...

^{۱۹۳} قصص، ۷۸.

^{۱۹۴} کافی، ج ۱، ص ۳۰، ح ۱.

ابلیس باور نکرد و از درگاه الهی رانده شد عاقل می‌اندیشد و گرفتار تکبرها و حرصها و حسدها نمی‌شود. عاقل می‌اندیشد و گرفتار زندگی پست‌تر نمی‌شود. او به فکر حیاتی متعالی است. فرصت کمی باقیست و مسیر خودسازی طولانیست.

«عاقل ده خصلت دارد. مؤمنی عاقل نمی‌شود مگر اینکه این ده خصلت در او کامل شود... خصلت هفتم و هشتم: گمنامی در راه خدا برایش محبوب‌تر از شهرت باشد. ذلت در راه خدا برایش محبوب‌تر از عزت باشد.»

آری! عاقل می‌داند که عزتی که در راه خدا نباشد ذلتی بیش نیست. عاقل می‌داند که شهرت در راه غیر خدا ارزشی ندارد. عقل منشأ همه خوبیها و جهل منشأ همه بدی‌هاست. عقل چیست؟ آیا دانستن فقه و اصول یا ریاضی و فیزیک عقل است؟ آیا هر فقیه یا مهندس یا پزشک، عاقل است؟ نه هر دانشمندی عاقل است و نه هر عاقلی دانشمند! چه بسیار دانشمندی که هیچ یک از ویژگی‌های عاقل را ندارد. علم او تنها سبب تکبر و خودبینی اوست. چه بسیار عاقلی که دانشمند نیست. عاقل به فکر دانش است و همواره به دنبال آن است ولی ممکن است عاقلی توانایی ذهنی کافی برای اندوختن علوم متعدد را نداشته باشد و دانشمند نشود. آیا ما دانشمند هستیم یا عاقل؟ فاصله ما تا قله خوبیها، همان ضعف عقلی ماست.

آیا ویژگی‌های ده گانه روایت امام رضا (که در این چند روز آوردیم) در جامعه ما، ویژگی‌های عقل است؟ آیا کسی که کار خیر خود را کم بداند، عاقل می‌نامند؟ یا اینکه او را ساده لوح می‌شمارند. آیا کسی را که از خدمت به دیگران خسته نشود، عاقل می‌نامد؟ یا اینکه او را احمق و حمال می‌دانند؟ آیا کسی که همگان را از خود بهتر بداند، عاقل می‌شمارند؟ آیا کسی که خیرش را از دیگران دریغ نمی‌کند؟ عاقل می‌دانند؟ در جامعه ما، پر کار و پر خدمت، حمال و آبدارچی و خدماتی محسوب می‌شود. هرچه شغل خدمتش کمتر و سکون و بیکاری‌اش بیشتر باشد، بهتر تلقی می‌شود. دزدی و کسب کردن ثروتهای کلان با زحمت کم، زیرکی و زکاوت محسوب می‌شود. می‌گویند: برو از فلانی یاد بگیر! چه قدر سریع خودش را جمع کرد!! آری! روایتی که گذشت، روایتی زیباست که افراد با شنیدن آن ابتداء، به به و چه می‌کنند! ولی به نظر می‌رسد ویژگی‌هایی که در این روایت مطرح شده، در جامعه ما، ویژگی احمق‌ها پنداشته می‌شود!! می‌گویند: «در میان گرگها گرگ باید بود! اگر گرگ نباشی، تو را نابود خواهند کرد!!» آری! اگر کسی خدا را در جهان نبیند، چنین تفکر می‌کند. عاقل به دنبال رضایت خداست و می‌داند، هیچ چیز بی حساب نخواهد ماند. عقل، نگرش انسان به همه چیز را عوض می‌کند. عاقل با عینکی دیگر، به حقائق نظر می‌کند. عاقل به کوتاهی دنیا می‌اندیشد و به خاطر کم، جاودانی را از دست نمی‌دهد.

عقل و شیطنیت

در کتاب کافی چنین می‌خوانیم: به امام صادق عرض کردم، عقل چیست؟ حضرت فرمودند: «عقل آن چیزی است که به سبب آن خداوند رحمان عبادت می‌شود و به سبب آن بهشت به دست می‌آید.» عرض کردم: پس آنچه که در معاویه بود، چیست؟ آن نکراء است که همان شیطنیت است و نه عقل. چیزیست شبیه عقل ولی عقل نیست.^{۱۹۰} بسیاری از «زرنگ باش»ها

^{۱۹۰} کافی، ج ۱، ص ۱۱، ح ۳.

و «چرا زیرک نیستی» هایی که به افراد گفته می‌شود، در واقع توصیه به همین نكراء است. مؤمنان امر به معروف می‌کنند و از منکر نهی می‌کنند^{۱۹۶}... آیا توصیه‌های ما همیشه معروف است؟ یا اینکه ما هم به نكراء و اموری مانند آن توصیه می‌کنیم؟

هر «تفکر»ی «عقل» نیست. «تفکر»ی که منجر به اعمال نیک شود و با اهداف «نیک» صورت بگیرد، از «سپاهیان عقل» است. «تفکر» بی‌هدف یا به هدف فساد یا به هدف رسیدن به خواسته‌های نفسانی، «از سپاهیان جهل» است. اینکه شخصی سالها به فکر خورد و خوراکش باشد ولی به «مرگ» و «دین» (آنچه که انسان را نسبت به مرگ ایمن کند) نیاندیشد، اگرچه دانشمند باشد، «عاقل» نیست.

عقل و وسواس

در کتاب کافی به این مضمون می‌خوانیم: راوی می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام از مردی سخن گفتم که در وضوء و نماز وسواسی است و مکرراً وضوء می‌گیرد و نماز اعاده می‌کند و گفتم که او مردی عاقل است. امام فرمودند: او چه عقلی دارد؟!؟! در حالی که از شیطان اطاعت می‌کند!! اگر از خود او هم بررسی تصدیق می‌کند، که سبب وسواس او شیطانی است که در او ایجاد وسواس می‌کند!^{۱۹۷}

آری! وسواسی عاقل نیست، هرچند که خود را عاقل می‌پندارد! وسواس در واقع اطاعت از شیطان است. وسواسی، دیگران را بی‌دقت در احکام شریعت می‌داند. می‌گوید: دیگران اهل دقت و عمل دقیق به شریعت نیستند. مرز وسواس و دقت در شریعت چیست؟ پاسخ در یک کلمه: «عقل» است. عاقل از روی اندیشه به سراغ دقت می‌رود و لذا اگر به او بگویند در اینجا شریعت این مقدار دقت را نمی‌خواهد به راحتی قبول می‌کند. ولی وسواسی از روی جهل چنین می‌کند و هزار بار هم اگر به او گفته شود که پیغمبر دو بار آب کشیدن را کافی می‌دانست، قانع نمی‌شود.

نابودگران عقل

در کتاب کافی به این مضمون می‌خوانیم: سه چیز موجب نابود شدن عقل است: آرزوهای طولانی که نتیجه‌اش تیره و تار کردن تفکر انسان است. زیاد حرف زدن که نتیجه‌اش این است که حکمت‌های ناب از وجود انسان محو شود. شهوات و خواسته‌های نفسانی که نتیجه‌اش خاموش شدن نورِ عبرت است.^{۱۹۸}

آرزوهای طولانی، یعنی خیالاتی که ربطی به تعیین وظیفه انسان ندارد و انسان جاهلانه به آن‌ها مشغول می‌شود و از وظائف اصلی باز می‌ماند. آرزوهای طولانی اخلاص انسان را کم می‌کند، زیرا خدا در آنها گم می‌شود. عقل نوری است که در هر يك از ما بهره‌ای از آن هست و ما می‌توانیم با اعمالمان، آن نور را خاموش یا تیره و تار کنیم. آرزوهای طولانی و خیال‌بافی‌ها، افزون بر اتلاف وقت و از بین بردن تمرکز، نابودگر عقل هستند.

^{۱۹۶} قسمتی از ترجمه آیه ۷۱ سوره توبه.

^{۱۹۷} کافی به سند صحیح اعلانی، ج ۱، ص ۱۲، ح ۱۰.

^{۱۹۸} کافی، ج ۱، ص ۱۷.

سه چیز موجب نابود شدن عقل است: دوم: زیاد حرف زدن است که نتیجه‌اش این است که حکمت‌های ناب از وجود انسان محو شود. زیاد حرف زدن مانع از زیاد تفکر کردن است. انرژی زیادی می‌گیرد و تمرکز را کم می‌کند. عاقل وقتی کلامی می‌گوید قبل از آن محتاج اندیشه است و از آنجا که به جهل‌های خویش مطلع است، کمتر قدرت سخن گفتن دارد. اما افراد سطحی، به راحتی مطالب را قبول یا رد می‌کنند و لذا به راحتی زیاد حرف می‌زنند. هر کس اگر با خود عهد ببندد که به این آیه شریفه عمل کند نمی‌تواند زیاد سخن بگوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا^{۱۹۹}: ای کسانی که ایمان آوردید، تقوای الهی پیشه کنید حرف درست محکم بزنید. گویا گفتن کلام نادرست و غیر محکم از مصادیق بی تقوایی و نافرمانی خداست.

در کتاب کافی چنین می‌خوانیم: خداوند متعال در کتابش فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده اید، تقوای الهی پیشه کنید و حرف درست و محکم بزنید تا خدای اعمالتان را اصلاح کند.» پس بدان خداوند هیچ عملی را از توقبول نمی‌کند مگر زمانی که کلام عادلانه بگویی.^{۲۰۰} پابندی به این حدیث خصوصاً در مسائل «سیاسی» یا «خانوادگی» یا «حیثیتی» مشکل است. نتیجه حساس نبودن روی کلام، گرفته شدن نور عقل است که از بزرگترین هدیه‌های الهی در وجود ماست. قسم نخورده‌ایم که پاسخ هر سؤالی را بدهیم. چه بسیاری سؤالی که بهترین جوابش، سکوت است.

مورد سوم روایت گذشته را مرور کنیم: سه چیز موجب نابود شدن عقل است: شهوات و خواسته‌های نفسانی که نتیجه‌اش خاموش شدن نور عبرت است. بسیاری از مردم خوش بختی را در رسیدن به خواسته‌های خود تصور می‌کنند. اما به راستی آیا دنبال کردن خواسته‌ها و تمایلات، موجب خوشبختی ماست؟ انسان موجودی دو بُعدی است. بُعدی جسمانی و حیوانی و بُعدی روحانی و عقلانی. بسیاری اوقات، خوشایندی جهت حیوانی وجود ما، با تمایلات جهت روحانی در تعارض هستند. برای افراد بسیاری، خوابیدن در محدوده زمانی اذان صبح، بسیار خوشایند است ولی آیا برای جهت روحانی وجود ما مفید است؟ زیاد خوردن خوشایند خلیه‌هاست ولی آیا برای جهت روحانی ما مفید است؟ پیروی از شهوات و خواسته‌های نفسانی حتی در امور حلال، به مرور زمان موجب کوری نور عقل می‌شود. انسان عاقل خوردن و خوابیدنش هم حساب و کتاب دارد. سعی می‌کند که نخورد و نخوابد مگر برای خدا.

عاقل کسی است که می‌فهمد، خوابیدن برای خدا، ارزشش بسیار بیش از خوابیدن برای راضی کردن دل و تبعیت از هوای نفسش است. لذا نمی‌خواهد مگر برای خدا. لذا اگر کسی به دنبال این است که با بهره‌گیری از امور حلال نور عقل خود را خاموش نکند، همین امور حلال را رنگ خدا می‌زند و بعد از آنها استفاده می‌کند. البته طبیعی است که خوردن و خوابیدن برای خدا، وظیفه محاورانه است و در نتیجه هیچ وقت به پر خوری‌ها و پر خوابی‌ها منجر نخواهد شد، بلکه معیارش نیاز واقعی شخص خواهد بود.

^{۱۹۹} احزاب، ۷۰.

^{۲۰۰} کافی، ج ۸، ص ۱۰۷، ح ۸۱.

برای خدا می‌خوریم یا برای هوای نفس؟

چقدر به مزه غذاها حساس هستیم؟

آیا کسی که بر اساس نیاز می‌خورد، به فکر مزه غذاست و با ایراد گرفتن بر غذاهای مختلف برای مادر یا همسرش زحمت درست می‌کند؟ در حالی که نه مادر و نه همسر او، شرعا، وظیفه‌ای در قبال پخت و پز و امثال آن ندارند و حتی می‌توانند بابت آن کارها، اجرت دریافت کنند.

نقش شریعت در تحقق مراحل سابق

تا اینجا در مورد یک سری صفات درونی را بحث کردیم که در ساختاری در هم تنیده بر روی یکدیگر اثر داشتند و به اختصار نکات اصلی هر یک از این صفات را بیان کردیم.

اما باید توجه داشت که سبک زندگی بیرونی ما، ارتباطی جدی با درون ما دارد. اگر من زندگی در بیرون از خودم و در متن زندگی خارجی، یک سری کارهایی انجام بدهم، امکان به وجود آمدن یک سری صفات درونی منتفی می‌شود. مثلا فرض کنید کسی که شرابخواری می‌کند، طبیعتا امکان بسیاری از مسائل برای او وجود ندارد. اصل همه فضائل اخلاقی به عقل است که شرابخواری، عقل را زائل می‌کند!

وقتی کسی در زندگی بیرونی فرصتی برای صحبت کردن با خدا برای خود نگذاشته باشد، چه طور می‌تواند توحید درمانی را در زندگی خویش طی کند و از طریق توحید مجموعه کمالات را در خود ایجاد کند؟

کسی که در بیرون مشغول شکم و شهوت است، هرگز نمی‌تواند ملکوت آسمان‌ها و زمین را در درون خود درنوردد.

شریعت مجموعه‌ای از دستورات است که امکان بیرونی آنچه در قسمت قبل توضیح دادیم، فراهم می‌کند. منظور از شریعت همان حلال و حرام و احکام فقهی دین است. این احکام یک سبک زندگی خاص را اقتضاء می‌کنند که آن سبک زندگی و آن اعمال، آثار مخصوصی بر قلب ما دارد.

نماز و ذکر الله به صورتی طی کردن مسیر کمالات را محقق می‌کند. به شکلی خاص مجموعه مزاحم‌ها را از ذهن ما بیرون می‌کند و خدا را به جای آن می‌نشانند.

زکات به صورتی دیگر، مزاحمت مال و مال دوستی را در زندگی کمرنگ می‌کند و در عوض آن وظیفه محوری و خدا محوری و برکات مادی و معنوی انفاق را جایگزین می‌کند.

جهاد به صورتی دیگر و روزه به شکلی مخصوص به خود و همین طور تک تک ابعاد دیگر شریعت.

من در اینجا صرفا یکی از مهمترین قسمت‌های شریعت که نماز است، مقداری بحث می‌کنم و سپس به صورت موردی به ذکر برخی از آثار «آداب ظاهری» می‌پردازم تا مقداری عمیقتر به شریعت نگاه کنیم.

عبادتی نا شناخته به نام نماز!

شناخت حقیقت عبادات و آنچه که در آنها باید محقق شود، رکنی اساسی برای حرکت در مسیر است. اگر اینها را نشناسیم شبیه کسی هستیم که به او سفینه‌ای فضایی داده‌اند که با آن پرواز کند ولی آن را نشناسد. طبیعی است که پروازی هم رخ نخواهد داد.

نهایتاً چند روزی با آن مشغول بازی خواهیم شد و بس. چند روزی خم و راست می‌شویم و بس. لذا فهم عمیق از شریعت و احکام الهی و اینکه دقیقاً این احکام بناست با ما چه کنند، بسیار اهمیت دارد.

ماهیت نماز دعایی است!

نماز صحبت کردن با خالق است. روایتیست مشهور و حاوی کلیدی بسیار بزرگ. ای کسانی که در نماز توجه کافی ندارید، یکی از راه حل‌های اساسی توجه بیشتر در نماز، «دعایی» خواندن آن است. اگر قرار است، نماز صحبت کردن با خدا باشد، باید آن را به صورت صحبت کردن و خواندن خدا، خواند.

قبل از الله اکبر چند کلامی با خدای خود سخن بگوییم. در روایات متعددی ادعیه‌ای برای الله اکبر نماز وارد شده است.

بعد از ورود در نماز، سوره حمد مطلع کلام ما با خداست. شروع سخن با او...

بعد در سوره توحید شروع به تمجید خدا می‌کنیم.

در مقابل عظمت او طاقت نمی‌آوریم و خضوعی در قالب رکوع و سجود می‌کنیم.

هر بار می‌فهمیم که هر چه بگوییم کفایت نمی‌کند و لذا صرفاً سبحان الله می‌گوییم.

ای خدا! تو منزّه هستی از هر نقصی. هر چه من می‌فهمم و تو را بابت آن حمد ستایش می‌کنم به نسبت به واقعیت آنچه تو هستی، پر از نقص و اشکال است و لذا خدایا من تو را پاک و منزّه می‌دانم حتی از حمد و ستایش خودم.

در روایات بسیاری ادعیه مختلفی در سراسر نماز تبیین شده است تا نماز را به صورت دعایی در آورد.

نماز لطف بزرگ الهی برای توجه بیشتر به اوست.

علت اصلی حواس پرستی در نماز

زیر درختی بزرگ دراز کشید تا استراحت کند.

پرنده‌ها می‌آمدند و آزارش می‌دادند.

مدام بلند می‌شد و پرنده‌ها را می‌پراند ولی دوباره بعد از چند لحظه، پرنده‌ها جمع می‌شدند.

فهمید که مشکل اصلی درخت است.

تبری برداشت و آن را قطع کرد. دیگر پرنده‌ای نمی‌آمد.

دائما در نماز، پرنده‌های خیال سر و صدا می‌کنند و ما را از آرامش یاد خدا باز می‌دارند.

تا زمانی که درخت محبت غیر خدا در دل ما ریشه دوانده است، وضع همین است.

یک لحظه حواسمان به خدا و لحظه‌ای به غیر.

چاره دل‌کندن از این دلبستگی‌هاست.

علاقه اگر در چارچوب محبت به خدا باشد، عیبی ندارد.

معیارش هم این است که بنگریم آیا مانع از یاد خدا می‌شوند یا نه.

محبت غیر خدا به معنای دوست داشتن در عرض خداست و نه در طول خدا.

تمایلات در عرض خدا، باید نابود شود. محبت در عرض خدا شرک است.

اما اگر ما همه چیز را با عینک آفریده خدا نگریم، دیگر محبت در عرض خدا نیست.

شرک نیست بلکه عین توحید است.

قبلا در مورد خود دنیا هم گفتیم. مراد از دنیا نه بستگان و نه ثروت و نه هر امر مربوط به قبل از مرگ نبود.

بستگان و مال و ... می‌تواند دنیوی باشد و ممکن است اخروی باشد.

محبت به بستگان و دوستان هم ممکن است اخروی باشد و ممکن است دنیوی باشد.

اگر در نمازمان با بستگانمان هستیم و به بازار می‌رویم و به شغلیمان مشغولیم، یعنی محبتمان دنیاییست و اگر نه فقط در نماز

بلکه در ارتباط با آنها هم دائما به خدا مینگریم، یعنی به بالاترین توحیدها رسیده ایم.

اگر به جهت تکلیف الهی دنبال مال و فرزندان هستیم و آنها را صرفا وسیله‌ای برای نزدیک شدن به خدا ببینیم، در نماز هم به

دنبال تکلیف خودمان و نجوای با محبوب واقعی هستیم ولی اگر در نماز چنین نیستیم و به جای نجوا با خدا با خاطرات و

آرزوهای خود در مورد مال و فرزند مشغول هستیم، روشن می‌شود که در صحنه بیرون نماز هم آنها را فقط برای خدا و تکلیف

الهی نمی‌خواهیم.

شرک از مورچه در شب تاریک هم مخفی‌تر است.

مرغ دل، به همان جایی می‌رود که به آن تعلق دارد. اگر دل به خدایی‌ها بسته باشیم، در موقع سخن گفتن با خدا در نماز، به

سراغ جز خدا نمی‌رویم. لذا این دنیا را بیشتر دوست داریم یا خالق آنها را؟ در آسمان و زمین هر آنچه دیده می‌شود به برکت نور

است. خدا در قرآن می‌فرماید که الله نور آسمانها و زمین است. سادگی است که خود آسمانها و زمین را ببینیم ولی به نور توجه نکنیم.

آثیر خطر

استادی می‌فرمود: نماز شبیه آثیر خطر است. استاد دیگر می‌فرمود: شبیه سنگ محک است. استاد دیگری می‌فرمود: شبیه تب سنج است. همه این تعبیر به یک حقیقت اشاره دارد و آن اینکه نماز، نشان دهنده میزان توجه به خدا در وجود ماست.

یعنی اگر در نمازمان هنوز به فکر این و آن هستیم، هنوز خدا در زندگی ما نیامده است. اگر به سختی و مشقت در نماز یاد خدا هستیم، یعنی به سختی و مشقت خدا را در زندگی خود راه داده‌ایم و خدا حقیقتاً در دل ما راه پیدا نکرده است، یعنی هنوز عشق به خدا برای ما شعار است.

توجه به مرگ و توجه در نماز

یکی از راهکارهای اساسی توصیه شده در روایات، برای افزایش توجه در نماز، توجه به حقیقت مرگ است. فکر مرگ، شیرینی خیلی از شیرینیها و تلخی خیلی از تلخیها را از بین می‌برد. وقتی شیرینی شیرینیها و تلخی تلخیها از بین رفت، مرغ دل به سوی آنها پر نمی‌کشد. با یاد مرگ دغدغه‌ها کم رنگ می‌شود و دغدغه خدا، جای آنها را می‌گیرد. برخی فکر می‌کنند یاد مرگ که همواره در روایات به آن توصیه شده است، موجب افسردگی می‌شود. بله! اگر کسی برای مرگ برنامه نداشته باشد یا آن را پایان زندگی بداند، چنین خواهد شد. ولی کسی که با عینک قرآن به آن می‌نگرد، هرگز چنین برداشتی ندارد. معنای مرگ برای چنین کسی عبور از زندگی پست به زندگی برتر است و چه چیزی از این بهتر؟! چرا باید از آن بترسد و چرا از یاد آن افسرده باشد؟ یکی از بستگان نزدیک همین شهید حججی، نقل می‌کرد که ایشان ۴۰ جمعه نذر جمکران کرده بود که شهید شود. کم نیستند جوانانی که در هر قنوت نمازشان آرزوی شهادت می‌کنند.

آرزوی شهادت نه برای خلاصی از مشکلات این دنیا بلکه از برای شوق رسیدن به خدا. تنها چیزی که هیچ وقت سراغ اینها نمی‌آید افسردگیست. در طوفان مشکلات مثل کوهی می‌ایستند بدون اینکه خم به ابرو آورند و همواره در راه هستند. اگر نبود اجلی که خدا برای آنها نوشته است، از شوق ثواب الهی و خوف از عذاب الهی، حتی یک لحظه روح آنها در بدن هایشان قرار نمی‌گرفت.^{۲۰۱}

مقدار یاد خدا: نامحدود!

به نظر شما، بی حد و مرزترین عملی که خدا بر بندگانش واجب کرده است، چیست؟ یعنی چه عملی است که هیچ حدی ندارد و اگر هر مقدار می‌توانیم، باید همان مقدار انجام دهیم و اگر بیشتر بتوانیم باز هم بیشتر باید انجام بدهیم.

لطفاً اول فکر کنید و بعد بروید، سراغ ادامه متن.

^{۲۰۱} فرازی از خطبه متقین نهج البلاغه.

نماز؟ روزه؟ حج؟ جهاد؟ خدمت به مسلمین؟

در روایت معتبری به این سوال پاسخ داده شده که عبادت بی حد و مرز، ذکر و توجه به اوست!

آری! جواب سوال در دعای پیام اول امروز آمده بود ولی به راستی چرا؟ امام صادق در پاسخ به این مسأله فرمودند: زیرا خدا هر چیزی را که واجب کرده است برای آن حدی قرار داده است. مثلاً برای روزه خصوص ماه مبارک رمضان یا برای نماز تنها ۵ نوبت در روز و...

ولی در مورد ذکر خدا، هیچ حدی قرار داده نشده است. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا**^{۲۰۲ و ۲۰۳}

خدا را باید بسیار یاد کرد و حدی برای ذکر خدا وجود ندارد.

نماز نیز برای تحقق ذکر است و آنچه در نماز اصل است، همان یاد خداست. در قرآن هم می‌فرماید: «همانا نماز از فحشاء و منکر نهی می‌کند و به تحقیق ذکر خدا برزگتر است.»

اگر در رکعت نماز نتوانیم یاد خدا باشیم، آیا می‌شود در کل زندگی یاد او باشیم؟ توجه به خدا، یعنی توجه به برترین چیزی که باید به آن توجه داشت.

سه نوع یاد خدا

ذکر الله در روایات به سه چیز گفته می‌شود:

اول: همین اذکار لا اله الا الله و الله اکبر و امثال آن‌ها که البته در صورتی که توجهات قلبی با آن‌ها همراه شود، آثار بسیار ویژه‌ای دارد. به عبارت دیگر، نه توجه قلبی به تنها کافیت و نه تلفظ الفاظی خاص. این دو در کنار هم آثار ویژه‌ای دارند.

دوم: یاد خدا در هر لحظه. یاد خدا از جهتی شبیه درد است. اگر شما دردی داشته باشید، این درد همواره کنار شماست و هر لحظه اگر از شما بپرسند آیا درد دارید، پاسخ مثبت است. توجه دائمی به کانون هستی نیز، می‌تواند همیشگی باشد بدون اینکه به امورات دیگر ما اختلال وارد کند. در حال درس خواندن، سخن گفتن، راه رفتن و هر لحظه دیگر، یاد و توجه به او باشد بدون اینکه یک لحظه از او غافل شویم.

^{۲۰۲} احزاب، ۴۱.

^{۲۰۳} کافی، ج ۲، ص ۴۹۸ و ۴۹۹، ح ۱.

سوم: حالتی در انسان که در انجام هر کاری حتی کارهای جزئی بلافاصله خدا را در نظر می‌گیرد و به خاطر خدا معصیت انجام نمی‌دهد و به خاطر او طاعات را انجام می‌دهد. آن ذکر کثیری که حدی برای آن مطرح نشده است و هرچه بیشتر باید آن را انجام داد، این نوع سوم است و نه دو نوع اول و دوم.^{۲۰۴}

سخت‌ترین واجب

روایتی که سندش هم صحیح اعلانی است و البته در چندین روایت دیگر نیز این مضمون آمده است.^{۲۰۵} سخت‌ترین چیزی که خدا به بندگانش واجب کرده است، ذکر خداست و منظور از ذکر خدا همین معنای سوم است.^{۲۰۶}

ذکر خدا، یعنی حالتی در انسان که وقتی با عمل مواجه می‌شود، خدا را در نظر بگیرد و اگر طاعت بود انجام دهد و اگر معصیت بود، ترک کند. این تنها واجبی است که خدا برایش هیچ حد و مرزی و قیدی مطرح نکرده است و سخت‌ترین چیزی است که خدا بر بندگانش واجب کرده است. معلوم شد که ذکر الله هم مثل خیلی از مفاهیم دیگر که در قسمت مفاهیم اخلاقی (دنیا و عقل و ایمان و ...) معنایش در ادبیات قرآن و روایات، با معنایی که ابتداء به ذهن می‌رسد متفاوت است.

ذکر الله یعنی حالتی که انسان خود را در مقابل دورین خدا می‌بیند. البته نه فقط عمل خارجی اش را بلکه فکرش و خطوراتش و حتی ناخودآگاه‌های باطنش را نیز فیلم برداری می‌کنند.

دین‌داری کاریکاتوری دینی است که در آن تناسب اجزاء دین از بین رفته بود و آنچه مهم بود کم اهمیت تلقی می‌شد و آنچه مهم نبود پر اهمیت. نتیجه این خواهد شد که دینی که می‌شناسیم کاریکاتوری می‌شود که به آن بخندیم! شاید تا قبل از این پیام‌ها به اهمیت ذکر الله توجه نداشتید.

منشأ گرفتاری و تنگی زندگی

هر مشکلی سببی دارد و حل آن نیز راهی. آیا تا به حال به منشأ سختی‌های زیادی که در زندگی خود حس می‌کنیم توجه کرده ایم؟ به نظر شما منشأ این مشکلات چیست؟ خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: *وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى*^{۲۰۷}: و هر کس از یاد من روی گرداند، پس همانا برای او زندگی تنگی خواهد بود و او را در روز قیامت نابینا محسوس می‌گردانیم. به نظر شما چرا چنین است؟

کسی که یاد خداست، دست خدا را در زندگی خود می‌بیند. آنگاه چون خدایش را به خوبی می‌شناسد و به او اطمینان دارد، تنها دغدغه‌ای که برایش باقی می‌ماند، انجام وظیفه است. بعد از انجام وظیفه، دیگر هیچ دغدغه‌ای نسبت به نتیجه ندارد.

^{۲۰۴} کافی، ج ۲، ص ۸۰.

^{۲۰۵} برای نمونه، کافی، ج ۲، ص ۸۰ و ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۷۰.

^{۲۰۶} کافی، ج ۲، ص ۸۰.

^{۲۰۷} طه، ۱۲۴.

مؤمن واقعی، دغدغه‌ای نسبت به نتیجه ندارد و تنها به فکر وظیفه است. البته اگر وظیفه در مسیر طاعت الهی باشد، خرسند خواهد شد.

تفکر وظیفه محورانه ابتدای ورود به شریعت است. راه فهم اینکه ما وظیفه محوریم یا نتیجه محور، توجه به دعا‌های ماست. اگر وقتی دعا می‌کنیم، دغدغه اول و آخر ما، درست عمل کردنمان است، یعنی وظیفه محوریم. ولی اگر دنبال خوب شدن فلان چیز و غیره هستیم، یعنی هنوز نتیجه محوریم.

از همین جا روشن می شود که چرا خداوند راهکار خروج از مشکلات را استعانت و کمک گرفتن از صبر و نماز معرفی می کند: **وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^{۲۱}: و استعانت بجوید به صبر و نماز و همانا آن (نماز) به تحقیق بزرگ (و مشقت بار است) مگر بر خشوع کنندگان (متواضعان) (همان) کسانی که گمان می کنند که ملاقات کننده رب خود هستند و همانا ایشان به سوی او (ربشان) باز می گردند.

٢٠٨، عدد، ٢٨.

٢٠٩ بلد، ٤.

٢١٠ بقره، ٤٥ و ٤٦.

یک فایده بزرگ ذکر خدا!

شاید تا به حال شده باشد، دوست داشته باشید کسی از شما یاد کند. معمولاً هر چه آن شخص، ارزش بیشتری داشته باشد، از اینکه ما را یاد کرده باشد، بیشتر خوشحال می‌شویم. بعضی اوقات، دوست داریم ما را یاد کنند، تا مشکلمان حل شود. مثل حضرت یوسف که برای حل مشکلش به آن زندانی گفت که من را نزد اربابت یاد کن. کسی که کلید همه مشکلات دست اوست، خداست. از هر نظر هم بالاترین است. اگر چنین است و ما به این باور رسیده ایم، باید با شنیدن این آیه از ذوق ندانیم چه کنیم: فَادْكُرْونِي اَذْكُرْكُمْ^{۲۱۱}: پس من را یاد کنید تا شما را یاد کنم. ذکر خدا سبب افزایش محبت به او و ایمان به او می‌شود. یکی از اموری که خیلی در حالات معنوی انسان تأثیر گذار است، «یاد نعمت‌های خدا» است. ما معمولاً به محض اینکه مریض می‌شویم یا مشکلی بر می‌خوریم، شاکی و معترض، همه لطف‌های خدا به خود را فراموش می‌کنیم. غافل از اینکه در همان حال، نعمت‌هایی که داریم، بسیار بیش از نداشته‌هایمان است. منشأ این روحیه مقایسه خود با دیگران است. البته‌ای کاش این مقایسه‌ها هم از روی آگاهی بود. متأسفانه ما ظاهر زندگی دیگران را با واقعیت زندگی خود مقایسه می‌کنیم. مقایسه‌ای که هیچگاه منطقی نیست.

نماز و زکات! دو بال پرواز!

خداوند متعال در اول سوره بقره، مؤمنین را در چند آیه، معرفی می‌کند. کسانی که به غیب ایمان می‌آورند و نماز اقامه می‌کنند و از آنچه به آنها روزی دادیم، انفاق می‌کنند. و کسانی که به آنچه به سوی تو نازل شده و آنچه قبل از تو نازل شده ایمان می‌آورند و آنها هستند که به آخرت یقین دارند.^{۲۱۲}

می‌توان ویژگی‌های مؤمنین را در دو دسته تقسیم کرد. ویژگی‌های اعتقادی و ویژگی‌های عملی. جالب اینکه در این آیه، دو ویژگی عملی ذکر شده است. نماز و زکات! چرا این دو؟ از بین این همه عمل، چرا این دو را خداوند ذکر کرده است؟ نماز خلاصه رابطه با خداست و زکات خلاصه رابطه با خلق است. نماز یعنی چه قدر هوای خدا را داریم. زکات یعنی چه قدر هوای خلق خدا را داریم. کسی که زکات می‌دهد امین هم هست. کسی که زکات می‌دهد به فکر کمک به مردم هم هست. کسی که زکات می‌دهد به فکر از خود گذشتگی هم هست.

امان از این پراکندگی‌ها

خورشید دمای زیادی دارد. حدود ۵۰۰۰ درجه سانتیگراد. اما خورشید در روی زمین، دما را به زحمت، تا ۵۰ درجه می‌رساند. آیا مشکل دوری خورشید است؟ خیر. در همین زمین در کوره‌های خورشیدی بزرگ، دما را تا حدود ۴۰۰۰ درجه سانتیگراد بالا می‌برند. مشکل چیست؟ پراکندگی! وقتی در کوره، پراکندگیها، به تمرکز تبدیل شود، ۵۰ درجه به ۴۰۰۰ درجه می‌رسد. ما هم در زندگی خود، گرفتار پراکندگی‌هاییم.

^{۲۱۱} بقره، ۱۵۲.

^{۲۱۲} بقره، ۴۳.

نماز یعنی روزی چند بار، همه پراکندگیها را روی یک نقطه متمرکز کنیم و آن نقطه هم یک نقطه معمولی نیست. کسی است که اول و آخر هستی است. کسی است که دل هر ذره از هستی را پر کرده است. یعنی خدا.

قبلا در مورد تمرکز قوا از راه متمرکز کردن عقل و احساس سخن گفتم. در شریعت در عرض آن روشی دیگر که قوا را متمرکز کند، به صورت یک تمرین روزانه در زندگی ما می آید!

خیلی دقیق و پیشرفته و حساب شده است! فقط مشکلش این است که نه می فهمیم و نه می خواهیم بفهمیم و نه جدی می گیریم!

آری! فرق ما و پیغمبر خدا این است که پیغمبر خدا، بر سر قبری که تازه بدن او را در آن گذاشته بودند، نشستند. سنگ لحد بر روی قبر گذاشته شده بود. حضرت با دقت، سنگهای کوچک را اطراف سنگ لحد میچیدند. اصحاب همه از نوع دقت رسول خدا در چیدن سنگهای ریز متعجب شده بودند. رسول خدا فرمودند: من هم می دانم که این قبر و شخص داخل آن به زودی می پوسند ولی: خداوند متعال بنده ای را که وقتی کاری انجام می دهد، محکم و درست انجام دهد، دوست دارد.^{۲۱۳} انصافاً بین آنچه آنچه پیغمبر از ما انتظار دارند و اعمال ما، فاصله بسیار است. نماز یکی از مهمترین عبادات ماست. کوتاهی در آن از عادات ماست. توجه در آن از سویی، وقت آن از سویی، کیفیت رکوع و سجود آن از سویی در کمتر کسی دیده می شود. اگر به ما بگویند، پیغمبر شما، در یک مسأله پیش و پا افتاده، نهایت دقتش را می کرد تا به بهترین نحو انجام شود، و شما در مهمترین مسائل چنین وضعی دارید، چه باید پاسخ بدهیم؟ جز اینکه بگوییم: آقا! اسم ما مسلمان است! مسلمانی از ما انتظار نداشته باش! ما نه می دانیم نماز چیست و نه آن را جدی می گیریم! کوتاهی های ما اختصاصی به نماز ندارد! کوتاهیهای ما انتها ندارد. اگر محصلیم، در خواندن، اگر شاغلیم در کار، اگر عابدیم، در عبادت. گویا کوتاهی عادت ماست.

اما یاران حضرت مهدی چنین هستند: اگر به کوه ها روی بیاورند، کوه ها خاضع خواهند شد.^{۲۱۴} دلشان از تکه های آهن محکمتر است، زیرا آهن در کوره آب می شود ولی دل اینها، اگر دفعاتی بمیرند و زنده شوند، تغییری نمی کند.^{۲۱۵ و ۲۱۶}

این بود آشنایی ابتدایی با برخی از ابعاد نماز و تأثیر آن زندگی ما! برویم سراغ برخی از آداب ظاهری!

اسرار آداب ظاهری

در اسلام آداب ظاهری بسیاری مثل حمام رفتن و مسواک و نوع لباس و ... داریم. علاوه بر اینکه این آداب حدودی دارند، باطن و سرّی هم در پس آن ها نهفته است.

^{۲۱۳} امالی مرحوم صدوق، ص ۳۸۵: اللَّهُ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحْكَمَهُ.

^{۲۱۴} کافی، ج ۸، ص ۲۹۴.

^{۲۱۵} محاسن برقی، ج ۱، ص ۲۵۱ و صفات الشیعه، ص ۳۲. متن صفات الشیعه: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ إِنَّ الْحَدِيدَ إِذَا أُدْخِلَ النَّارَ تَغَيَّرَ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَوْ قُتِلَ ثُمَّ نُشِرَ ثُمَّ قُتِلَ لَمْ يَتَغَيَّرْ قَلْبُهُ.

^{۲۱۶} کمال الدین، ج ۲، ص ۶۷۳: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع مَا كَانَ قَوْلُ لُوطٍ لِقَوْلِهِ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ إِلَّا تَمَنَّى لِقُوَّةِ الْقَانِمِ وَلَا ذَكَرَ إِلَّا شِدَّةَ أَصْحَابِهِ وَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْهُمْ لَيُعْطَى قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَإِنْ قَلْبُهُ لَأَشَدُّ مِنْ زُبْرِ الْحَدِيدِ وَلَوْ مَرُّوا بِجِبَالِ الْحَدِيدِ لَقَلَعُوهَا وَلَا يَكْفُونَ سُيُوفَهُمْ حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ.

ادب شماره ۱: مسواک

در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام، ادب‌های ظاهری زیادی توصیه شده است.

از آداب بهداشتی شروع می‌کنیم. یکی از مهمترین آداب بهداشتی که در اسلام به آن توصیه شده است، «مسواک» است. اینکه می‌گوییم، مسواک مسأله‌ای «بهداشتی» است، به دلیل خود روایات است. در روایات بسیاری، مسواک به عنوان «ظاهر کننده دهان» و «خوش بو کننده آن» و نیز «تنظیف کننده آن» ذکر شده است. همچنین در برخی روایات مسواک به عنوان مسأله‌ای که سبب «کم شدن بیماری» می‌شود، ذکر شده است. خصوصاً مسواک زدن، قبل از نماز، اهمیت بسیار بیشتری دارد^{۲۱۷} و صرفاً به جهت سختی نیفتادن امت، واجب نشده است.^{۲۱۸} در روایات معتبری، به دو سنت «مسواک» و «خلال» تأکید شده است. در روایات متعددی فوائد دیگری نیز برای مسواک ذکر شده است که جای بررسی دارد، از جمله: تقویت حافظه و روشنی چشم و رفع برخی از بیماری‌های چشم و تقویت رشد مو و ...

حتی خواصی روانی نیز برای مسواک ذکر شده است، از جمله از بین برنده وسوسه‌هایی که ناخود آگاه به ذهن انسان خطور می‌کند و معمولاً شخص را آزار می‌دهد.

باطن مسواک

آداب ظاهری، باطنی دارد. هر ادبی ظاهری با توجه به آثار باطنی آن، می‌تواند رشد باطنی ایجاد کند. افراد سطحی در ظاهر میمانند و به باطن‌ها نمی‌رسند. برای همین «مسواک» زدن هم، در روایات، توجهات باطنی ذکر شده است. مثلاً فرموده اند: «مجرای قرآن را پاکیزه کنید» پرسیدند، مجرای قرآن چیست؟ فرمودند: «یعنی دهان خود را مسواک بزنید»

ادب شماره ۲: حمام

معمولاً همه ما به صورت مداوم، در طول هفته چندین بار، حمام می‌رویم. استحمام یک ادب اسلامی است که در روایات بسیاری به آن توصیه شده است. آداب بسیاری هم در مورد نحوه استحمام بیان شده است. چه خوب است که از ظاهر این سنت حسنه، به باطن آن هم رسوخ کنیم. وقتی خود را می‌شوئیم به این فکر کنیم که همان طور که بدن ما آلوده می‌شود، روح ما هم آلوده می‌شود. بیاندیشیم در اینکه با وجود اینکه ما خود را در کثافات و آلودگی‌ها نمی‌اندازیم، بعد از چند روز، بدنمان بوی بد می‌گیرد. روح ما نیز چنین است. حال هر گناهی مانند این است که به خود کثافات و آلودگی‌ها را بمالیم. موقع شستشو از خدا بخواهیم که همان طور که آب آلودگی‌های ظاهری ما را می‌شوید، آب توبه نیز، آلودگی‌های باطنی ما را بشوید. آب داغ حمام و اینکه نمی‌توانیم لحظه‌ای، گرمای ۶۰-۷۰ درجه‌ای را تحمل کنیم، ما را به یاد آثار بد اعمالی بیاندازد که تمام وجود ما را می‌سوزاند. آری. عبرتها بسیارند و عبرت گیرنده‌ها کم. در پس پرده این همین روزهای عادی، اسراریست که جز اندیشمندان درک نمی‌کنند. و اکثریت نمی‌اندیشند.

^{۲۱۷} المحاسن به سند صحیح، ج ۲، ص ۵۶۱.

^{۲۱۸} علل الشرائع، جلد ۱، ص ۲۹۳ و کافی، ج ۳، ص ۲۲، به سند صحیح.

ادب شماره ۳: لباس

همه ما روزانه لباس‌هایی را به تن می‌کنیم و لباس‌هایی را از تن در می‌آوریم. قرآن کریم می‌فرماید: ای فرزندان آدم! بر شما لباسی فرو فرستادیم که زشتی‌های شما را می‌پوشاند و به منزله پر برای پرنده است و لباس تقوا آن لباس بهتر است.^{۲۱۹} هر بار که لباس بر تن می‌کنم، با خود بگوئیم: خدایا! من با این لباس زشتی‌های خود را می‌پوشانم. خدایا! آنها بر تو پوشیده نیست. خدایا! لباس تقوی آن لباس بهتر است، زیرا زشتی باقی نمی‌گذارد. خدایا اگر آن لباس را بر تن کنم، محبوب تو و اولیای تو می‌شوم.

ادب شماره ۴: لباس شهرت

یکی از آداب لباس، دوری از لباس شهرت است. لباس شهرت یعنی لباسی که سبب انگشت نما شدن، باشد. یکی از فرق‌های انسان‌های با فضیلت و انسان‌هایی که هنوز در قید و بند خودیت‌ها هستند، همین است. برای تقریب به ذهن مثالی می‌زنم، هر چند که این مثال هیچ خصوصیتی ندارد. روحیه انسان‌های در بند خود معمولاً چنین است که اگر بخواهند یک عکس بگیرند، جمع را خارج می‌کنند تا تنها باشند. تا خود خودشان باشند. عکس تکی! انسان‌هایی که واقعیت خود را دریابند، دیگر به خود دل بسته نیستند و بالعکس، روحیه شان گرفتن عکس فردی نیست بلکه اگر در جمع هم باشد، چه بسا جایی بایستد که کمتر در چشم باشد. صحبت از سلفی گرفتن و نگرفتن نیست. صحبت از عکس تکی داشتن و نداشتن نیست. صحبت از روحیه ایست که برای تبیین آن، از این مثال استفاده کردم. چه بسا خود شناسی که به اغراضی عکس تکی بگیرد و چه بسا خود پسندی که عکس دسته جمعی بگیرد و در گوشه‌های عکس گم شود. صحبت از روحیه است. صحبت از حالتی درونی است که فقط خود ما، از آن آگاهیم و نمی‌توانیم با دیدن عکس تکی از این و آن در مورد دیگران قضاوت کنیم. صحبت از درون ماست که خود ما از آن آگاهیم. هر کسی بر خودش آگاه است. خودش می‌داند که آیا خودپسند است یا اینکه خود را سراپا تقصیر می‌شناسد.

به صورت کلی «شهرت طلبی» از روحیه‌های بسیار خطرناک برای شخص دیندار است که در لباس شهرت، خودش را نشان می‌دهد. به سند صحیح اعلانی از امام صادق علیه السلام: «همانا خداوند تبارک و تعالی، از شهرت لباس بدش می‌آید.»^{۲۲۰} هر ادب ظاهری، باطنی دارد. روحیه شهرت طلبی، همان روحیه ایست که ما در کثرت فالوور و اعضای کانال و لایک و ... دنبال می‌کنیم. آیا ما همه اینها را برای رضای «خدا» می‌خواهیم یا برای رضای «خود».

شاید «مداح» یا «طلبه» یا «فوتبالیست» باشیم. باید دید که در هر یک از این لباس‌ها، خدا می‌فروشیم یا «خود». چه محصولی عرضه می‌کنیم؟ روز به روز به دنبال بیشتر کردن طرفداران خود هستیم یا خدا؟

^{۲۱۹} ترجمه آیه ۲۶ سوره اعراف با کمی توضیح.

^{۲۲۰} کافی، جلد ۱، ص ۴۴۵.

ادب شماره ۵: تفریح

از ۱۲ سال ابتدایی و راهنمای و دبیرستان خود، چه به خاطر دارید؟ چه مقدار از آنچه خواندید به درد شما خورد؟ بسیاری مطالب ضروری هست که از اولیات زندگی ماست و باید در مدرسه به ما، آموخته شود ولی افسوس که هیچ یک از آنها جایگاهی ندارد. برخی از آنها عبارتند از: تفکر، تمرکز، مدیریت، ارتباط گیری، روشهای کسب دانش، برنامه ریزی، روش تحصیل، روشهای مقابله با انواع مشکل و بسیاری مطالب دیگر.

یکی از مهمترین چیزهایی که باید در مدرسه بیاموزیم، روش درست تفریح کردن است. تفریح از ضروریات زندگیست. تفریح یعنی داشتن برنامه‌ای برای بهره برداری با کیفیت بیشتر از ایام انجام وظیفه. یعنی اگر شما وظیفه دارید که درس بخوانید، برای بهبود کارایی درسی خود، نوعی تفریح ایجاد کنید که اگرچه در ظاهر وقتی از شما می‌گیرد ولی در مجموع به دلیل افزایش کارایی شما، باعث موفقیت بیشتر شما در انجام وظیفه می‌شود. ما معمولاً یاد نداریم، درست تفریح کنیم و به دنبال آن یاد نداریم که چه طور، درست کار کنیم. فیلم و سریال

فیلم و سریال تفریجهایی مضر هستند. حداقل ضررهای آنها: بی تحرکی و به دنبال آن چاقی، مشغولیت ذهنی و کم شدن قدرت تمرکز و به دنبال آن حافظه و تفکر، انتقال محتوای نامناسب و کم فایده به ذهن و بسیاری مسائل دیگر است. حتی بسیاری از ورزشها مضر هستند. معمول کسانی که والیبال بازی می‌کنند، معمولاً دستهایشان مصدوم است. معمول افرادی که برخی از ورزشهای رزمی را انجام می‌دهند، معمولاً گرفتار در رفتگی یا آسیبهای بدنی دیگر می‌شوند. حتی هر ورزشی به عنوان یک تفریح صحیح نیست. تفریح نیز امری تخصصی است که باید به دنبال کسب مهارت آن باشیم. از امام کاظم علیه السلام نقل شده است: برای خودتان بهره‌ای از دنیا قرار دهید. به خواسته‌های خود آن چه را که از حلال می‌خواهید و به مروت و انسانیت آسیب نمی‌زند و آن چه در آن زیاده روی نیست بدهید و از این کار برای امور دین بهره بگیرید، زیرا روایت شده است که از ما نیست کسی که دنیایش را برای دینش ترک کند و نیز کسی که دینش را برای دنیایش ترک کند.^{۲۲۱}

این کلام هر چند، از نظر ضوابط حدیثی، مرسل است ولی از نظر محتوا به قدری عمیق است که باید آن را با آب طلا نوشت.

ادب شماره ۶: پیاده روی در مسیر دوست

جالب اینکه در برخی روایات داریم که در مسیر پیاده روی حج، اهل بیت علیهم السلام با کاروان خود، چارپایان را می‌بردند ولی سوار آن نمی‌شدند. مثلاً با خود شترانی همراه می‌کردند ولی بر آنها سوار نمی‌شدند.

در تحلیل این روایات نکات بسیاری گفته شده. برخی گفته اند، به جهت وقایع ضروری با خود می‌بردند. برخی گفته‌اند به جهت مسیر برگشت می‌بردند. برخی گفته‌اند برای حمل راحت بار. و نکات دیگر. اما شاید نکته‌ای دیگر در کار باشد.

^{۲۲۱} تحف العقول، ص ۴۱۰.

شاید نکته فنی این باشد که اگر شتری در کنار انسان نباشد، تنها در ابتدای مسیر و قبل از تحمل سختی‌ها بر سر دوراهی قرار داریم. در راه که سختی‌ها را تحمل می‌کنیم، به دلیل نداشتن چارپا، دوراهی در کار نیست. تنها پشیمانیم از اینکه چرا در ابتدای راه شتران را نیاوردیم!

ولی اگر شترها کنار ما باشد، لحظه به لحظه در دوراهی، پیاده روی یا سواره رفتن، (همان دوراهی خواهشهای نفسانی و در مسیر امام بودن)، راه پیاده روی را انتخاب می‌کنیم و از این جهت دائما در طول مسیر در حال رشد هستیم. لذا در روایات متعددی، پیاده روی در حج، برای صرفه جویی در هزینه و دیگر اغراض کم فضیلت انگاشته شده است و حتی سواری رفتن، بهتر دانسته شده است.

همچنین در روایتی دیگر، پیاده روی در مسیر حج که مانع از دعاء و عبادت باشد، نهی شده است.^{۲۲۲} لذا چه خوب فرمود: عمل کننده بر غیر بصیرت مثل کسی است که در غیر راه درست در حال حرکت است. هر چه سریعتر حرکت کند، از مقصد دورتر می‌شود.^{۲۲۳}

وقتی انسان نداند، در پیاده روی دنبال چه باید باشد، از مقصد آن به آن دورتر می‌شود. زیرا در غیر راه اصلی در حال حرکت است. نماز و روزه و همه عبادات اینگونه هستند. کار و درس و کلاس و معاشرت و ... هم همین طور هستند.

خود عزاداری هم همین است. چه بسیار افرادی که عزاداری می‌کنند ولی نمی‌دانند در آن به دنبال چه هستند. اشکی میریزند و شامی می‌خورند و قبل و بعد از عزاداری همان هستند که بودند. خداوند متعال به همه ما توفیق، فهم دین و حقیقت باطن اعمال ظاهری را، عنایت بفرماید تا بفهمیم که در پس ظاهرها به دنبال چه باطن‌هایی باید باشیم. البته نباید فراموش کنیم که باطن‌ها در پس ظاهرها دستیافتنی است. گویا همیشه عادت کرده‌ایم در ظاهرها، توقف کنیم و جلو نرویم. در همین اربعین، این همه موکب زده‌ایم تا غذای مطابق میل ایرانی جماعت، بدهیم. حتی عراقیها به فکر ما افتاده‌اند که جای ایرانی بدهند!

اما از نظر فرهنگی که اصل است، برای این جمعیت، با این همه شور و شوق و این همه آمادگی قلبی و این همه نیاز، هیچ برنامه‌ای نداریم! چند تا طلبه، جمع شدیم رفتیم برای گپ و گفتگو با مردم بین راه. اگر سؤالی دارند، اگر نیازی هست، اگر مشاوره می‌خواهند کمکشان کنیم. با آنها دوست شویم و از این طریق به آنها کمک کنیم. بسیاری از رفقای طلبه را در بین راه میدیدم که با هم چند نفر چند نفر راه میرفتند! چرا از هم جدا نمی‌شوید به مردم برسید؟ این همه نماز جماعت، چرا بعد از آنها دو دقیقه حرف نمیزدید؟

چه قدر بچه هیئتی دیدیم که پوستر و پرچم و سربند و ... توزیع می‌کردند. اینها خوب ولی چند تا هیئتی دیدیم که به فکر توزیع فکر، کشاندن حب امام حسین به درون زندگی زائر بعد از زیارت باشند؟ آری! تمام فکر و ذکر ما اینکه غذای زائر را چه کار

^{۲۲۲} علل الشرائع، ج ۲، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.

^{۲۲۳} کافی، ج ۱، ص ۴۳.

کنیم؟! شربت زعفران بدهیم و چای لیمو! دمنوش آویشن! امام صادق در تفسیر آیه مبارکه: کسی که یک نفر را زنده کند گویا همه مردم را زنده کرده فرمودند که هدایت فرد از گمراهی به هدایت، مصداق این آیه است.^{۲۲۴}

در برخی روایات فرمودند تأویل اعظم آیه این است. یک نفر را در شأنی از شؤون زندگی اش هدایت کنیم، گویا همه مردم را زنده کرده ایم.

ادب شماره ۷: مسائل بهداشتی

همان طور که می‌دانید در اسلام مطالب زیادی وجود دارد که جنبه بهداشتی دارند و در خود روایات نیز به همین جنبه اش توجه شده است. کم و بیش همه شما «النظافة من الایمان» و ... را شنیده اید. (هر چند سند این روایت بسیار بسیار ضعیف است ولی اصل مطلب آن با مجموعه روایات سازگاری دارد.)

غسل و وضوء و تطهیر نجاسات و پوشیدن لباس تمیز و مسواک و شستشوی دستها قبل و بعد از غذا و جارو کردن منزل و دور کردن زباله‌ها از محل زندگی و ... دستوراتی هستند که در روایات به جنبه بهداشتی آن نیز توجه شده است و یکی از فوائد آنها، نظافت و پاکیزگی عنوان شده است.

اما پشت پرده این دستورات ظاهری که خوب است در هنگام رعایت این دستورات به آنها بیاندیشیم چیست؟ روح ما نیز آلوده می‌شود. اموری که روح را مریض می‌کند. همچنین اموری هستند که روح را مریض می‌کنند و نیز اموری هستند که منجر به مرگ روح می‌شوند. اگر چنین است که این بدن، چند سالی، مرکب این روح است و این روح ماست که اصل است و میماند و این مرکب را روزی رها خواهد کرد، لا اقل باید همان قدر که به فکر شناخت عوامل آسیب زننده به جسم هستیم، به فکر روح خود هم باشیم. چه خوب است وقتی خود را از آلودگی‌ها پاک می‌کنیم، با خود بگوییم: خدایا! من با این آب، جسم را می‌شویم. تو نیز روح مرا از شک و همه آفات و آلودگی‌های روح پاک بگردان.^{۲۲۵}

زمانی که خانه را جارو می‌کنیم، بگوییم: خدایا! من خانه بدنم را جارو می‌کنم. خدایا! به من توفیق بده هر از وقتی، خانه دل را نیز با آب توبه، بشویم و آن را پاکیزه بگردانم. غفلتها و سستی‌ها را از گوشه کنار آن برویم تا دلم آماده پذیرایی از یاد تو و مهمانی محبت اولیای الهی باشد.

آری! هم من وضوء می‌گیرم و هم امام زین العابدین. ولی وضوی او وضوییست که رنگ از رخسارش می‌برد و خوف از خدا رویش را دگرگون می‌سازد و وضوی من، آب بازی بیش نیست. توجه به باطن‌ها و عبور از ظاهرها، ما را عادت می‌دهد که با اطرافمان سطحی برخورد نکنیم. از بزرگترین عوامل انحراف، ظاهرگرایی است. آنجا که قرآن ناطق را به خاطر قرآن صامت کنار می‌زنند.

^{۲۲۴} کافی ج ۲، ص ۲۱۰.

^{۲۲۵} نقل به مضمون فرازی از دعای هنگام غسل جمعه، کافی، ج ۳، ص ۴۳.

یک حکم شرعی متفاوت: حجاب

بسیاری از افراد حجاب را صرفاً یک مسأله حاشیه‌ای و جنبی شریعت می‌دانند. حتی برخی تصور می‌کنند که نوع پوشش برای زن و مرد^{۲۲۶} بیشتر یک امر سلیقه‌ایست و بیشتر جنبه شخصی دارد. اما باید دانست که حجاب به معنای واقعی کلمه، یک حکم شرعی منحصر به فرد است!

معمولاً افراد در تعامل با این مسائل، سطحی عمل می‌کنند و از اصل مطلب غافل می‌شوند. این مسائل شبیه کوه یخی هستند که به دلیل نسبت چگالی آب و یخ، تنها چیزی حدود ۱۰ درصد آن بیرون آب است و ۹۰ درصد باقی مانده در زیر آب است. تنها افرادی که بصیرت کافی دارند وقتی یک قسمت کوچک از کوه یخ را می‌بینند، پی به مقدار بزرگی واقعی کوه یخ می‌برند.

من در نوشتاری دیگر با عنوان «استراتژی کوه یخ و مسأله دعوای حجاب اجباری!» مفصلاً در مورد این موضوع سخن گفته‌ام و ابعاد پنهان مسأله حجاب را مفصلاً بحث کرده‌ام. به بخش‌هایی از نتیجه‌گیری‌هایی که در آخر آن نوشتار است توجه کنید: اسلام نوری در دل جوانان و نوجوانان می‌اندازد و زمینه‌ای برای ایشان ایجاد میکند که از آنها چمران‌ها ساخته شود. بابایی‌هایی ساخته شود که در اوج شهوت جوانی پیشنهاد استاد زن خودشان را برای خوشگذرانی جنسی، رد کنند. حجبی‌هایی بسازد که در لحظه‌ای که به خاطر ارزشهایشان بناست سر آنها از تشنه‌شان آن هم توسط داعش کثیف ریخته شود، ذره‌ای ترس و دلهره در چهره نداشته باشند و با آرامش تمام، بر ارزش‌های خود بایستند. چنین موجوداتی مهار ناشدنی هستند. چنین موجوداتی نظم جهانی را به هم خواهند ریخت. چنین موجوداتی نخواهند گذاشت یک عده زورگو، به مردم ظلم کنند و خودشان حکمران جهان باشند. چنین موجوداتی را نمی‌شود مشغول زن و سرگرمی کرد. زنی که اسوه او زهرای اطهر است، قابل کنترل نیست. او فرزندی خواهد ساخت که فدائیان حق و حقیقت باشند. چنین زنی به تنهایی می‌تواند چندین چمران بسازد. طبیعی است که باید با چنین مسأله‌ای مقابله کرد. به قول رابرت مرداک، راه از بین بردن اینها، از بین بردن خانواده است. و محور خانواده مادر است. اگر ما دختر ایرانی را نابود کنیم، کثیف کنیم. دیگر مسلمانان چیزی نخواهند داشت. چون دیگر موتور تولید چمران را نابود کرده ایم. چه طور می‌توان خانواده را نابود کرد؟ کافست زنان برهنه را در خیابانها روانه کنید. نوجوانان فریفته خواهند شد و به جای اینکه از استعدادهایشان استفاده کنند، مشغول این و آن خواهند شد. خانواده هم از هم خواهد پاشید. مهمترین نهاد ترویج دین در جامعه، آلوده خواهد شد. مردان مجرد انگیزه‌ای برای ازدواج پیدا نخواهند کرد. نیازهای جنسی خود را در قالبی کم هزینه‌تر از خانواده بر طرف خواهند کرد. مردان متأهل هم که این زنان آرایش کرده را ببینند، دلشان فریفته آنها خواهد شد. علاقه‌شان به همسر کاهش خواهد یافت و به مرور آمار طلاق به افضاح ۳۰ و چند درصد فعلی خواهد رسید و بعد از مدتی نابود خانواده! به قول آن مرد خبیث اسرائیلی: تجربه موفق ما در اسپانیا (که سال‌ها از مراکز علمی

^{۲۲۶} معمولاً به حجاب زن تأکید می‌شود ولی باید دانست که اگرچه حجاب زن به دلیل زیبایی او و زمینه انحرافی که رعایت نکردن او ایجاد می‌کند مهم‌تر است ولی حجاب برای مرد نیز مورد تأکید است.

مهم مسلمانان بود و آن زمان به آنجا آندلس گفته می‌شد) سبب شد که این تجربه را در کشورهای دیگر پیاده کنیم. ما مسلمانان را از آندلس با زن و شراب اخراج کردیم! و به قول آن خبیث دیگر یهودی: زن و شراب اسلحه آخوند گُش است. اصل بحث حجاب اجباری نیست! داستان و اصل بحث چیز دیگری است. متعلق به الآن هم نیست. انگلیسی‌ها خبیث از زمان رضاخان داشتند آن را اجرا می‌کردند. هر زمان هر قدر توانستند اجرا کردند. الآن هم یک بخش دیگر آن در حال اجراست. اصل داستان این است! نابود کردن خانواده! امروز از حجاب اجباری بحث می‌کنند. فردا از هم‌جنس بازی! پس فردا از برهنگی اجباری! دقیقاً مسیری که در خود غرب پیش بردند. امروز در بسیاری از کشورهای اتحادیه اروپا، حجاب یا به صورت کلی یا در مراکزی مثل دانشگاه‌ها ممنوع است. دیدید که چه طور برهنه بودن در کنار سواحل برای زنان آزاد است ولی کسانی که در فرانسه که به قول خودشان مهد آزادی است، لباس شنای پوشیده بورکینی شنا می‌کنند مجرم شناخته می‌شوند! در برخی از همین کشورهای اتحادیه اروپا، صرف تجاوز جنسی به زنان، جرم شناخته نمی‌شود و در برخی از کشورها تا همین چند سال پیش، جرم شناخته نمی‌شد! اما در همین کشورها «تو» گفتن به هم‌جنس‌بازان جرمی است که زندان یا جریمه نقدی دارد! در همین فرانسه، برای اینکه فرزندان هم‌جنس‌بازان احساس حقارت نکنند، الزامی کردند که در مدرسه به جای لفظ «پدر» و «مادر» از لفظ «والده ۱» و «والده ۲» استفاده شود تا همه دانش‌آموزان یک دست شوند! آری! زنان صرفاً در برهنگی آزاد هستند و نه در پوشش! آن هم در پوششی آزاد نیستند که در همین اروپا تا اواسط قرن بیستم (حدود ۱۹۵۰ میلادی) پوشش زنان بسیار کامل بود! یعنی چیزی که قرن‌ها میل زنان به آن بوده است، بر اساس قانون مورد منع قرار گرفته است! فکر اصلی آنها هم این بود که خانواده هزینه زیادی بر دوش کشور می‌گذارد و مانع از سود حداکثری اربابان برده داری نوین می‌شود. وقتی مرد کار کند و زن و فرزند نتیجه مزد او را بخورند، پول کمتر و برده کمتری نصیب این اربابان میشود. لذا چه بهتر که اینها جدای از هم زندگی کنند و با هزینه حداقلی کاوااره‌ها اداره شوند و در عوض آنها پول بیشتری به جیب بزنند! قسمت کوه یخ پنهان داستان حجاب اجباری و قانون حجاب اینجاست: نابود کردن خانواده برای نابود کردن جامعه متعالی و رو به رشد. مبارزه با دین به عنوان مهمترین دشمن برده‌داری مدرن! گاهی برخی نا مطلع می‌گویند مشکل اصلی ما حجاب نیست! این همه مشکل داریم. بی‌کاری جوانان مشکل ماست. اختلاس مشکل ماست. زن بی‌سرپرستی مشکل ماست که به دلیل نداشتن سرپرست و مال، ناچاراً تن به فساد می‌دهد. خیر! مشکل ما دقیقاً مسأله حجاب است. مسأله حجاب از مشکلات درجه اول ماست. از آن ارکانی هست که اگر خراب شود، مستقیماً خانواده را نابود می‌کند. جوان ما را نابود می‌کند. فکر کردید این خانم بر سرپرست چرا بی‌سرپرست است؟ چرا تا به حال ازدواج نکرده است؟ چون نیازهای جنسی مردان در کف خیابان برطرف می‌شود و الا چرا یک زن بی‌شوهر باشد؟ چرا شوهر قبلی او، او را طلاق داده است؟ واضح است! شوهر قبلی او زنهای آرایش کرده اینجا و آنجا را دید و دیگر زن خودش برایش جذابیتی نداشت! در نتیجه آرام آرام دعواها شروع شد و آخر سر کار به طلاق رسید! یا شاید شوهرش به دلیل ازدواج دیر هنگام و دیدن زن‌های مختلف در کف خیابان در دوران نوجوانی گرفتار خودارضایی شدید شده بود و آرام آرام زود ارضا شده بود و بعد از ازدواج دچار سردی شده بود و نمی‌توانست نیازهای جنسی زن را برطرف کند. نه خودش از زندگی لذت می‌برد و نه زن را ارضا می‌کرد. چرا جوان بیکار است؟ بنده که سالهاست کار تبلیغی دانشجویی

میکنم شدیداً بر این عقیده هستم که تا به حال حتی یک نفر انسان با عرضه بی کار ندیده‌ام! شاید مدرک عالی داشته باشد ولی واقعاً عرضه ندارد. یک سر به خوابگاه‌های دانشجویی بزنید ببینید جوانان ما صبح را چه طور به شب می‌رسانند! میگویند: خدا پدر و مادر لبتاب و گوشی را بیامرزد! عمده روزشان به دیدن فیلم و این ور و آن ور رفتن در شبکه‌های اجتماعی می‌گذرد. طبیعی است که چنین دانشجویی به جایی نمیرسد. طبیعی است که بعداً کار خوبی نخواهد داشت. طبیعی است که بی کار شود! حتی درسخوان‌ترها هم چنین هستند. چه قدر مهارت‌های لازم برای موفقیت شغلی را یاد گرفته‌اند؟ چه قدر مدیریت نیرو بلد هستند؟ چه قدر بازاریابی بلد هستند؟ چه قدر خلاق هستند؟ بخش زیادی از ناتوانی آنها در این امور به همین نکته بر می‌گردد که ذهنشان مشغول هزار و یک چیز است که نباید باشد. بله حجاب مسأله اولویت دار جامعه ماست. ما هیچ وقت نمی‌خواهیم مسیری که خود غرب امروز به اشتباه بودن آن رسیده است و مشغول دست و پنجه با معضلات آن است برویم. چرا خانواده را نابود کنیم؟ در روایات داریم که نهادی نزد خداوند محبوب‌تر از خانواده نیست. خانواده کارخانه انسان‌سازی است. کارخانه چمران‌سازی است. بدیهی است که اگر حجاب اجباری در شرایط کنونی کنار برود، ما هم تافته جدابافته‌ای از ترکیه و امثال آنها نیستیم. ترکیه بیشترین درصد مسلمان نشین جهان را نسبت به جمعیتش داشت ولی وضع آن این شد که می‌بینید. نتیجه برداشتن قانون حجاب برهنگی افراطی است که غرب به آن رسیده است و به دنبال آن تمام اتفاقات بدی که گفته شد رخ خواهد داد. لذا بحث حجاب اجباری بیش از اینکه یک بحث شرعی باشد، یک بحث عقلی است که افرادی که سازو کار برده داری و نظم جهانی نوین را درک کرده اند، به وضوح اهداف آن و ضرورت آن را درک می‌کنند. یعنی حتی اگر اعتقادی به دین نداشته باشیم و صرفاً یک پراگماتیسم (عملگرایی) مطلق باشیم، اگر بخواهیم جامعه و نه نوادگان اربابان برده داری نوین، رشد کنند، طبیعتاً باید صنعت سرگرمی و مهمترین ابزار آن را که زن باشد، در جامعه کنترل کنیم.

این خلاصه پیامی بود که در انتهای آن نوشتار در مقام جمع بندی مطالبی آمده بود که در آنجا به صورت مستند ذکر شده است.^{۲۲۷} این بخش از متن را به جهت فوایدی که داشت ذکر کردم. اما من در این نوشتار درصدد هستم که بحث را از زاویه عمیق‌تری مطرح کنم که مستقیماً به موضوع دفترچه راهنما بر می‌گردد.

اصل حجاب، عفاف است و حجاب صرفاً تجلی عفاف در بُعد پوشش انسان است. لذا محدوده پوشش بدن به جز دست و صورت برای زنان، صرفاً بخشی از عفاف است. رنگ لباس و نوع لباس و طرز راه رفتن و لحن صحبت کردن و حتی آنچه در ذهن انسان خطور می‌کند، همگی ابعاد مختلف عفاف است. چه بسیار پوششی که در یک جامعه، مصداق عفاف باشد و در جامعه‌ای دیگر جذب کننده نگاه نوجوانان ازدواج نکرده! البته ناگفته پیداست که برخی از رنگ‌ها ذاتشان به گونه‌ایست که بهتر

^{۲۲۷} برای مشاهده متن کامل این مسأله و نیز مستندات مربوط به این نوشتار رک:

<https://b2n.ir/494838>

در این آدرس «بسته فرهنگی جامع عفاف و حجاب» را مشاهده خواهید کرد که در بخشی از آن نوشتار «استراتژی کوه یخ و مسأله دعوای حجاب اجباری» برای دانلود قرار داده شده است و در بخش‌های دیگر آن و آدرس‌های دیگری که در آن ذکر شده است، مفصلاً مستندات ادعاهای ذکر شده از وبسایت‌های کشورهای غربی آمده است.

نمایانگر عفاف است. رنگ مشکی گویا ذاتا به گونه‌ایست که زن عفیف مسلمان با آن به چشم‌های ناپاک پیام می‌دهد که سراغ من نیاید! به عکس، رنگ‌هایی مثل زرشکی و رنگ‌های جیغ، ذاتا پیام جذایت ارسال می‌کنند! شاید سرّ اینکه قرآن تعبیر جلباب را به کار می‌برد، همین اشاره به رنگ پوشش برتر برای زن باشد. «جلب اللیل» در زبان عربی به معنای «سیاهی شب» است.^{۲۲۸} قرآن با وجود الفاظ مختلف برای پوشش زن، لفظ جلباب را که با معنای سیاهی مقارنه دارد، برگزیده است.

خواهر عزیزی که متن مرا می‌خوانی! آیا فرزند پسر داری؟! می‌دانم تو پسر نیستی و درکی از احساسات پسرها نداری. ولی باور کن که نحوه پوشش تو، چیزی از تمرکز برای نوجوان پسر نمی‌گذارد، آن هم در سنی که دریای انرژی‌های او باید در زمینه‌هایی خرج شود که عمری از آنها بهره گرفته شود. اگر خودت پسر داشتی و به دلیل این پوشش زنان، دچار اختلالات می‌شد، راضی بودی؟! آیا راضی هستی که همسرت با دیدن زنان دیگر، محبتش به تو کم شود؟



من به زنان با حجاب کامل هم نگاه نمی‌کنم، حتی نگاه برای شناخت. اما واقعیت این است که همه مردها چنین دقتی ندارند و عملاً کاری که تو می‌کنی، به زندگی کسی آسیب می‌زند. تکبر شاخ و دم ندارد! تمایل به جلوه‌گری‌های تو، باید در بستری قرار بگیرد که مورد رضای خداست. این تمایلات در تو ذاتی است. دقیقاً شبیه تمایلات دیگر ذاتی مثل میل جنسی که در همه

^{۲۲۸} لسان العرب، ج ۱، ص ۲۷۰.

انسان‌های سالم وجود دارد. اما همانطور که میل جنسی باید در بستر صحیح آن که خانواده است، جاری شود تا سبب رشد افراد جامعه باشد، این میل ذاتی تو نیز باید چنین باشد.

انصافاً در این معرکه دعوی حق و باطل در این مسأله، ظالمانه است که بدون در نظر گرفتن دعوی عظیم حق و باطل در این مسأله، به راحتی خود را در پوشش گروهی قرار دهیم که در مقابل امام زمان هستند.

اصل مشکل به مدیریت نشدن تمایلات و درون بر می‌گردد. وقتی روح خود خواهی و تکبر به قدر کافی درمان نشده باشد، چنین عوارضی در رفتار افراد آشکار می‌شود. البته قبول دارم که چه بسا زن متکبر و جلوه‌گری که حجاب کامل داشته باشد! من آن سوی قصه را می‌گویم. زنی پوششی جلوه‌گر استفاده می‌کند، یا جاهل است یا تکبر را درمان نکرده است. البته بدیهی است که جلوه‌گری درجات دارد! یکی با پوشش تنگ چنین می‌کند و یکی با رنگ لباس و یکی با لحن صدا و یکی با طرز راه رفتن! اما زن عفیفی که برایش خدا مهم است و می‌خواهد برای خدا جلوه‌گری کند و می‌خواهد در چشم پاک امام زمانش باشد و نه چشم‌های آلوده، طبیعتاً در تمامی این ساحت‌ها سعی می‌کند، بهترین باشد. در این نوشتار بارها دیده‌اید که رکن رشد «عمل به دانسته» است و یقیناً یکی از دانسته‌های ما این است که بین خوب و خوب‌تر، باید خوب‌تر را برگزید. اگرچه عفاف برتر سختی‌هایی دارد ولی یقیناً در مجموع سبب رشد بیشتر انسان و جامعه است. زن عفیفی که روح تواضع برای خدا را در وجودش رشد کرده است، سختی را تحمل می‌کند چون می‌داند که سختی یا آسایشی کوتاه، ارزش سختی و آسایش بی‌نهایت را ندارد. یا به عبارت دیگر، جنس حجاب این است که فرد به این نقطه رسیده است که ارزش او رنگ و لعاب لباس و چهره‌اش نیست بلکه شخص عقیف به حقیقتی برتر رسیده است که در بستر آن حقیقت برای کسی که ارزش جلوه‌گری داشته باشد، جلوه‌گری می‌کند.

جمع بندی

پیام کلی این قسمت این است که در اسلام آداب ظاهری زیادی داریم که به برخی از آنها اشاره کردیم و هر ادب ظاهری، اسرار و بطونی دارد که باید به آنها هم توجه شود.

دیدیم مسواک و حمام و تفریح و لباس پوشیدن و پیاده روی و ... به این سادگی، دارای چه باطن‌هایی هستند که توجه به آنها به زندگی انسان رنگ و بوی دیگری می‌دهد. همین طور هستند بقیه آداب ظاهری. به صورت کلی کل شریعت و قوانین فقهی از این قرار است. ظاهری دارد و باطنی دارد. ظاهر آن به نوعی سفینه وجود ما را هدایت می‌کند و باطن آن به صورتی دیگر! مباحث اخلاقی به نوعی جنبه نرم افزاری و اتاق کنترلی سفینه فضایی وجود ماست ولی شریعت و احکام به نوعی بُعد سخت افزاری و اجزای سفینه وجود ماست. نه اتاق کنترل بدون آن تجهیزات به تنهایی کافیسست و نه آن تجهیزات بدون اتاق کنترل کاری به پیش می‌برد!

جهت مشترک تمام احکام دین

شریعت با صرف نظر از اینکه به چه چیزی تعلق گرفته است، یعنی با صرف نظر از اینکه نماز است یا روزه است یا جهاد است، یک جهت مشترک دارد و آن عبودیت و بندگی خداست. خود بندگی خدا به تنهایی ظرفیت ایجاد تغییرات و تحولات وسیعی در وجود ما دارد. خود متعبد شدن به شریعت، در جهت از بین بردن شرک و تکثر در وجود ما، نقش به سزایی دارد. وقتی ما خود را در عمل بیرونی ملتزم به شریعت کنیم و حتی در جایی که نفس ما به خلاف حکم شرعی علاقه دارد، باز هم به شریعت عمل کنیم، طبیعتاً از تکثر و پراکندگی کم می‌کنیم. طبیعتاً در راستای کانونی کردن قوای وجودمان، حرکت کرده‌ایم.

البته اعتقاد ما بر این است که خداوند هر حکمی می‌کند، به نفع ماست و دارای مصلحت است ولی حتی اگر چنین مصلحتی نبود، باز هم خود تعبد به حکم الهی، یک مسأله بسیار پر مصلحت و قابل توجه بود.

فریضه و سنت و تجلی ولایت در احکام شریعت

در اینجا مناسب است که به جهت دیگری از احکام اشاره کنم که متأسفانه با وجود اهمیت بسیار، کمتر گفته شده است. مفصل آنچه اینجا می‌گویم به همراه منابع روایی آن، در نوشتار «نظام قانونی فریضه، سنت و فضل» خصوصاً در فصل اول آن، آورده‌ام. البته آن کتاب تخصصی است و طبیعی است که افراد غیر متخصص با اصطلاحات و نوع بیان آنجا، مأنوس نباشند. در اینجا صرفاً خلاصه‌ای کاربردی از مطالبی که در آنجا به همراه ادله‌اش مفصل آمده است، بیان می‌کنم.

در روایات اهل بیت علیهم السلام یک تقسیم‌بندی مهم برای احکام بیان شده است که دیدگاه ما نسبت به احکام را بسیار تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این تقسیم‌بندی، احکام به دو دسته تقسیم می‌شوند. برخی از احکام در کتاب الله یعنی قرآن کریم، تبیین شده‌اند و در واقع کسی که آن احکام را به عنوان قانون اسلامی، جعل کرده است، خود خداوند متعال است. به این احکام فریضه می‌گویند. دسته دیگر احکامی هستند که خداوند متعال آنها را جعل نکرده است بلکه رسول الله صلی الله علیه و آله، آنها را به صورت قانون برای مسلمانان جعل کرده است، که به آنها سنت می‌گویند. سنت به معنای مستحب نیست و بسیاری از سنن الزامی هستند. فرائض به منزله چارچوب اصلی احکام هستند و اگر مجموعه احکام دین را به یک ساختمان تشبیه کنیم، فرائض اسکلت اصلی آن است. اما دیوارها و تزئینات داخلی ساختمان، سنن هستند که به منزله تکمیل‌کننده و زینت‌دهنده فرائض هستند. سنن رسول الله صلی الله علیه و آله در راستای هر چه بهتر اجرایی شدن فرائض جعل شده‌اند. به عنوان مثال، در قرآن از خمر که همان شراب انگوری است، نهی شده است ولی رسول الله صلی الله علیه و آله، هر مست‌کننده‌ای را نهی کردند. نهی از خصوص شراب انگوری فریضه است ولی بقیه مسکرات اگرچه حرام هستند ولی حرام به سنت نبوی صلی الله علیه و آله هستند. همچنین صرفاً ده رکعت از ۱۷ رکعت نمازهای روزانه، فریضه هستند، یعنی صرفاً ۲ رکعت اول هر نماز از نمازهای پنجگانه، فریضه هستند ولی ۷ رکعتی که ۲ رکعت آخر نماز ظهر و عصر و عشاء و یک رکعت آخر نماز مغرب است، سنت نبوی هستند. در خود نماز، اصل رکوع و سجده اول از هر دو سجده در یک رکعت، فریضه هستند ولی ذکر رکوع و ذکر سجود و سجده دوم از هر دو سجده در یک رکعت، سنت هستند. در حج بخش‌های محدودی فرائض هستند

ولی مثلاً رمی جمرات و بسیاری از امور دیگر، سنت هستند. در محرمات روزه، صرفاً مسأله خوردن و آشامیدن و یک مسأله دیگر، از فرائض است و بقیه محرمات روزه‌دار، از سنن هستند. در زکات، اصل وجوب زکات و مستحقین زکات، از فرائض و احکام کتابی هستند ولی تعلق زکات به ۹ چیز یا بیشتر، از سنن رسول الله صلی الله علیه و آله است. در کل فقه از ابتدا تا انتها این تقسیم بندی حضور دارد و سنن در ارتباط تنگاتنگی با فرائض هستند به صورتی که بسیاری از فرائض را نمی‌توان از سنن آن جدا کرد.

این تقسیم بندی علاوه بر ثمرات فقهی متعدد و نکات جانبی جالبی که دارد، برای زندگی ما یک درس بسیار مهم دارد. آن این است که احکام دین طوری طراحی شده‌اند که ما در تک تک اعمالمان، ولایت پذیری نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله را تمرین کنیم. یعنی به عنوان مثال در هر نماز بخش‌هایی را به این جهت انجام می‌دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله، دستور داده‌اند. خداوند متعال می‌توانست همه این احکام را خودش جعل کند ولی چنین نکرد تا مردم امتحان ولایت پذیری نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله را پس بدهند. توجه به این مسأله سبب می‌شود که ما روزانه با توجه بیشتری، ولایت پذیری نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله را تمرین کنیم.

نقش ولایت در نظام تبیین شده

آنچه تا اینجا گفتیم برخی از ابعاد سفینه وجود ما بود که تا حدی روابط آن نیز روشن شد. حال نوبت به ولایت اولیای الهی می‌رسد. ولایت اولیای الهی چیزی است که در سرتاسر این نظام به شکل‌های گوناگون حاضر است.

اول اینکه اصل دفترچه راهنما را ولی الهی به ما تحویل می‌دهد. آن کسی که دلیل پیشین حقانیت دفترچه است، ولی الهی است. کسی که دفترچه را برای ما در هر مرحله تفسیر می‌کند، ولی الهی است. کسی است که تجلی ضمانت اجرایی عمل به دفترچه است، ولی الهی است. ولی الهی نمونه کامل دفترچه اجرا شده است. اطاعت از ولی الهی، در تکه تکه اجزای سفینه وجود ما تأثیرات مثبتی دارد. بالاتر اینکه ضمانت اجرایی این دفترچه در جامعه نیز به ولایت ولی الهی تحقق پیدا می‌کند. مجری این دفترچه در بُعد فردی و اجتماعی ولی الهی است.

مثلاً در بخش حالات درونی، تکبر یکی از ریشه‌ای‌ترین مفاهیم بود. تکبر مغز کفر بود، خصوصاً تکبر در پذیرش حق که اصل کفر و اولین درجه الحاد است. انسانی رشد یافته است که این جهت وجودی خطرناک از وجودش حذف شده باشد. کسی که تکبر در وجودش باشد، به دلیل روحیه انکار حق هیچ‌گاه نخواهد توانست به دانسته‌های خود ملتزم باشد و در نتیجه رشد و هدف خلقت نیز در مورد او، منتفی است.

ولایت مجرای اصلی تمرین تواضع است. شخصی مانند ما، چیزهایی دارد که ما نداریم و حرف حقی می‌زند و ثابت می‌کند که حرف‌هایش حق است و ما باید از آنجا به بعد، مطیع او باشیم و از او تبعیت کنیم، چون او نماینده الهی است.

تبعیت از او، نیازمند تواضع است! شیطان حاضر بود به خدا سجده کند ولی حاضر نبود به امر خدا به حضرت آدم سجده کند!

ولایت امتحان تواضع است و ولایت پذیری تمرین حذف تکبر از وجود ماست!

همین طور حسد! یکی دیگر از ریشه‌های نابود کننده وجود ما بود. ما با توحید درمانی و بندگی خدا، می‌توانیم حسد را از بین ببریم و غبطه را جایگزین آن کنیم. تمرین این مسأله بر روی ولی الهی است. یعنی ولی الهی کسی است که خدا خواسته است، هر چیز حقیقتاً خوبی که می‌توان آرزوی آن را داشت، داشته باشد! تمام ارزش‌ها در وجود او جمع باشد. لذا زمینه یک امتحان سخت برای افراد فراهم می‌شود که آیا به کار خدا راضی می‌شوند و حسد در وجود آنها شکل نمی‌گیرد یا اینکه به خواسته خدا راضی نمی‌شوند و به او حسادت می‌ورزند. تبعیت از ولی الهی، تمرینی برای حذف حسادت از درون ماست.

بقیه صفات درونی نیز با ولایت ارتباط‌های معنی دار عجیبی دارند. ولایت پذیری روح بندگی خداست و مقام ولایت ضامن جهات مختلف دین خداست.

اما لازم است در اینجا به جهتی دیگر از ارتباط‌های ولایت به مجموعه دین اشاره کنم. بیشتر آنچه در این نوشتار گفتیم، روح فردی داشت. در این نوشتار کمتر ناظر به جهات اجتماعی دین سخن گفته‌ایم. همانطور که اعمال درونی و بیرونی ما، در رشد ما تأثیر گذار هستند، محیط بیرون ما و عملکرد انسان‌های اطراف ما، در رشد ما بی‌تأثیر نیست. خانواده از جمله مهمترین نهادهای بیرونی مؤثر در رشد یا سقوط ماست. دوستان نیز در نوع خود چنین هستند. بحث‌های مبسوطی در این زمینه قابل طرح است.^{۲۲۹} نکته جالب این است که به نوعی تمامی این مباحث به پذیرش مقام ولایت و مقدار پذیرش آن بر می‌گردد. صله رحم جلوه‌ای از ولایت الله است. دوستی کردن با اهل دوستی، جلوه‌ای از مقدار پذیرش ولایت الله است. نوع تعامل با غیر مسلمین جلوه‌ای از مقدار پذیرش ولایت الله است. مقام ولایت شاه کلید مباحث اجتماعی اسلام است. ولایت نه فقط مقام اجرای ابعاد دیگر دین است بلکه پیوندی کلیدی با ابعاد فردی و جمعی آن دارد.^{۲۳۰}

جمع بندی

پس در این فصل رابطه برخی از اجزای سفینه وجودی ما و به روش به راه انداختن آن از درون روشن شد. ابعاد بیرونی و تجهیزات سخت افزاری این سفینه و رابطه آنها با اتاق فرمان هم روشن شد. دیدیم که چه طور شریعت و احکام الهی، کمک کننده ابعاد درونی ماست و بدون آنها چه مشکلات عظیمی ممکن است به وجود بیاید. سپس رابطه ولایت با کل این ساختارها

^{۲۲۹} در ماه مبارک رمضان امسال، سلسله جلساتی با موضوع خانواده مهدوی ضبط کرده‌ام که به ابعاد مختلف تأثیرات خانواده و مراحل مختلف تشکیل و امتداد آن، با زاویه مباحث مطرح شده در این نوشتار می‌پردازد.

^{۲۳۰} مباحث جمعی و تأثیر آن بر رشد انسان و به پرواز در آمدن سفینه ملکوتی او، بسیار کلیدی است ولی مکان آن این نوشتار نیست. واقعیت این است که اگر مطالب این نوشتار به معنای دقیق کلمه اجرا شود، مثل «عمل به دانسته‌ها» یا عناوین خاص‌تر مثل مبارزه با تکبر و پذیرش ولایت الله و صبر و قناعت و امر به معروف و نهی از منکر و زکات، فرد در بستر تشکیلات هم به سرعت راه می‌افتد. اما یقیناً این نکته عذر صحیحی برای ننوشتن نوشتارهایی با عنوان «اخلاق تشکیلات» یا «تشکیلات بستری برای رشد همه جانبه» و ... نیست. بیشترین چیزی که مانع من از اضافه کردن چنین بخشی به این نوشتار است، عدم انسجام دانش من در این حوزه تا این لحظه است.

را بحث کردیم و نشان دادیم که گویا ولایت روحی حاکم بر کل دین است و گویا ولایت بستری است که در آن همه آنچه گفتیم تحقق پیدا می کند.

مرحله ششم: آیین دل دادگی

بعد از اینکه با کلیت سفینه خودمان و اجزای درونی و بیرونی اش و بخش های مختلف دفترچه راهنما آشنا شدیم، نوبت به این می رسد که مقداری در مورد مقصد سخن بگوییم. حرکت سفینه ما باید قرۃ الی الله باشد؛ یعنی برای نزدیکی به سوی خدا باشد. مقصد خداست و لذا می فرماید: «انا لله و انا الیه راجعون»^{۲۳۱}: همانا ما برای خدا هستیم و همانا ما به سوی او بازگشت کننده هستیم.

رکن دوستی با خدا و حرکت به سوی او، دو چیز است.

اول: دیدن خدا در زندگی خود و دیگران.

دوم که از جهتی نتیجه مسأله اول است، دعا کردن.

در قسمت های قبل نکاتی در مورد هر دو بخش گفته ایم ولی در این فصل مقداری متمرکزتر به نکات این بحث می پردازیم.

انواع خدا پرستی

در یک تقسیم می توان گفت، سبک های متفاوتی برای خدا پرستی در میان مردم جامعه رواج دارد!

یک سبک خداپرستی، سبکی است که در آن صرفاً به صفات جمالی و زیبایی های خدا توجه می شود. خدا ارحم الراحمین است. خدا جمیل است. خدا کسی است که باید به او عشق ورزید و دوست داشت. اما در این سبک با بقیه صفات خداوند متعال کاری ندارند! اگر خداوند حکیم است، صرفاً از این جهت اهمیت دارد که سبب می شود عشق ما به او بیشتر شود! اما اگر خداوند به مقتضای حکمتش کاری کند که مخالف صفات رحمانی اوست، هرگز از او پذیرفته نیست! طبیعتاً در چنین تصویری جهنم معنا ندارد. در چنین تصویری مظاهر قهر و غلبه در دین، مثل جهاد یا نهی از منکر، از او پذیرفته نیست.

گاهی به چنین خدایی، خدای رحمانی می گویند و دینی که چنین خدایی داشته باشد، دین رحمانی می گویند و مثلاً اگر اسلام خدایش این چنینی باشد به آن اسلام رحمانی می گویند.

در نظامی که برایتان توضیح دادیم، باطل بودن چنین خدایی و چنین دینی خیلی روشن است. دین بدون جهاد و نهی از منکر و بدون قهر و غلبه، هرگز نمی تواند سفینه وجود ما را به راه بیاندازد. قبلاً بحث ترس و امید و ضرورت طرفین را برای راه افتادن

^{۲۳۱} بقره، ۱۵۶.

سفینه وجود توضیح دادم. اگر فقط عشق بورزیم ولی هیچ ترسی در قبال نتایجی که بابت کارهایمان گریبانگیرمان می‌شود، نداشته باشیم، تک موتور حرکت می‌کنیم.

یک سبک دیگری خدا پرستی، نوعی خداپرستی جبرانکارانه است! خدایی که همه کار، کارهای اوست و هر بدبختی که من می‌کشم نیز به خاطر اوست! من هم عروسک خیمه شب بازی در دستان او هستم. این سبک تفکر بر اساس نظامی که گفتیم که بنایش رشد انسان به اختیار خود اوست، بی‌معناست. طبیعتاً امر و نهی برای چنین خدایی نیست و اگر هم هست، صرفاً ظاهری است و حقیقتی پشت اوامر و نواهی او، وجود ندارد.

در این میان می‌توان سبک‌های دیگری از خداپرستی ذکر کرد ولی نیازی به ذکر آنها نیست. آنچه مهم است، خدایی است که در پس توضیحاتی که بیان شد، قابل درک است.

پس بگذارید مروری داشته باشیم بر اینکه خدا کیست؟

خدا از سویی رحمن است و رحمت عمومی دارد و از سویی رحیم است و رحمت مخصوص مؤمنین و خوبان دارد. از سویی دیگر حکیم است و بین نیکوکاران و بدکاران یکسان برخورد نمی‌کند و برای جلوگیری از بدکاری در جهان، برای اعمال زشت آثار سوء و نتایج بدی قرار داده است. برای اینکه افراد به این کارهای بد گرفتار نشوند و در نتیجه به پیامدهای ناخوشایند کارهای زشت گرفتار نشوند، از سویی به آنها عقل داده است و از سویی دیگر حجت‌های بیرونی مثل انبیاء و ائمه را قرار داده است تا او را از انجام آن کارها بازدارند. سنن و قوانین در این جهان قرار داده است که دائماً او را از بدی‌ها منع کنند و به نوعی او را به سوی خیرات هدایت کنند.

اما این انسان است که باید در این مسیر از اختیار خود نهایت استفاده را ببرد و به مسیر خیر وارد شود.

خدا همان آشنای غریب است. او همچون نور است که همه چیز به او دیده می‌شود ولی عده‌ای هر چند به او همه چیز را دیدند، چون خودش را ندیدند انکارش کردند.

او همان آشنایی است که چون همه جا و با همه بود، به او توجه نکردند و آرام و آرام فراموشش کردند.

همه نقش و نگارهای هستی به برکت نور اوست که دیده می‌شود. امان از رفتار جاهلانه ما، که نقش و نگار را می‌بینیم ولی نور را فراموش می‌کنیم.

اگر مشکلی داریم به سراغ چه کسی می‌رویم؟ به سراغ کسی که دلسوز من است. خدا دلسوزتر از مادر برای همه ماست.

او رحمتش همه چیز را فرا گرفته است. آیا هر دلسوزی به داد ما می‌رسد؟ خیر. باید بدانند که من مشکل دارم و الا خبری از دلسوزی نیست.

خدا از هر کسی داناتر به احوال ماست. اوست که از رگ گردن به ما نزدیک‌تر است. آیا هر دلسوز عالمی مرا در می‌یابد؟ خیر. باید قدرت بر حل مشکل من داشته باشد.

خدا از هر کسی تواناتر است. او یکتا تواناییست که دل هر ذره را پر کرده است و بر همه چیز احاطه دارد.

او یکتاست. نه دومی دارد و نه حتی دومی برای او امکان دارد.

اوست که هر نفس من، وابسته به رحمت اوست و هر لحظه، ربّ و قیوم من است. او زنده ایست که قیام همه چیز به اوست. من و اطرافیانم همه وابسته به او و نشانه‌های جلال و جمال او هستیم.

اگر او را بخواهم با او بشناسم، چنین می‌گویم: من همانی هستم که نبودم و او مرا بود کرد. من آن کسی هستم که زمانی مورد لطف و عنایت او قرار گرفتم که حتی نبودم از او چیزی بخواهم. بعدها که لباس هستی پوشیدم نیز بدون درخواستی از او، لحظه لحظه زندگیم لطف و عنایت او بوده و هست. من همانی هستم که از شرم و حیا ابتدایم را نمی‌توانم وصف کنم و در انتهای کار نیز، جیفه و مرداری خواهم شد که عزیزترین اطرافیانم بیش از یک شب نمی‌توانند تحمل‌م کنند.

من همان ضعیفی هستم که اگر قدرتی دارم به لطف و عنایت اوست و اگر لحظه‌ای نظرش را از من برگرداند، لباس عدم و نیستی، رویم را خواهد پوشاند.

از طرفی دیگر من همان کسی هستم که به من وعده داده شده که با تلاش و اخلاص به بهترین راه‌ها هدایت خواهم شد و از هر مشکلی گشایش خواهم داشت.

من همان کسی هستم که می‌توانم با توکل بر او به مقام قرب الهی و رزق کریم او برسم و بهشت برین او، برای من آماده شده است.

آری! من همان کسی هستم که با اعمال شایسته از فرشتگان بالاتر می‌روم و البته اگر چنین نکنم، ممکن است از حیوانات هم گمراه‌تر شوم.

اسماء الله در زندگی ما

ما اگر بخواهیم خدا را بهتر بشناسیم، باید به خود خداوند متعال مراجعه کنیم. او خود را کامل‌تر از هر موجودی می‌شناسد و شناخت جامع‌تر و صحیح‌تری نسبت به خود دارد و در قرآن خود را به صفات مختلف توصیف کرده است. خداوند در قرآن صرفاً خداوند رحمانی توصیف نکرده است. صرفاً معبود توصیف نکرده است. صرفاً رحیم توصیف نکرده است. صرفاً شدید العذاب توصیف نکرده است. صرفاً حکیم توصیف نکرده است. او صفات مختلف خود را به شکل‌های مختلف بیان کرده است، تا ما او را بهتر بشناسیم. خصوصاً که این شناخت بیشتر، سبب رشد حقیقی ماست. وقتی ما خداوند را بهتر بشناسیم، دست خدا را در زندگی خود و دیگران بهتر مشاهده می‌کنیم. اگر شناخت به خدا قوی شود، به جایی می‌رسیم که در هر ریز و درشت هستی، خدا و تجلیات اسماء او را مشاهده می‌کنیم. در این چند سطر، می‌خواهم کلید اصلی رسیدن به این شناخت را علاوه بر آنچه قبلاً بیان شد، بیان کنم.

در قرآن دیده‌اید که در پایان بسیاری از آیات صفاتی برای خدا بیان می‌شود یا گاهی خداوند با یک یا چند صفت خاصش بیان می‌شود یا گاهی صفاتی از صفات خدا به صورت فعلی به او نسبت داده می‌شوند. همه اینها نکته‌هایی اساسی دارد که می‌خواهم سریع بیان کنم، تا از این به بعد، باب تأمل در این آیات برای شما، بازتر شود.

نوع اول ذکر اسماء الله در قرآن: صفات پایانی آیه مبارکه

به عنوان مثال به این آیه مبارکه توجه کنید: قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ^{۲۳۲}: (حضرت یعقوب به برادران یوسف) گفت: بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است پس صبری زیبا (باید کرد) امید است که الله همه آنها (یوسف و بنیامین) را نزد من بیاورد. همانا او علیم حکیم است.

بینید حضرت یعقوب در مواجهه با داستان نیاوردن بنیامین، این داستان را مصداق علم و حکمت خداوند می‌داند. از طرفی خود را با تذکر دادن به علم خدا و اینکه خداوند به همه ابعاد این داستان آگاهی دارد، پسران خود را تهدید می‌کند و از طرفی با تذکر دادن حکمت خداوند متعال به خود، خود را دلداری می‌دهد. آری! اقتضای حکمت خداوند چنین است و این آزمایشی است که من باید در مقابل آن صبر کنم.

معمولاً در این دسته از آیات، صفتی که در پایان آیه در قالب یک جمله معترضه یا عطف شده به سابق ذکر می‌شود، به مثابه علتی برای سابق است. گویا خداوند با ذکر این صفات، واقعه ذکر شده در صدر آیه را، مصداقی از تجلی این صفاتش بیان می‌کند. گویا خداوند می‌فرماید: ای مؤمنین! این واقعه تجلی این صفات من است.

نوع دوم ذکر اسماء الله در قرآن: ذکر خدا در صفاتی خاص

به عنوان مثال به این آیه مبارکه توجه کنید: وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُمْ بِهِ وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^{۲۳۳}: و الله آن (وعده نصرت توسط ملائکه) را قرار نداد مگر به عنوان بشارتی برای شما و برای اینکه دل‌هایتان به تحقیق آرام بگیرد و نیست یاری مگر از نزد الله عزیز حکیم.

خوب دقت کنید. می‌توانست بفرماید: وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ رَبِّكُمْ: نیست یاری مگر از نزد رب شما. ولی به جای این تعبیر سه صفت الله و العزیز و الحکیم را ذکر کند. گویا در این آیه، نصرت الهی، تجلی سه اسم الله و عزیز و حکیم است. عزت خداوند متعال و حکمت او اقتضاء می‌کند که اگر مؤمنین ویژگی‌هایی را در خود داشته باشند، آنها را یاری کند. در مورد اینکه الله به کدام صفت از صفات خداوند متعال اشاره می‌کند بین علمای اسلام اختلافاتی است ولی در هر صورت چون در روایات ما الله، مشتق شمرده شده است و نه جامد، روشن می‌شود که معنای صفتی دارد و نه معنای اسم علم شخص.

^{۲۳۲} یوسف، ۸۳.

^{۲۳۳} آل عمران، ۱۲۶.

همچنین به احتمال قوی الله یا به جنبه معبود بودن و شایسته عبودیت بودن خداوند متعال اشاره دارد یا به مضطر شدن خلایق به سوی او و آرام گرفتن و سکونت ایشان در نزد او اشاره دارد.

نوع سوم ذکر اسماء الله در قرآن: نسبت دادن صفات به صورت فعلی

به عنوان مثال به این آیه مبارکه توجه کنید: وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ^{۲۳۴}: و اگر ما به آنها رحم کنیم و آنچه از تنگی که در آن هستند را بر طرف کنیم، پس به تحقیق آنها در طغیانشان، سرگردان و متحیر می‌شوند.

در این آیه مبارکه دو فعل به خدا نسبت داده شده است. یکی «رحم کردن» و دیگری «کشف کردن» (بر طرف کردن) که از آنها دو صفت راحم و کاشف قابل انتزاع است. در هر صورت با دیدن این آیه باید دانست که حتی مشکلاتی که از انسان‌های گمراه بر طرف می‌شود، به نوعی رحم الهی به آنهاست و خداست که از آنها مشکل را بر طرف می‌کند.

در مورد صفات فعلی توجه به این نکته بسیار اساسی است که گاهی با ضمیر متکلم مع الغیر (در فارسی «ما») به خداوند متعال نسبت داده می‌شود و گاهی با ضمیر متکلم وحده (در فارسی «من») نسبت داده می‌شود و گاهی با صفتی یا اسمی از اسامی خداوند متعال که هر کدام از اینها نکته دارد. چه بسا نکته، متکلم مع الغیر این باشد که این کار توسط اسباب علل الهی انجام می‌شود ولی ضمیر متکلم به معنای این باشد که یا بی واسطه است یا واسطه بسیار به خدا نزدیک است و صفت و اسماء ذکر شده، اشاره به جهت انجام کار از جانب خداوند متعال داشته باشد.

فائده زندگی اسمائی

در مورد خدا و رابطه آن با جهان، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد.

اگر از زاویه کارهای خدا در دنیای ما، به این مسأله نگاه کنیم، یک دیدگاه معروف وجود دارد که به آن خدای ساعت ساز می‌گویند. خدایی که یک بار ساعت جهان را ساخته است و کوک کرده است و خود جهان مشغول طی کردن مسیر از پیش تعیین شده است.

اما یک نظریه دیگر این است که خدا را در هر کاری که در این دنیا انجام می‌شود، تأثیر گذار می‌داند. هر لحظه او اراده کند، کاری انجام شود، انجام می‌شود و اگر اراده کند که نشود، نمی‌شود.

در تصور دوم، هر کاری که در جهان انجام می‌شود، ممکن است مظهر یک یا چند اسم خدا باشد.

مثلاً وقتی خدا فرعون را غرق می‌کند ولی بدن او را سالم نگه می‌دارد، صفات خاصی از صفات خدا، متجلی است. مثلاً حکمت خدا در اینجا هست. قدرت خدا نمایانگر است. عزت و قهر و غلبه خدا در این داستان نمود دارد. اگر فکر کنیم، به

^{۲۳۴} مؤمنون، ۷۵.

جهات دیگری از تجلی اسماء و صفات خدا در این داستان رهنمون می‌شویم. ولی به عنوان مثال، رحیمیت خدا در مورد فرعون در این داستان، چندان جلوه گر نیست. حداقل من که نمی‌فهمم، خدا در این داستان، با فرعون با صفت رحیمیت خود عمل کرده باشد.

همین طور در داستان سحره فرعون و ماجرای هدایت شدن آنها بعد از مشاهده معجزه حضرت موسی، برخی از اسماء الله قابل مشاهده است. مثلا هادی (هدایتگر) یا مثلا غفور (آمرزنده و پوشاننده گناهان) به وضوح قابل مشاهده است. رحمت رحیمیه خیلی خوب در این داستان قابل مشاهده است. رحمت رحمانیه^{۲۳۵} هم تا حدی قابل مشاهده است.

در اینجا بحث ما این است که هر اتفاقی که در زندگی ما می‌فتند مظهر برخی از اسماء الله است. اگر ما نگاهمان به زندگیمان این طور باشد، در هر لحظه از زندگیمان به هر چیز نگاه کنیم، توجهمان به خدا بیشتر میشود. خدا را حاضرتر از دیگران در زندگی خود و دیگران می‌یابیم و حالات قلبی خوبی پیدا می‌کنیم.

قرآن هم این را به ما یاد داده است. مدام بعد از بیان داستان‌های مختلف، به آن اسمائی از اسماء الهی که در آن واقعه پررنگ‌تر است، تذکر می‌دهد تا به ما یاد دهد که باید هر واقعه‌ای را از این زاویه نگاه کنیم. حتی احکام را که بیان میکند، هر حکمی را مظهر برخی از اسماء الله را معرفی میکند.

اینکه ما در زندگی خود دائما به مظاهر اسماء الله توجه داشته باشیم، سبب ایجاد محبت به خدا می‌شود. باید در کنار بی‌رغبتی به دنیا، رغبت به خود خدا در وجود ما شکل بگیرد. به تعبیر روایات، عبادت آزادگان، عبادتی است که خدا را نه به خاطر شوق به بهشت و نه به خاطر ترس از جهنم، بلکه به این علت که خداوند را شایسته عبادت یافته‌اند، عبادت می‌کنند.^{۲۳۶}

وقتی دست خدا را با توجه به مظاهر اسماء الله در زندگی خودمان و دیگران، حس کنیم، حالات قلبی مختلف و مفیدی نسبت به خداوند در ما ایجاد می‌شود. توجه به رحمانیت و رحیمیت خدا، شوق و امید و عشق به خدا ایجاد می‌کند. توجه به غضب و عدل خداوند، ترس و خوف و خشیت در دل ما می‌آفریند. بسیاری از حالت‌های قلبی دیگر مثل توکل و زهد و بی‌رغبتی نسبت به دنیا و تواضع بر اساس تقویت احساسات قلبی، تقویت می‌شوند.

^{۲۳۵} در ادبیات دینی، رحمت رحمانیه، رحمتی است که شامل همه بندگان است، مثل روزی داده شدن همه بندگان توسط خداوند متعال که همه بندگان، اعم از مؤمن و فاسق و کافر، از آن تا حدی بهره‌مند هستند. اما رحمت رحیمیه، آن رحمت‌هایی است که مخصوص مؤمنین است و به غیر ایشان نمی‌رسد. بسیاری از هدایت‌های قلبی و حتی وقایعی که برای مؤمنین در زندگیشان رخ می‌دهد، مصادیق رحمت رحیمیه خداست. خدا به سبب ایمان مؤمنین، در زندگی ایشان، جلوه‌گری‌هایی دارد که در زندگی دیگران ندارد. لذا معمولا مؤمنین تجربیات دینی خاصی دارند که همواره با توجه به آنها، لطف خداوند در زندگی خود را یادآور می‌شوند.

^{۲۳۶} شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۵۷: قوله لم أعبدہ خوفا و لا طمعا لکنی وجدته أهلا للعبادة فعبدته. البته در کافی، ج ۲، ص ۸۴، تعبیر «حبا له» (به خاطر دوست داشتن او)، در وصف عبادۀ احرار و آزادگان آمده است. در تحف العقول، ص ۲۴۶ و نهج البلاغه، ص ۵۱۰، تعبیر «شکرا» آمده است. به نظر می‌آید که این تعبیر همگی ملازم با تعبیر «شایسته عبادت بودن» است.

دعا راهی برای رسیدن عمیق‌تر به زندگی اسمانی

طبیعی است که وقتی خدا را در زندگی خود و دیگران دیدیم و با تمام وجود حس کردیم که خدا حاکم بر جهان است و اوست که اسماءش در هر واقعه‌ای ارکان هر چیز را پر کرده است^{۲۳۷}، آنگاه به فکر دعا می‌افتیم! اینکه او را صدا بزنیم و او بخواهیم. وقتی دانستیم اوست که مؤثر است، طبیعتاً به سراغ درخواست از او خواهیم رفت.

اما اینجا هم همانطور که در بحث رابطه بین علم و عمل گفتیم، عمل سبب تقویت علم و احساسات می‌شود. وقتی به سراغ دعا رفتیم، دعا خودش سبب تقویت بیشتر درک اسماء الله و حس کردن خدا در زندگی می‌شود و به دنبال تقویت این مسأله، نیازمان به دعا بیشتر می‌شود و به دنبال دعای بیشتر، دوباره و چند باره، خدا را بهتر در زندگی حس می‌کنیم.

انصافاً انسان احوالات پیغمبر اکرم یا امیر المؤمنین و کل اهل بیت علیهم السلام یا انبیاء سابق را که می‌خواند، آرام آرام درکش از لایه‌های رفتاری ایشان بالا می‌رود. اولاً وقتی می‌شنویم امیر المؤمنین مردی بسیار دعا کننده بوده است^{۲۳۸}، برداشتی داریم و وقتی خودمان این مسیر را طی می‌کنیم که دعا نیاز لحظه به لحظه زندگیمان می‌شود و احتیاجمان از آب و غذا به آن بیشتر می‌شود، تازه می‌فهمیم که بسیار دعا کننده بودن یعنی چه! در قرآن می‌فرماید ابراهیم «آواه» بود. در روایات این صفت به معنای بسیار دعا کننده توضیح داده شده است.^{۲۳۹} اینها همه زنجیره است. دانه‌های تسبیح است. حساب و کتاب دارد. باید اهل مسیر شد تا لایه‌ها را درک کرد.

دعاء بسیار اساسی است. دعاء مغز عبادت است. قرآن می‌فرماید: وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ^{۲۴۰}. و ربّ شما فرمود: مرا بخوانید (دعا کنید) تا شما را اجابت کنم، همانا کسانی که از عبادت من تکبر می‌ورزند (خود را از اینکه مرا عبادت کنند، بزرگ‌تر می‌شمارند) به زودی داخل جهنم می‌شوند در حالی که ذلیل هستند.

از این آیه به روشنی به دست می‌آید که دعا نکردن مصداق تکبر ورزیدن از عبادت خداست.^{۲۴۱}

^{۲۳۷} در دعای کمیل می‌خوانیم: «وَبِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ»: و به اسمائی از تو که ارکان هر چیز را پر کرده است... (البلد الامین، ص ۱۸۸)

^{۲۳۸} کافی، ج ۲، ص ۶۸: وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَ رَجُلًا دَعَاءً.

^{۲۳۹} برای نمونه به سند صحیح اعلانی در کافی، ج ۲، ص ۶۶: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيزٍ عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ - إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ قَالَ هُوَ الدُّعَاءُ وَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الدُّعَاءُ قُلْتُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ قَالَ الْأَوَّاهُ هُوَ الدُّعَاءُ.

^{۲۴۰} غافر، ۶۰.

^{۲۴۱} در روایات متعدد هم بر این برداشت صحه گذاشته شده است. برای نمونه رک: کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۱ که صریحاً در آن مصداق عبادت در انتهای آیه را دعاء معرفی می‌کند که نشان می‌دهد، مغز عبادت دعاست که در مورد آن در قرآن چنین تعبیری به کار رفته است و اتفاقاً همین معنا را در روایت هم داریم که: «افضل العبادۃ الدعاء» (همان): برترین عبادت دعاء است و «الدعاء مخ العبادۃ» (الدعوات راوندی، ص ۱۸): دعاء مغز عبادت است.

اقسام دعا

دعا در لغت به معنای «خواندن» و «صدا کردن» است. مثلاً در فارسی می‌گوییم: «پدر علی او را صدا زد» یا «او را خواند». لذا صدا زدن خدا، دعاست. معمولاً وقتی در فارسی می‌گوییم: «دعا کن» منظورمان، درخواست کردن است و نه صرف خواندن و صدا زدن، یعنی ما در فارسی خواندن و صدا زدن را دعا می‌گوییم که همراه با خواستن باشد. اما در عربی، دعا عام است، چه همراه با خواستن باشد و چه نباشد. البته یقیناً باید از خدا درخواست هم کرد و در روایات بسیاری توصیه به خواستن از خدا شده است و خود خواستن و مسألت نیز، از مصادیق تواضع در مقابل خداوند دانسته شده است.^{۲۴۲}

پس وقتی می‌گوییم باید دعا کرد و اهل دعا بود و بلکه دعا نیاز و وجودمان و قضای روحمان باشد، منظورمان صرفاً خواستن از خدا نیست بلکه شامل هم خواندن بدون خواستن و هم خواندن با خواستن است. دعای مثل جوشن کبیر، در هر بند، ابتداء از خدا را با اسماءش صدا می‌زند. خدا را می‌خواند. در پایان هم بند هم «مسألت» می‌کند و درخواست می‌کند که خداوند انسان را از آتش‌رهایی بخشد. ادعیه اهل بیت، به صورت کلی این طور است. هم صدا زدن خالی دارد و هم خواستن. معمولاً صدا زدن‌ها مقدمه درخواست‌هاست. در سوره حمد نیز چنین است. ابتداء خدا را توصیف می‌کند. تحمید می‌کند. بعد از آن، نوبت به درخواست می‌رسد و از خداوند می‌خواهیم که ما را به راه راست هدایت کند.

لذا درخواست کردن ادبی دارد. صدا زدن هم ادبی دارد. خوب است ما خودمان دعا کنیم و باید هم چنین باشیم ولی هیچ وقت نباید از ادعیه مأثور، یعنی دعاهایی که از اهل بیت علیهم السلام، نقل شده است، غافل شویم. دعا کردن با ادعیه مأثور از چندین جهت، بسیار ضروری است.

نمی‌دانم آیا تا به حال دیده‌اید که مثلاً یک عالم بسیار ربانی با یک فردی که در واجبات عادی کوتاهی دارد، مواجه شوند و با یکدیگر سخن بگویند و شما احساس کنید که این فردی که در واجبات عادی گرفتار است، شأن آن عالم ربانی را رعایت نمی‌کند؟!

مثلاً فرد عادی می‌گوید: ای عالم ربانی! خوش به حال شما که مال مردم نمی‌خورید! خوش به حال شما که به زن مردم نگاه نمی‌کنید. دعا کنید خدا به ما عنایت کند که کمتر به مردم فحش بدهیم! دعا کنید که بتوانم حداقل ۲۰ درصد اموال غصبی که دست من است، به صاحبانش برسانم. از خیر آن ۸۰ درصد دیگر نمی‌توانم بگذرم ولی بالاخره این ۲۰ درصد را می‌توانم به

^{۲۴۲} برای نمونه رک: کافی، ج ۲، ص ۴۶۶، ح ۳ به سند صحیح: أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ مَيْسَرِ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ قَالَ لِي يَا مَيْسَرُ ادْعُ وَلَا تَقُلْ إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِعَ مِنْهُ إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَنَزِلَةً لَا تُنَالُ إِلَّا بِمَسْأَلَةِ الْخ: ای میسر (اسم راوی)! دعا کن و نگو که کار از کار گذشته است (و با دعا درست نمی‌شود). همانا منزلتی نزد خداوند است که (کسی) جز با «خواستن» به آن نمی‌رسد.

این روایت علاوه بر اینکه تصریحاً تعبیر «مسألت» (خواستن) در آن آمده است، از ابتدای آن هم روشن است که مراد از دعا در ابتدا، همان مسألت و خواستن است. البته روایات بسیار است و صرفاً یک نمونه را ذکر کردم.

صاحبانش برگردانم! راستی من معامله‌ای در این هفته دارم که برایم بسیار مهم است. دعا کنید، این معامله با موفقیت به سر برسد!

حال فرض کنید که شخص عاقلی با این عالم سخن بگوید که در جاتی از مسیر بندگی را طی کرده است. به عالم ربانی می‌گوید: خوشا به حال شما که دائما حواستان به خدا هست. خوشا به حال شما که خطورات ذهنیتان کنترل شده است. خوشا به حال شما که از کارهای شبه‌ناک هم فاصله دارید. خوشا به حال عبادت شما. دعا کنید، من هم توفیق عمل بیشتر به دانسته‌هایم را پیدا کنم. دعا کنید من هم توفیق یاری مخلصانه امام عصر را پیدا کنم. دعا کنید خداوند به من نفسی بدهد که روی فرزندان و اطرافیانم بیشتر تأثیر بگذارم. دعا کنید که قوت پیدا کنم که جلوی منکر بایستم و نسبت به آن خنثی نباشم.

فرد اول که این گفتگوی دوم را بشنود، با خود می‌گوید! عجب! چه چیزهایی در عالم هست که ما خبر نداشتیم و به آن فکر هم نمی‌کردیم! افق دید فرد اول با شنیدن مکالمه فرد دوم با عالم ربانی عوض می‌شود! از مکالمه اول خود پشیمان می‌شود و احساس حقارت می‌کند. دوست دارد که زمین دهن باز کند و به داخل آن فرو برود. با خود می‌گوید: ای کاش من هرگز دهن باز نمی‌کردم! تعریف‌هایم از آن عالم ربانی، بیشتر مذمت او بود تا مدح او! درخواست‌هایم از آن عالم ربانی، احمقانه بود و بیشتر به ضرر من بود تا به نفع من! اگر من با مال مخلوط با حرام معامله کنم، خودش کار حرام دیگری است که اموال و زندگی من را بیشتر و بیشتر به آتش می‌کشد! عجب چیزهای کوچک یا بدی از آن عالم خواستم!

متأسفانه حال و روز ما هم در دعا و مکالمه با خدا، به مراتب بدتر از مکالمه کننده اول است. و حال و روز اهل بیت علیهم السلام با خداوند متعال، چیزی شبیه مکالمه دوم است. وقتی دعای ابوحمزه ثمالی یا دعای کمیل را می‌خوانیم، ابوابی برایمان باز می‌شود و به موضوعاتی فکر می‌کنیم که تا به حال به آن فکر هم نکرده بودیم. وقتی حال و روز منتظران واقعی را در دعای ندبه می‌خوانیم، می‌فهمیم که ما کجا و انتظار؟! بارها شده است که دعا‌های خود شرمنده شده‌ام. من چه قدر کوچکم و چه قدر در دعاهام بی‌احترامی کرده‌ام. چه خدای کوچکی داشتم و چه دعا‌های مسخره‌ای کردم! دعا چه آداب و مقدماتی دارد و من چه قدر بچگانه سریع بدون هیچ مقدمه‌ای به سراغ خواسته‌هایم رفته‌ام. شبیه کودکی که یک دفعه وسط بحثی مهم و جلسه‌ای مهم، فریاد می‌زند: «دستشویی دارم! مرا دستشویی ببرید». خب زشت است! آدابی دارد. باید مقدمات و مؤخراتی رعایت شود! ولی کودک است دیگر! چه می‌شود کرد؟! البته خداوند می‌بخشد و حتی به ما امر کرده است که دعا کنیم ولی نباید دعای مأثور را کنار بگذاریم. دعای مأثور سبب رشد ماست. خواندن احوال منتظران در دعای ندبه، آرام آرام از انسان منتظر می‌سازد. کم کم انسان به حالتی می‌رسد که هم زبان با امام صادق می‌فرماید: «عزیز علیّ ان اری الخلق ولا تُری»: سخت است بر من که خلق را ببینم ولی تو دیده نشوی. با تمام وجود بعد از اظهار سختی شدید از دردهای غیبت با تمام وجود می‌گوید: «هل الیک یابن احمد سبیل فتلقی؟»: آیا ای فرزند احمد (رسول خدا صلی الله علیه و آله) راهی وجود دارد که در آنجا ملاقات شوی (من تو را ملاقات کنم).

شاید روزهای اولی که این گفتگوها با امام عصر گفته می‌شود، هیچ احساسی وجود نداشته باشد ولی انس با این تعابیر بعد از چند صبح جمعه، برای انسان احساسات جدید تولید می‌کند. کم کم این عبارات در وجود انسان ریشه می‌دواند. کم کم عشقی تولید می‌شود. در ادعیه هم همین طور است. شاید روزهای اولی که دعای کمیل خوانده می‌شود درکی از بسیاری از عبارات آن نداشته باشیم ولی به مرور زمان، فضا عوض می‌شود. کم کم اگر دعای ابو حمزه یا مثل آن، در سحری خوانده نشود، آن روز به سختی روزی بلند در هوای گرم تابستان خواهد بود که شخصی بدون سحری روزه گرفته باشد، بلکه سختتر.

بیش از این در متن نوشته نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم. حرف‌های اصلی و کلیدها و بلکه شاهد کلیدهای اصلی را گفته‌ام.

حیفم می‌آید بحث دعا را رها کنم. آن قدر این بحث دعا شیرین و جذاب و مهم است که حیفم می‌آید از آن بگذرم. ابتدا می‌خواستم در انتهای کتاب، خاتمه‌ای قرار دهم که در آن برخی از ادعیه معصومین علیهم السلام را که می‌تواند، در تنظیم افق‌های دید ما، بسیار راهگشا باشد، قرار بدهم. بد نیست بدانید که یکی از اهداف این نوشته، نشان دادن زیبایی‌های دین به صورت کاربردی است. سعی شده است که در انتخاب آیات و احادیث و تبیین آن‌ها، محاسن و زیبایی‌های این کلمات نشان داده شود تا خواننده، با دقت نظر، زیبایی‌ها و محاسن کلام خداوند و اولیایش را با دیگر چیزها مقایسه کند و به عظمت آن پی‌برد. در واقع دوست داشتم خاتمه این نوشتار بخشی دیگر از زیبایی‌های دین باشد که دین را به صورت کاربردی و محسوس برای ما شیرین کند و یقین ما را بیافزاید. برخی برای ترویج دین و اثبات آن، راه استدلال را پیش گرفته‌اند. این راه، راه خوبی است و خود بنده هم در نوشتاری دیگر با نام «برترین برنامه زندگی»^{۲۴۳} در گذشته، چنین روشی را پیش می‌گرفتم. این روش می‌تواند قانع کننده عقل باشد ولی انسان ساز نیست. دینداری تجربی و ملموسی نیست. ممکن است کسی همه آن حرف‌ها را بداند ولی نتواند حتی یک نماز با توجه بخواند. حتی ممکن است کسی آن نوشتار را بخواند ولی به دلیل گرایش‌های ناشی از بدعملی سابق که داشته است، نتواند منطق صریح را تصدیق کند. بلکه ممکن است به دلیل ضعف قوه استدلال، در پیچ و خم‌های استدلال‌ها گیر کند و نتواند حق را تشخیص دهد! مشابه این اتفاق شاید برای بسیاری از فلسفه‌خوان‌ها پیش می‌آید. جالب هم این است که هر کدام خود را بسیار تیزهوش می‌داند و بقیه را از درک فهم‌های عمیق خویش، عاجز! اما راه چشیدن راه دیگری است. مطالب این سنجی به انسان شهود می‌دهد. انسان برتری این دین را می‌چشد. با تمام وجود درک می‌کند. ممکن است حتی نتواند استدلالی را رد کند ولی آن قدر باطل بودن آن برایش آشکار است که حتی اگر استدلالی هم نداشته باشد، نمی‌تواند آن استدلال نفی کننده را بپذیرد.

^{۲۴۳} الان به هیچ وجه این نام را مناسب آن کتاب نمی‌دانم ولی در گذشته تصورم این بود که برای رسیدن به برترین برنامه زندگی این راهکار مناسب است! اگر الان بخواهم این اسم را به کتابی بدهم، به نظرم این اسم برای کتاب حاضر مناسبتر است. بلکه اسم کتاب حاضر را باید «ورودی برترین برنامه زندگی» یا «آشنایی کلی با مهمترین ارکان برترین برنامه زندگی» دانست.

به نظر می‌رسد روشی که عملاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیهم السلام پیش گرفتند، بیشتر همین روش بوده است. البته آن بزرگواران، استدلال هم می‌کردند و به وقتش خیلی دقیق هم بحث می‌کردند. این دو راه نفی کننده یکدیگر نیستند، ولی به نظر می‌رسد که تأکید بیشتر و رویه غالب، این روش دوم است. بلکه کسانی که امروز در دنیای ما، واقعا به دین اعتقاد دارند، بیشترین و محکمترین دلایلشان بر حقانیت تفکر دینی، همین تجربه‌های دینی آنهاست که بخشی از آن‌ها زیبایی‌های دین است و بخشی از آن‌ها همان نشانه‌ها و قوانینی است که در فصول اول کتاب در مورد آن‌ها بحث کردیم.

اما بعداً از نظرم برگشتم! من وقتی به خاتمه نوشتار رسیدم، یک سیر مطالعاتی جدید در کتب اصیل ادعیه شروع کردم و حتی متن برگزیده‌ای از برخی از کتب ادعیه نیز تهیه کردم ولی هر چه بیشتر پیش می‌رفتم به این نتیجه نزدیکتر می‌شدم که اگرچه برخی از ادعیه به زیبایی ادعیه دیگر نیست و اگرچه برخی از ادعیه ممکن است به صورتی باشد که انسان نتواند با آن دعا ارتباط بگیرد ولی جا دارد که افراد به خود کتب دعا مراجعه کنند. جا دارد که افراد خودشان این انتخاب را داشته باشند و متناسب با سطح خود با آن دعاها انس بگیرند و زیباترهایش را تجربه کنند و به مرور زمان بالا بیایند و سطح‌های عمیق‌تر ادعیه را درک کنند. همین صحیفه سجادیه و برخی از ادعیه کتاب مفاتیح الجنان، می‌تواند همین تجربه را ایجاد کند. همین دعای ابو حمزه ثمالی یا دعای کمیل یا حتی دعایی مثل مناجات شعبانیه یا حتی ادعیه‌ای مثل مناجات‌های پانزده‌گانه (خمس‌ه عشر) اگر چه حتی برخی از آنها از نظر رعایت ضوابط دعا، کاستی‌هایی جدی دارد، در مجموع ادعیه‌ای قابل استفاده است که درگاه‌هایی از فهم‌های عمیق‌تر و دغدغه‌ها و آرزوهای دینی‌تر را در انسان ایجاد می‌کند. وقتی انسان دعای امام سجاد صلوات الله علیه را در هنگام بیماری می‌خواند و می‌بیند که چه طور در این دعا، حضرت خداوند را به خاطر فوائد بیماری و رحمت‌های خدا در حال بیماری حمد می‌کند تا حدی که در دعا ابراز می‌شود که خدایا! نمی‌دانم کدام حال از سلامتی یا بیماری، سزاوارتر به حمد توست! دریچه‌ای جدید از فهم نسبت به بلاها برای انسان ایجاد می‌شود و فردی که به خاطر بیماری از خدا ناراضی است، بین خود و خدا شرم‌منده می‌شود و سطح تفکراتش بالاتر می‌رود. همین طور است، فراز به فراز دعای ابو حمزه ثمالی یا دعای کمیل که ابواب جدیدی برای انسان ایجاد می‌کند. یکی از مهمترین معیارهای بزرگی یک انسان، دغدغه‌های اوست. این دغدغه‌ها نشانگر نیازهای اوست و سطح نیازهای او، نشان دهنده درجه وجودی اوست. انسانی که دغدغه اولش شکم و شهوت است و بیشتر به فکر کباب و زن است، وجودش به اندازه همین نیازهایی است که بین او حیوانات مشترک است. اما کسی که به درجات بالای انسانیت رسیده است، به دغدغه‌های جدیدی رسیده است و اندازه وجودش بزرگتر شده است. کسی که دغدغه اولش خدا و تکلیفی است که خدا بر دوش او قرار داده است، بسیار رشد یافته‌تر از کسی است که هنوز درگیر نیازهای اولیه‌ایست که بین انسان و حیوان مشترک است. خیلی فرق است بین کسی که شب قدر، دغدغه اصلی‌اش، غیبت امام زمانش است و کسی که به فکر درمان فرزند یا پول بیشتر یا زندگی راحت‌تر است. خلاصه اینکه این ادعیه، به مرور زمان، انسان را رشد می‌دهد و افق‌های جدید را برایش باز می‌کند. جا دارد که با کتب ادعیه مأنوس باشیم و خصوصاً در سحرها، برنامه‌ای برای دعا خوانی داشته باشیم. این دعاها عشق آفرین است و آتش محبت خدا را در دل ما، شعله‌ور می‌کند.

قبلا گفته بودم که داستان‌های قرآن همگی انتخاب شده است. از هر داستانی، تنها به ذکر نکات اساسی بسنده می‌شود. داستان گویی در قرآن شباهت چندانی به داستان‌سرایی قصه‌گوها ندارد.

داستان حضرت موسی، فقط داستان حضرت موسی نیست. داستان هر کسی است که بخواهد در مسیر حضرت موسی قدم بردارد، البته در سطح خودش^{۲۴۴}. آیات قرآن مانند خورشید و ماه هستند که برای هر کسی مدام در حال طلوع و غروب هستند.^{۲۴۵} البته گاهی برای او به دلیل شرایط و احوالش، بخشی از داستان حضرت موسی طلوع می‌کند و گاهی بخشی از داستان حضرت عیسی و گاهی بخشی از داستان حضرت ابراهیم. همین طور که اگر در مسیر باطل قدم بردارد، گاهی بخشی از آیات قارون بر او طلوع می‌کند و گاهی بخشی از داستان فرعون و گاهی هامان یا بلعم باعوراء یا حتی ابلیس.

حتی اقوام و ملت‌ها نیز همین طور هستند. گاهی آیات بخشی از داستان‌های بنی اسرائیل بر این ملت طلوع می‌کند و گاهی بخشی دیگر از آنها! گاهی احوال این ملت، مصداق احوالات قوم یونس در قرآن است و گاهی مصداق اصحاب کهف. گاهی مصداق «خَيْرَ امَةٍ»^{۲۴۶} (بهترین امت) است و گاهی مصداق «الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ»^{۲۴۷}: کسانی که بخل می‌ورزند و مردم را به بخل امر می‌کنند!

ما باید این داستان‌ها را ورا زمانی بفهمیم تا مراقب باشیم که مصداق آیات افراد یا اقوام نا صالح نباشیم و سعی کنیم که مصداق اقوام یا افراد صالح شویم. این داستان‌ها، قصه شب نیست. مسیر حرکت و تکه‌های راه است. باید با چشمان باز و توجه به این مسأله، توجه کنیم که الآن در کجای راه هستیم و مصداق کدام آیه. البته یقینا این داستان‌ها واقعی است و حضرت موسی این اتفاقات برایش افتاده است ولی به تعبیر برخی از روایات، این‌ها «سنن و امثال»^{۲۴۸} است، یعنی چیزهایی است که دائما در حال جاری شدن هستند و مثل آن‌ها دائما در حال وقوع است و این ما هستیم که با اختیار خود، مسیری را انتخاب می‌کنیم که مصداق آیات حضرت موسی (البته در سطح خودمان) باشیم یا مصداق آیات قارون و فرعون (و البته باز هم در سطح خودمان).

^{۲۴۴} چون یقینا نه ما پیغمبر هستیم و نه معصوم ولی به اندازه‌ای که بین خودمان و حضرت موسی شباهت برقرار کنیم، مصداق ماجراهای قرآنی ایشان می‌شویم.

^{۲۴۵} بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۱۹۶ به سند صحیح: وَ بَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ مِنْهُ مَا فَلَا مَضَىٰ وَ مِنْهُ مَا لَمْ يَكُنْ يَجْرِي كَمَا يَجْرِي الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ: و بطن قرآن تأویل آن است که برخی از آن (تأویل‌ها) گذشته است و برخی از آنها رخ نداده است. (قرآن) جاری است همان طور که خورشید و ماه جاری هستند.

^{۲۴۶} آل عمران، ۱۱۰.

^{۲۴۷} نساء، ۳۷.

^{۲۴۸} کافی، ج ۲، ص ۶۲۸، ح ۴ به سند صحیح اعلانی: أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْجَبَّارِ عَنْ صَفْوَانَ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ: نَزَلَ الْقُرْآنُ أَرْبَعَةَ أَرْبَاعٍ رُبْعٌ فِيْنَا وَ رُبْعٌ فِي عَدُوِّنَا وَ رُبْعٌ سُنَنٌ وَ أَمْثَالٌ وَ رُبْعٌ فَرَائِضٌ وَ أَحْكَامٌ.

مثلا یکی از نکات جالب داستان‌های حضرت آدم، این است که خداوند گویا این داستان‌ها را طوری بیان کرده است که اشکال‌های کلیدی و ریشه‌ای و تکراری بشر است!^{۲۴۹}

یکی از ویژگی‌های خاص انسان که تقریباً همه آن را دارند و از طرفی رحمت خداست و از طرفی زمینه‌ساز امتحان است، ویژگی نسیان و فراموشی است. انسان‌ها فراموشکار هستند! خداوند می‌فرماید: *وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا*^{۲۵۰}: و به تحقیق با آدم از قبل عهد بستیم پس فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم.

بارها شنیده‌ام که افراد بعد از یک سخنرانی یا کتاب تأثیرگذار تا مدتی زندگیشان عوض می‌شود ولی بعد از مدتی همه چیز فراموش می‌شود و دوباره به روزمرگی سابق می‌افتند! شاید این نوشتار برای شما هم چنین وضعیتی داشته باشد. این ویژگی در ما انسان‌ها پر تکرار است.

باید در مقابل نسیان، ذکر را در وجود خود زنده کنیم. شریعت و التزام به آن، نقشی اساسی در تحقق ذکر در وجود ما بازی می‌کند. اما تنها این نیست. اجرای یک سری راهکارها سبب می‌شود که ذکر در وجود ما تقویت شود. یعنی برخی کارها هستند که اگرچه در زمره شریعت نیستند ولی در این زمینه بسیار مؤثر هستند. یکی از مهمترین این کارها انس با قرآن است. افسوس از این عمری که به دور از قرآن گذشت. مگر روزی ۱۰-۲۰ دقیقه تا نیم ساعت، چه قدر است؟! افسوس که به این زمان‌ها اکتفا کردم. امروز سعی می‌کنم هر ساعت یا هر دو ساعت، چند دقیقه به قرآن اختصاص دهم و عهد الهی با خود را مرور کنم. قرآن عهد الله است. شایسته است که انسان مؤمن روزانه بارها آن را باز کند و عهد خود با خداوند را مرور کند. ببینیم الآن ما مصداق کدام آیه هستیم و در حال نزدیک شدن به زندگی کدام شخصیت‌های قرآن و قدم برداشتن در مسیر چه کسانی هستیم.

به صورت کلی جواب این سؤال که «چرا قادر به ذکر الله صد درصدی نیستیم» با مطالب سابق روشن است. اینجا قادر نیستیم چون به دانسته‌هایمان عمل نمی‌کنیم. به ذکر الله هفتاد درصد قادر هستیم ولی ذکر الله ما روی ۵۰ درصد است. این ۲۰ درصد را تسامح می‌کنیم. دانسته‌های دیگری داریم که عمل نمی‌کنیم. قدرت از ما گرفته می‌شود و نمازهایمان این می‌شود که باید از آن‌ها استغفار کرد. در زندگیمان خدا کمرنگ می‌شود. راهکار هم عمل جدی به دانسته‌هاست.

به نظرم تا اینجا نوشته به این نتیجه رسیده باشید که عصاره و اکسیر اصلی رشد، «عمل به دانسته» است و همه مشکلات و رشد‌ها به مقدار عمل به این گزاره بر می‌گردد. با توجه به این نکته در انتهای این نوشتار «دستور العمل کاربردی تهیه فهرست

^{۲۴۹} در ادامه نوشته صرفاً یک ویژگی «فراموشی» بحث شده است ولی مسائل دیگری نیز مثل فراموشی در داستان حضرت آدم در قرآن ذکر شده است و جنبه کلی دارد. به عنوان نمونه: فریب خوردن از شیطان - اعتماد به دشمن - فراموشی مرگ و تلاش برای جاودانگی - بی‌تقوایی و به دنبال آن آشکار شدن زشتی‌ها و ...

توصیه می‌کنم آیات داستان حضرت آدم در سوره اعراف (آیه ۱۱ تا آیه ۳۶) را با این زاویه مطالعه کنید.

^{۲۵۰} طه، ۱۱۵.

دانسته‌های عمل نکرده» را بیان می‌کنم. من این دستور العمل را بر اساس تجربه فردی خودم بیان می‌کنم و شاید کسی به راهکار بهتری برای تهیه این فهرست داشته باشد.

ابتداء باید همه کارهای خودتان در طول روز را فهرست کنید. مثلاً کارهای متعارف من در طول یک روز چیزی شبیه به فهرست زیر است و در مورد هر یک از کارها نکات کلی اساسی را که باید من از خودم بپرسم، مطرح می‌کنم. قبل از بررسی فهرست باید از خودم بپرسم که آیا کار دیگری هست که من بدانم باید انجام دهم و آن را انجام نمی‌دهم. اگر چنین چیزی هست باید به این فهرست اضافه شود. به عبارت دیگر در مورد هر چیزی باید سه سؤال مطرح کرد. اول اینکه آیا اصل این کار خوب است؟ اگر خوب است، آیا در اولویت هم هست یا اینکه کارهای خوب مهمتر و لازمتر دیگری است که آنها در اولویت قرار می‌گیرد و با انجام آنها نوبت به این کار نمی‌رسد. سوم اینکه آیا این مقدار معینی که من به این کار اختصاص داده‌ام، مقدار صحیحی است یا اینکه باید کمتر باشد یا بیشتر.

الف. قرائت قرآن: برای چه قرآن می‌خوانم؟! آیا برای اینکه به قرآن مسلط باشم؟! برای چه؟! برای اینکه دیگران بگویند که فلانی چه قدر به قرآن مسلط است؟! یا برای این است که به کتاب الله آگاه باشم؟! آیا چون قرآن برایم شیرین است، دوست دارم با آن مأنوس باشم؟! یا اینکه علتش این است که تکلیف و وظیفه من در آن است و من به دنبال عمل به وظائفی هستم که در قرآن بیان شده است؟! آیا به خاطر لذت خودم به دنبال قرآن هستم یا اینکه به خاطر خدا و اصلاح رابطه خود با خدا و ادا کردن حق بندگی او و شکر از او، من را به این سو کشانده است؟! مقدار وقت گذاری‌ام برای قرآن چه طور است؟! آیا قرآن در حاشیه زندگی من است و بعد از همه اصل‌ها، اگر جایی باقی ماند، نوبت به فرعی به نام قرآن می‌رسد؟! آیا در خواندن قرآن، وظائفی که خود قرآن و پیغمبر صلی الله علیه و آله در مورد خواندن آن، بر دوش من گذاشته‌اند، انجام می‌دهم؟ تدبیر و تفکر که در قرآن به آن بسیار توصیه شده است، در قرآن خواندن من چه سهمی دارد؟ آیا بیشتر مشغول صوت و لحن عربی زیبا و آرامش بخش قرآن هستم یا اینکه تمرکز بر مفاهیم آن است و در خواندن هر آیه، سعی می‌نم بفهمم که خدا در این آیه چه چیز مهمی را می‌خواست به من بفهماند که در سعادت من تأثیرگذار است؟! خود قرآن امر کرده است که هر مقدار میسر شد، قرآن بخوانید.^{۲۵۱} آیا من به این امر ملتزم هستم؟

ب. نماز خواندن: حضور قلب من در نماز چه قدر است؟ آیا به همان جدیتی که در کسب و کار دارم، در نماز و حضور قلبم در آن حساس هستم؟ آیا نماز حاشیه زندگی من است یا اینکه از اصلی‌ترین کارهای روزمره‌ام است؟ آیا برنامه زندگی من با اوقات نماز تنظیم می‌شود یا اینکه اوقات نماز تعیین کننده برنامه زندگی من است؟! نمازهای امروز من نسبت به دیروز و امروز من نسبت به ماه یا سال پیش چه مقدار رشد داشته است؟! در طول روز منتظر اوقات نماز هستم یا در طول نماز منتظر اتمام آن؟! آن؟

^{۲۵۱} مزمل، ۲۰.

ج. دعا خواندن: در دعا دنبال صدا زدن خدا هستم یا اینکه به دلیل حاجت‌هایم و یا رسیدن به آرامش مشغول دعا شده‌ام؟! آیا همیشه احتیاج خود به خدا را احساس می‌کنم یا صرفاً هنگام سختی و نیاز دعا‌هایم با توجه و اضطراب است؟ آیا آداب دعا را رعایت می‌کنم. چه قدر در مورد آداب آن برای رعایت احترام در مقام بندگی و تکلم با خدا، مطالعه کرده‌ام؟ آیا اصلاً این مسأله برایم مهم بوده است؟!

د. جواب مشاوره و سؤال در قالب حضوری یا تلفنی: در مورد هر کاری که انجام می‌دهم باید اول از خودم این سؤال را بپرسم که آیا این کار را برای خدا انجام می‌دهم یا اینکه این کار من است که سعی می‌کنم با نیت خدایی انجام دهم!! خیلی فرق است! به عبارت دیگر باید از خودم بپرسم که اصل آن کار از جمله کارهایی است که خدا از من می‌خواهد انجام دهم یا اینکه من می‌خواهم این کار را بکنم و گناه هم نیست، پس سعی می‌کنم برای رضای خدا انجام دهم!! مثلاً من زمانی فکر می‌کردم که وظیفه‌ام این است که یک «مهندس متعهد و دیندار» بشوم. من باید مهندس می‌شدم ولو من به رشته پزشکی یا حوزه علاقه داشتم. همین طور بعداً فهمیدم که وظیفه من «طلبه شدن» است ولو احساس کنم که استعداد من در این زمینه کمتر است.^{۲۵۲} حال در مورد جواب مشاوره و سؤالات مردم در قالب حضوری یا تلفنی نیز، مسأله همین طور است. آیا من این کارها را انجام می‌دهم چون خودم دوست دارم یا انجام می‌دهم چون خدا از من خواسته است؟ اگر کسی که جواب سؤال او را رایگان می‌دهم، به من پول می‌داد، بیشتر و دقیقتر به سؤالش جواب می‌دادم یا اینکه چون پاسخ دادن وظیفه الهی بر گردن من است، با تواضع کامل و نهایت دلسوزی، تمام تلاش لازم برای کمک به فرد را انجام می‌دهم. اگر شخص پرسشگر آشنا یا نا آشنا باشد، آیا به یک میزان دلسوزانه و با تلاش پاسخ می‌دهم؟ آیا در پاسخ دادن، حواسم هست که جایی که نمی‌دانم یا شک دارم، پاسخ ندهم یا به صورت مشکوک پاسخ بدهم نه به صورت قطعی؟ حواسم هست که به جهل خود اعتراف کنم یا اینکه متکبرانه ادای عالمان را را در می‌آورم؟ آیا حواسم هست که اگر جایی به نظر می‌رسید که شخصی دیگر بهتر می‌تواند پاسخگویی او باشد، آن فرد را به او ارجاع دهم یا برای منافع شخصی چنین نمی‌کنم؟! آیا حاضرم از آبرویم بگذارم و جایی که می‌دانم کسی می‌تواند نیاز او را بر طرف کند، از آن فرد بخواهم که پاسخگویی این فرد باشد؟

هـ. راه انداختن کار مردم (در غیر قالب مشاوره): چه قدر دغدغه اصلاح امور مردم را دارم؟ آیا بنی آدم اعضای یکدیگرند یا اینکه فقط اگر فردی از آشنایانم باشد، شاید به فکر او باشم. در کمک کردن‌ها چه قدر معیارهای تقدم و تأخر شرعی را رعایت می‌کنم. آیا آن کسی که دوست من است ولی احتیاجش کم است، مقدم می‌کنم یا آن کس که تقوایش بیشتر و نیازش شدیدتر است و البته با من آشنایی ندارد؟! وقتی سوار تاکسی می‌شوم یا داخل مغازه می‌روم، به فکر کمک حداقل روانی و دینی به راننده یا مغازه‌دار هستم یا اینکه اصلاً او را آدم حساب نمی‌کنم و مشغول کارهای خود می‌شوم؟ اگر راننده تاکسی یک شخصیت مهم اجتماعی بود یا فردی پولدار مثل بیلگیدز بود، به او به همین اندازه که الآن یک فرد عادی است، احترام می‌گذارم؟! آیا نیازهای

^{۲۵۲} البته خود علاقه و استعداد از اموری است که در تعیین وظیفه تأثیر گذار است ولی معیارهای مهم دیگری مثل نیاز نیز وجود دارد و لذا بعد از اینکه روشن شد وظیفه چیزی است، باید به آن تن داد ولو علاقه و استعداد در آن کمتر باشد.

دسته چندم خودم در اولویت است یا اینکه نیازهای دسته اول مردم؟ مثلاً من با گوشی موبایل خودم، اگرچه مشکلاتی دارد، کارم راه می‌افتد. اگر به قیمت الآن یک میلیون تومان خرج گوشی نو، کنم، مشکلات گوشی فعلی را ندارد ولی این مشکلات فعلی بسیار کم‌رنگ هستند در حالی که برخی محتاج به نان شب هستند. آیا نان شب دیگران را به نیاز دسته چندم گوشی خودم مقدم می‌کنم؟! زیبا سخن گفتن و خوب جواب مردم را دادن، صدقه است. آیا اهل صدقه به اطرافیان هستم؟! هر یک از این کارها را آیا برای رضای خدا انجام می‌دهم یا لذت خودم و احساس خوبی که به من دست می‌دهد و فوائد معنوی که برایم دارد؟

و. ارتباط با همسر: اصلاً چرا ازدواج کردم؟ برای خوشی خودم؟ برای تنها نبودم؟ برای ارضای نیاز جنسی؟ یا برای انجام وظیفه الهی؟ در ارضای نیازهایم به دنبال چه بودم؟ آیا می‌خواستم با ارضای برخی از نیازها، توانم برای طاعت الهی بیشتر شود یا...؟ الآن که مدتی است ازدواج کرده‌ام، آیا هنوز روی نیتم بر ادامه این مسیر، تلاش می‌کنم یا اینکه زندگی مشترک به روزمرگی افتاده است؟ آیا حقوق همسر را رعایت می‌کنم؟ آیا توجه دارم که او شرعاً وظیفه‌ای جز تمکین ندارد و زحماتی که در منزل می‌کشد، وظیفه او نیست بلکه لطفی است که در حق من انجام می‌دهد؟ آیا وقتی غذایش می‌سوزد، اوقات تلخی می‌کنم یا اینکه حتی پیش‌پیش دلداری‌اش می‌دهم؟ همان قدر که منزل این و آن از غذا تشکر می‌کنم، متشکر همسر هستم یا اینکه من فرعون‌نی هستم که وسعت حکومت به اندازه خانه من است! غذای مانده نمی‌خورم! مقداری طعم غذا باب میل نباشد، اوقات تلخی می‌کنم! من مطابق ذوق و سلیقه غذایی خانواده، غذا می‌خورم یا اینکه ذوق و سلیقه من معیار است؟ چه قدر به فکر رشد و ترقی مادی و معنوی همسر هستم؟

ز. ارتباط با فرزندان: برای چه فرزند دار شدم و برای چه تعداد بیشتر فرزندانم را طلب می‌کنم؟ آیا به خاطر مباحثات رسول خدا ولو به فرزند سقط^{۲۵۳}، به دنبال فرزند بیشتر هستم یا به خاطر شادی و خوشی خودم؟ آیا مراقب هستم که رفتارهای ناصحیح را به فرزند نیاموزم؟ آیا همان قدر که مراقب هستم فرزندم رفتار ناصحیح را نیند، به فکر این هستم که به خاطر خدا رفتار ناصحیح را به کلی ترک کنم؟! آیا همان قدر که نگران دنیای فرزندم هستم، نگران آخرتش نیز هستم؟ آیا آخرتش برایم اصل است یا دنیایش؟! مرضی نشدن و زیبایی ظاهرش یا سلامت روحش و طراوت باطنش؟ آیا خواسته‌های خدا برایم اصل است یا فرزندم؟ خدا در نظرم مقدم است یا همسر و فرزند؟!

^{۲۵۳} اشاره به حدیث معروف: وَقَالَ ص تَنَاسَلُوا تَنَاسَلُوا تَكْثُرُوا فَإِنِّي أَبْهِي بِكُمْ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ: ازدواج کنید و بچه‌دار شوید زیاد بچه بیاورید زیرا که من در روز قیامت (به تعداد افراد) امتم به امت‌ها مباحثات می‌کنم ولو به فرزند سقط شده. (جامع الاخبار، ص ۱۰۱) یعنی حتی بچه سقط شده هم سبب مباحثات رسول الله صلی الله علیه و آله در روز قیامت است. برای مشاهده مشابه این مضمون با سند صحیح با مقداری تفاوت رک: کافی، ج ۵، ص ۳۳۳.

ح. ارتباط با بستگان و دوستان: دوستی‌های من بر اساس چه معیاری است؟ آیا به خاطر این است که بگویند «چه اخلاق خوبی دارد» یا به خاطر رضای خداست و بر اساس معیارهای الهی انجام می‌شود. آیا اگر دوستم رفتار غیر صحیحی داشت، برای رضای خدا او را نهی از منکر می‌کنم یا به خاطر حفظ رابطه، سکوت؟!

ط. درس خواندن: برای چه درس می‌خوانم؟ چه درسی می‌خوانم؟ آیا معیار درس خواندنم نیازهای واقعی خودم و جامعه است و یا جو و کلاس گذاشتن؟! مقدار درس خواندم تکلیف الهی است یا علاقه یا هوای نفس؟ آیا حواسم به اهم و مهم هست یا اینکه وقتی درس می‌خوانم، همه چیز را فراموش می‌کنم. اگر وسط درس خواندن یک کار مهم پیش بیاید، آیا آن وظیفه را مقدم می‌کنم؟ شب امتحان چه طور؟! آیا نتیجه امتحان برایم مهم‌تر است یا اهمیت تکلیف ناگهانی شب امتحان؟! در هنگام درس خواندن، حواسم به خدا هست یا غرق نگاه دانش می‌شوم و خدای آفریننده آن را فراموش می‌کنم؟!

ی. تدریس: در تدریس به دنبال چه هستم؟ آیا کلاس و شأن اجتماعی یا تربیت مخاطب یا بزرگ کردن کله شاگرد از دانش؟! شاگردم را آدمی حساب می‌کنم که باید به رشد او کمک کنم یا اینکه به دنبال حقوق خود یا رفع تکلیف هستم؟ چه قدر برای تدریس‌های جدیدم مطالعه می‌کنم؟ فقط استاد درسی هستم که می‌دهم یا نسبت به شاگردانم همچون فرزندانم، احساس وظیفه می‌کنم؟! موضوع درسی که تدریس می‌کنم به جهت بار و تکلیف مؤسسه یا دانشگاه بر عهده من است، یا اینکه در آن هم وظیفه را در نظر می‌گیرم. مطالبی که از درس به شاگردانم تأکید می‌کنم بر اساس فائده و نیاز واقعی دانشجو است یا بر اساس تصمیم عده‌ای که من آنها را جاهل می‌دانم؟!

ک. نوشتن: در نوشتن کتاب یا مقاله به دنبال سابقه علمی هستم یا خدا؟ شهرت یا بندگی؟ از علاقه‌ای به شهرت ندارم و صرفاً به جهت وظیفه، تبعات آن را تحمل می‌کنم یا عاشق آن؟! سابقه علمی برایم موضوعیت دارد یا صرفاً ابزاری برای بندگی است که اگر می‌شد از آن فرار می‌کردم؟ موضوع نوشته‌هایم، بر اساس قدرت علمی‌ام تنظیم می‌شود یا بر اساس نیاز واقعی خود و جامعه؟ در نوشته‌هایم دنبال خود نمایی هستم یا خدا نمایی؟

ل. خوردن و خوابیدن و تهیه احتیاجات زندگی و بهره‌مندی از نعمت‌های الهی: وظائف را مقدم می‌کنم و به نفسم وعده خواب و خوراک آینده را می‌دهم یا به عکس؟! در خوراک معیارم فائده واقعی و نیاز واقعی بدنم است یا اینکه فائده و نیاز را بهانه‌هایی برای رسیدن به خواسته‌های نفسم قرار می‌دهم؟! در نعمت‌هایی که دارم، خود را محتاج به خدا می‌دانم و در هر لحظه شکرگزار لطف‌هایم هستم یا وقتی که مشغول بهره‌مندی می‌شوم نهایتاً بسم الله اول و الحمد لله آخر یاد می‌ماند؟! خوردن غذای لذیذ غیر لازم برایم مقدم است یا سیر شدن گرسنه با غذای ضروری؟ یا اینکه با خود چنین توجیه می‌کنیم: «ای آقا! اگر ما بخواهیم به فکر گرسنگی دیگران باشیم، زندگی زهر مار می‌شود؟!»

م. مدیریت سایت و کانال: شهرت یا شهوت یا وظیفه الهی؟! نیاز تعیین کننده جهت است یا خواسته‌ها و خودنمایی‌ها؟!

ن. ورزش کردن: آیا برای انجام وظیفه ورزش می‌کنیم یا به جهت تن پروری یا لذت و تفریح؟

البته بخشی از کارها هست که ممکن است یک بار در عمر انجام شود، مثل ازدواج و یا خرید منزل یا انتخاب رشته تحصیلی یا شغل که هر یک از این‌ها نیز مشابه کارهای بالاست و البته نکات جزئی متعددی دارد که ما را از موضوع نوشتار خارج می‌کند.

مؤخره! بر وزن مقدمه!

مدت‌ها بود که نیازی بزرگ را احساس می‌کردم. وقتی افراد را به قرآن ارجاع می‌دادم، می‌گفتند: «ما سراغ قرآن می‌رویم ولی گنگ هستیم و نمی‌دانیم دارد چه می‌گوید. گویا تکه‌ای از یک پازل بزرگ است که ما هیچ دیدگاهی نسبت به تصویر کلی نداریم». البته اگر افراد مدتی با قرآن انس می‌گرفتند، آرام آرام آن پازل و تصویر کلی را می‌فهمیدند ولی خیلی زمان می‌برد و نیاز مبرمی به مراجعه به یک متخصص در تکه تکه برداشت‌های خود داشتند. به دنبال این بودم که نوشته‌ای تنظیم کنم که ابعاد مختلف تصویری که قرآن از انسان و مسیر و نشانه‌ها می‌دهد بیان کنم. تصویر کلی که قرآن تبیین می‌کند. بارها سعی کردم چنین کاری بکنم ولی هر بار شکست می‌خوردم و به جایی نمی‌رسد. شاید نزدیک به ۴۰ بار با ۴۰ زاویه مختلف سعی کردم قرآن را فیش برداری کنم ولی هر بار مقداری از مسیر را پیش رفتم و به بن بست خوردم.

خیلی درگیر بودم. تا اینکه روزی یکی از دوستانم به مناسبتی، کلیپی چند دقیقه‌ای از سخنرانی جناب استاد معماریانی فرستاد که در آنجا ایشان خاطره‌ای از مرحوم علامه جعفری نقل می‌کردند. خاطره‌ای بود که مرحوم علامه جعفری بیان می‌کردند که تصمیم دارند کتابی بنویسند در مورد خصائص انسان که در آن ویژگی‌های بسیاری را که به حسب ظاهر از خصائص انسان بود، بیان می‌کردند. بعداً در کتب مرحوم علامه جعفری دنبال چنین کتابی گشتم ولی پیدا نکردم.^{۲۵۴} ظاهراً توفیق رفیق ایشان نشده بود. در ادامه سخنرانی استاد معماریانی بیان می‌کردند که دین به درد کسی می‌خورد که به این پیچیدگی‌های وجود خودش آگاه شود و بتواند وجودش را به کار بیاندازد و به راهنما نیازمند شود. در چنین فضایی دین به درد افراد می‌خورد!

ایده بسیار جذاب بود. بعداً اتفاقات زیادی برایم افتاد که بحث سنن و قوانین الهی که از دبیرستان با آن آشنا شده بودم و نیز بحث نشانه‌های خدا در زندگی، به شکل‌های مختلفی برایم پر رنگ شد.

بالاخره احساس کردم به سر حدی رسیدم که می‌توانم این برنامه را این بار با موفقیت انجام دهم. مدتی سعی کردم مطالب را در فضاهای مختلف ارائه دهم. در کانال احیاء و در جلسه‌ای در کاشان و در جلسات خصوصی با برخی از رفقا، شروع به بیان ابعاد مختلف این مسأله کردم. سؤالات دوستان و پیگیری‌های آنان هم خیلی کمک کننده بود.

^{۲۵۴} البته در مقدمه شرح نهج البلاغه (ج ۱، ص ۱۱۰) این ویژگی‌ها را شمرده‌اند به این صورت که ۲۳۲ ویژگی را نام می‌برند و سپس می‌فرمایند که «ملاحظه تنوع بعضی از مختصات، شماره همه مختصات به ۹۵۰ می‌رسد. و تردید نیست که این شماره بعنوان نمونه‌هایی است که متذکر شدیم. مخصوصاً با ملاحظه ترکیبات گوناگون که از مختصات مزبور میتوان تصور کرد، شماره مختصات انسانی در مقابل ماشین به هزارها میرسد»

بالاخره افتان و خیزان، نوشته را به فضل خدا پیش بردم تا اینکه به اینجا رسید. تکه‌های پازل تا حد قابل قبولی کنار یکدیگر قرار گرفتند. خیلی از کارهای سابقم را هم توانستم در این پازل قرار بدهم. در مجموع سعی کردم سراسر ابعاد دین را در نوشته بگنجانم. سعی کردم به وضوح بیان کنم که در هر گزاره قرآن باید دنبال چه بود. سعی کردم کلان‌ترین مشکلات خود سازی را بیان کنم.

سعی کردم یک مقدمه قرآنی برای ورود به قرآن بنویسم. خیلی‌ها را دیده بودم که سعی کرده بودند با قرآن ارتباط بگیرند ولی چون نفهمیده بودند، رها کرده بودند. سعی کردم یک مقدمه قرآنی بنویسم که مجموعه مطالبش اولاً از قرآن باشد و ثانیاً به مخاطب خود نشان بدهم که این مطالب از قرآن است و ثالثاً فهمی برای شخص از کلیت دین و گزاره‌های قرآنی ایجاد کند که بعد بداند در قرآن باید دنبال چه بگردد. هر آیه را که خواند، اگر احکام بود، بفهمد که احکام برای چیست. اگر اعتقادات بود، بفهمد آن اعتقادات کلان برای چیست. اگر شرک و بت پرستی است، در زندگی او به چه معناست و چه کاربردی دارد. اگر تاریخ است، بفهمد که بیانگر یک تکه پر تکرار و پر اهمیت از تاریخ است که در حال تکرار شدن است. اگر قارون و سایر شخصیت‌ها را دید بفهمد که این‌ها هر یک، یک نوع شخصیت پر تکرار در تاریخ هستند. اگر قلب و اوصاف آن و سائر ابعاد وجودی انسان را در قرآن دید تا حدی بفهمد. بداند که باید در این آیات به دنبال کشف روابط اجزای درون خودش باشد. بفهمد که اینها مراحل اصلاح درون و درمان بیماری‌های قلب است. بفهمد که شفاء للناس یعنی چه. بفهمد که هدی للمتقین یعنی چه. بفهمد که تا از اهل تقوا نباشد، هدایت بی معناست. بفهمد که اصل تقوا در عمل به دانسته‌هاست. بفهمد که نشانه‌ها حساب و کتاب‌های اصلی‌اش چیست. بفهمد که در قرآن قوانینی هست که باید به دنبالش باشد.

من برای خودم مجموعه این مطالب را جدا جدا فیش برداری کردم و زمانی بنا داشتم در این نوشته بیاورم. ولی بعد از مدتی به ذهنم رسید که این کار خیلی فوائد ندارد و رسالت نوشته هم این است که اساسنامه‌ها برای ورود به قرآن را تبیین کند و بیش از آن حوصله افراد را سر می‌برد.

لذا امیدوارم در این نوشته به هدفم رسیده باشم و برای شما مخاطب عزیز، انگیزه ورود جدی به قرآن را ایجاد کرده باشم. البته توصیه‌ام این است که این نوشته را چندین بار بخوانی تا به ابعاد مختلف آن آگاهی پیدا کنی. نوشته بسیار لایه‌دار است و گاهی تک تک کلمات آن دارای بارهای معنایی متعددی است که گاهی با مطالب آخر کتاب قابل فهم است.

نکته دیگر اینکه بنده حقیر در دبیرستان یک درس بزرگ گرفتم و آن این بود که در پاسخگویی به عموم، نگران تلف شدن وقت یا نرسیدن به کارهایم نباشم و پاسخگویی برکاتی در زندگی دارد که در مجموع سبب رشد من است. به همین جهت، به راحتی شماره همراه و آدرس منزل و دیگر راه‌های ارتباطی با خود را در اختیار عموم قرار می‌دهم تا هر کسی در مسیر حرکتش به سوی خدا، سؤالی داشت تا حد امکان پاسخگوی او باشم.

وبسایت بنده در اینترنت dinshenasi.com است و در آنجا بحث‌های مفید بسیاری را در اختیار عموم قرار می‌دهم و یک بخش پاسخگویی به سؤالات شما، دارد که از آن طریق می‌توانید سؤالات خود را بپرسید. اگر نیاز به مشاوره تلفنی یا قرار حضوری بود، با شماره 09156492337 تماس بگیرید یا از طریق سروش یا ایتا همین شماره یا از طریق پیامک، طرح بحث کنید یا وقت قرار بگیرید. این شماره خودم است و اگر زمانی جواب ن‌دادم، بعداً خودم پیامک می‌زنم و از کار شما می‌پرسم و اگر چنین نکردم، به احتمال قوی یادم رفته است و با یادآوری پاسخگوی شما خواهم بود ان شاء الله. بقیه راه‌های ارتباطی با حقیر، مثل ایمیل و آدرس منزل و آدرس در شبکه‌های اجتماعی و پیامرسان‌ها در همان وبسایت آمده است.

اگر نظرات و نقدهای خودتان را برایم بفرستید، بسیار استفاده می‌کنم و ان شاء الله در صورت امکان در نسخه‌های بعدی این نوشتار اصلاح می‌کنم.

نکته دیگر در مورد ترجمه‌های آیات و روایات است که در موارد بسیار با انگیزه روان شدن متن فارسی، از ترجمه دقیق صرف نظر کرده‌ایم و بیشتر جانب معنای قابل فهم فارسی را مقدم کرده‌ایم.

امیدوارم مرا در دعای خیر خویش، فراموش نکنید. اللهم عجل لولیک الفرج.

احمد میرزائی

۲۷ جمادی الثانی، ۱۴۴۱ هـ.ق

۳ اسفند، ۱۳۹۸ هـ.ش

سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام على المرسلين و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

منابع

قرآن

۱. ابن ابی الحدید، عبد الحمید بن هبة الله، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ابراهیم، محمد ابو الفضل، چاپ اول، مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴ق.

۲. ابن بابویه، محمد بن علی بن الحسین، الامالی، چاپ ششم، کتابچی، تهران، ۱۳۷۶.
۳. -----، التوحید، حسینی، هاشم، چاپ اول، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۹۸ق.
۴. -----، الخصال، غفاری، علی اکبر، چاپ اول، جامعه مدرسین، قم، ۱۳۶۲ش.
۵. -----، صفات الشیعه، چاپ اول، اعلمی، تهران، ۱۳۶۲ش.
۶. -----، علل الشرائع، چاپ اول، کتاب فروشی داوری، قم، ۱۳۸۵ش/۱۹۶۶م.
۷. -----، کمال الدین و تمام النعمه، مصحح: غفاری، علی اکبر، چاپ دوم، اسلامی، تهران، ۱۳۹۵ق.
۸. ابن شعبه الحرانی، حسن بن علی، تحف العقول، غفاری، علی اکبر، چاپ دوم، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۰۴ق/۱۳۶۳ش.
۹. ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، چاپ اول، علامه، قم، ۱۳۷۹ق.
۱۰. ابن طاووس، علی بن موسی، اقبال الاعمال، چاپ دوم، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۹ق.
۱۱. ابن فارس، احمد بن فارس، معجم مقاییس اللغة، هارون، عبد السلام محمد، چاپ اول، مکتبه الاعلام الاسلامی، قم، ۱۴۰۴ق.
۱۲. ابن منظور، محمد بن مکرم، لسان العرب، میردامادی، جلال الدین، چاپ سوم، دار الفکر للطباعة و النشر و التوزیع - دار صادر، بیروت، ۱۴۱۴ق.
۱۳. برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، محدث، جلال الدین، چاپ دوم، دار الکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۷۱ق.
۱۴. تمیمی آمدی، عبد الواحد بن محمد، غرر الحکم و درر الکلم، رجائی، سید مهدی، چاپ دوم، دار الکتاب الاسلامی، قم، ۱۴۱۰ق.
۱۵. جعفری تبریزی، محمد تقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، مؤسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان، نسخه دیجیتالی.
۱۶. راوندی، سعید بن هبه الله، الدعوات، چاپ اول، انتشارات مدرسه امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه)، قم، ۱۴۰۷ق.

۱۷. شریف رضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، صالح، صبحی، چاپ اول، هجرت، قم، ۱۴۱۴ق.
۱۸. شعیری، محمد بن محمد، جامع الاخبار، چاپ اول، مطبعة حیدریه، نجف، بی تا.
۱۹. طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، یزدی طباطبائی، فضل الله؛ رسولی، هاشم، چاپ سوم، ناصر خسرو، ایران، ۱۳۷۳ش.
۲۰. طوسی، محمد بن الحسن، الامالی، مؤسسه البعثه، چاپ اول، دار الثقافه، قم، ۱۴۱۴ق.
۲۱. کراجکی، محمد بن علی، کنز الفوائد، محقق: نعمه، عبد الله، چاپ اول، دار الذخائر، ایران، قم، ۱۴۱۰ق.
۲۲. کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، البلد الامین و الدرع الحصین، چاپ اول، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۸ق.
۲۳. کلینی، محمد بن یعقوب، الکافی، غفاری، علی اکبر و آخوندی، محمد، چاپ چهارم، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۷ق.
۲۴. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الانوار، جمعی از محققان، چاپ دوم، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ق.

<https://en.wikipedia.org/>